زبان و ادبیات فارسی ۶

همای و همایون

از

ابو العطا کمال الدین محمود بن علی بن محمود
خواجوی کرمانی

به تصحیح
کمال عینی

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

به فرمان

شاهنشاه آریامهر

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
	146522		
		1614	

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
	146522		
		1614	

زبان و ادبیات فارسی ۶

همای و همایون

از

ابوالعطا کمال الدین محمود بن علی بن محمود
خواجوی کرمانی

با تصحیح

کمال عینی

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
۵۶

این کتاب به اهتمام بنیاد فرهنگ ایران
با همکاری انستیتوی ملل آسیائی فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی
و فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان شوروی منتشر می‌شود .

با مساعدت مالی سازمان برنامه
یکهزار نسخه در اردی‌بهشت ماه ۱۳۴۸ درچاپخانهٔ زر
چاپ شد

دیباچه

دامنهٔ ادبیات گرانبهای فارسی چندان پهناور است که به دریا می‌ماند، چگونه دریا کان را کرانه پیدا نیست!

در زمانی بیش از هزارسال فرزندان ایران و سرزمینهای دیگری که به این فرهنگ و زبان پیوستگی داشته‌اند اندیشه‌های ژرف و نازك خود را در دانش و فلسفه و عرفان و شعر و ادب به زبان پرمایه وشیرین فارسی بیان کرده‌اند و اگر چه تندباد حوادث هزاران هزار دفتر را از این آثار گران‌قدر پراکنده و نابود کرده و موجهای بلایا ورقهای بیشمار را به آب فنا شسته‌است هنوز آن‌قدر کتاب و دفتر در کتابخانه‌ها و گنجینه‌های جهان از آثار دانش و ذوق و هنر این مردمان هست که کار شمردن آنها هم به این زودی به پایان نمی‌رسد.

در بیست‌سالهٔ اخیر کوششی عظیم در ایران برای مقابله و تصحیح و نشر آثار گذشتگان به‌کار رفته‌وصدها کتاب ارزنده اززوایای فراموشی بیرون آمده ودردسترس جویندگان قرارگرفته‌است ودرکشورهای دیگرنیزگروهی از ایران‌شناسان در این کار بزرگ که ارزش جهانی دارد همکاریهای سودمند کرده‌اند. اما هنوز اگر بگوئیم که ده یك کار انجام نیافته است مبالغه

نکرده‌ایم .

آثار ادبی زبان فارسی میراث مشترك ایرانیان امروز وهمهٔ کشورهای دیگری است که هریك هم در پدید آوردن و هم در عزیزداشتن آنها دخیل و شریك بوده‌اند . آثار رودکی ، اگر چه از مردم سرزمینی بوده است که امروز تاجیکستان خوانده می‌شود متعلق به ایرانیان است . شعر عنصری بلخی ، باآنکه اکنون بلخ جزء کشور افغانستان شمرده می‌شود ، به ایران و ایرانیان تعلق دارد . در مقابل باید گفت که فردوسی طوسی و خاقانی شروانی و نظامی گنجوی ؛ و سعدی و حافظ‌شیرازی، و خواجوی کرمانی، و نظیری نیشابوری ، وظهوری ترشیزی ، وصائب تبریزی ، و کلیم‌کاشانی وصدها ازاین نامداران همان‌قدر که ایرانی‌اند، تاجیك وافغانی‌اند، وهندی و پاکستانی .

زبانی که این بزرگان برای بیان اندیشهٔ خود به‌کار برده‌اند ، چه‌آن را فارسی بخوانیم ، چه دری ، چه تاجیکی ، زبان واحدی است که‌وسیلهٔ انتشار و رواج فرهنگ واحدی بوده است ، فرهنگی که قسمت بزرگی از آسیای میانه و غربی را فراگرفته و قرنهای پیاپی برای تبادل فکر و ذوق مردم این سامان به‌کار رفته است .

پس برهمهٔ کسانی که از این میراث بزرگ معنوی بهره‌مند هستند فرض است که در نگهداشت و بزرگداشت آن بکوشند و این نکتهٔ ژرف وریشه‌دار را برتر ازهمهٔ ملاحظات زودگذر وناپایدار بشمارند .

بنیادفرهنگ ایران ، که به‌فرمان شاهنشاه آریامهر پی‌ریزی شده و به ریاست علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران سرافراز است ، به خود می‌بالد که درراه این همکاری معنوی قدمی برداشته وتوانسته‌است ازحاصل دانش وهمت نمایندگان‌این فرهنگ‌درخشان برخوردارشود ویکی‌ازنمونه‌های

نمایان این توفیق همین کتاب است .

دانشمندی که اکنون نمونه‌ای از کوشش علمی وادبی او را در این کتاب می‌بینیم یکی ازمردم سرزمین رودکی یعنی تاجیکستان امروز است که به سخنور بزرگ کرمان ، یعنی خواجو ، دل بسته و قسمتی از عمر و نیروی خود را به‌فراهم‌کردن متن درست و دقیق آثار او صرف کرده است .

جای آن نیست که من ، بعنوان یك ایرانی ، از خدمتی که ایشان در این راه انجام داده‌اند سپاسگزاری کنم . خواجو متعلق به تاجیکستان است همچنان که رودکی سمرقندی و کمال خجندی و سیف اسفرنگ و اثیراخسیکتی و ده‌ها امثال ایشان به‌مردمی که در کشور شاهنشاهی ایران زیست می‌کنند تعلق دارند .

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

پرویز ناتل خانلری

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
	146522	1614	

فهرست مطالب

مقدمهٔ مصحح

چگونگی نسخه‌ها و تهیهٔ متن همای و همایون خواجوی کرمانی

خواجوی کرمانی از جمله شعرای معروف قرن هشتم هجری است که تابحال آثاراو مورد بررسی کامل قرارنگرفته است. گذشته‌از این قسمت بیشتر تألیفات این گویندهٔ نامی تا حال باراه مقابله و تصحیح حتی منتشر نشده است . در این مورد تنها چاپ دیوان شاعر را می‌شود ذکر کرد که از طرف آقای محترم احمد سهیلی خوانساری مقابله و تصحیح شده است[1] اما از داستانهای‌خواجو که تابحال به‌چاپ رسیده‌اند دو داستان را: روضةالانوار که با اهتمام دانشمند ارجمند مرحوم کوهی کرمانی تصحیح گردیده‌است[2]

۱ــ نگرید : دیوان اشعارخواجوی کرمانی به‌تصحیح احمد سهیلی‌خوانساری تهران ، چاپخانهٔ حیدری ۱۳۳۶ ، ۸۱۵ صفحه .

۲ــ نگرید : روضةالانوار کمال‌الدین ابوالعطا محمودبن‌علی به‌اهتمام کوهی کرمانی تهران ، ۱۳۰۶ ش ، سربی ، ۱۱۶ صفحه .

و همای و همایون‌را می‌شود نام‌برد . همای و همایون خواجوی کرمانی تا به زمان ما دوبار درلاهور وبمبئی به‌دست خوانندگان رسیده است[1] . تردیدی نیست که این دونشر همای و همایون خواجو از جهت قدمت دارای اهمیتی می‌باشند ؛ ولی چون هیچیك از این ناشرین نظر علمی نسبت به تهیهٔ متون فارسی برای نشر نداشته‌اند و هدف آنها بیش از به‌وجود آوردن یك چاپ معمولی بازاری نبوده‌است، نمی‌توانیم که کار آنهارا ازدید ومحك نقد امروز بپذیریم . بدین دلایل نگارنده چند سال در جست وجوی نسخه‌های قدیم و صحیح داستانهای خواجوی کرمانی بود که با راه مقابلهٔ نسخ مختلف متن انتقادی داستانهای گوینده را فراهم‌آورد . ازنسخه‌های متعدد آثار خواجوی کرمانی که در کتابخانه‌های اتحاد جماهیرشوروی و سایر کشورها، ازجمله ایران دیده و یا عکس‌برداری کرده است ، چهار نسخهٔ قلمی برای انجام نیت جداگردید . چگونگی نسخه‌های بر گزیده به‌شرح زیر است :

۱ـ نسخهٔ «د»

کلیات خواجوی‌کرمانی درکتابخانهٔ ملی‌ملك‌ایران تحت شمارهٔ ۴۷۵۱

علامت اختصاری این نسخه د است و این نسخه‌ای است که در سال ۷۵۰ هجری کتابت شده است ، یعنی استنساخ آن درزمان خواجو، سه‌سال قبل از در گذشت اوانجام یافته‌است : این‌نسخهٔ نفیس دفعهٔاول برای تصحیح دیوان خواجوی کرمانی مورد توجه دانشمندارجمند آقای‌سهیلی‌خوانساری

۱ـ نشرلاهور ۱۲۸۹ق برابر ۱۸۷۱ م ، سنگی ، ۳۰۳ صفحه . نشر بمبیی به‌اهتمام م. اردکانی ۱۳۲۰ ق ، سنگی جیبی، ۲۹۶صفحه .

در سال ۱۳۳۶ قرار گرفته است . آقای سهیلی خوانساری این نسخه‌را به طرز ذیل مشخص می نماید :

«نسخهٔ نفیس کتابخانهٔ ملی‌ملك که درسال ۷۵۰ یعنی سه‌سال قبل از وفات خواجو به خط تعلیق محمدبن عمران کرمانی تحریر شده و در همان زمان آن را به تذهیب زیبا آراسته‌اند و شامل قسمتی از قصاید وتر کیبات و حضریات‌ازدیوان صنایع‌الکمال وشوقیات بدایع‌الجمال وخمسهٔ وی‌می باشد. وچون نسبهٔ نسخهٔ صحیحی است اکثر متن قرار گرفته است»[۱].

ازاین‌نسخه برای تصحیح دیوان خواجو استفاده شده اما چون دارای قسمتی از آثار شاعر است برای نشر هیچیك از داستانهای خواجو ، توجه دانشمندان و ناشرین را جلب نکرده است .

نسخهٔ د کتابخانهٔ ملك که تحت شمارهٔ ۴۷۵۱ نگهداری می‌شود دست‌نویس زیبائی است که در زمان شاعر استنساخ و با تذهیب زیبا آراسته شده است . این نسخه دارای قسمتی از دیوان شاعر و پنج مثنوی اوست . نسخه با خط تعلیق آن زمان بر کاغذ نخودی‌رنگ نوشته شده است ، و جلد چرمی‌محکم قهوه‌ای رنگ‌دارد . با مرور زمان بعضی‌جاهای این کتاب خطی پرارزش کثیف وناخوانا وزرد و تیره شده‌است. ترنج قشنگی‌به‌رنگ لاجورد وسفید و طلا این دست‌نویس‌را زینت می‌دهد. باب‌هاوفصل‌ها همه از اول تا آخر باعنوان‌های خاصه شروع می‌شوند و از این جهت هم می‌توان گفت که این نسخهٔ خطی یك نمونهٔ جالب هنر تزیینی کتاب آن زمان ، یعنی نیمهٔ قرن هشتم هجری است .

۱– دیوان خواجوی کرمانی ، ص ۸۲۰

متن کلیات در جدول‌های خاکستری و نارنجی ، دردو ستون قرار دارد ومتن داستان‌ها درچهارستون تحریر یافته است. درمیانهٔ ترنج قشنگ و زیبایی اسم مؤلف ذکر، و بلافاصله باهمان‌خط نوشته‌شده‌است (ادام‌الله‌فضله) بنابرین سنهٔ کتابت این نسخه در زمان شاعر بدون هیچ شبهه صحیح است .

همانطور که اشاره گردید نسخهٔ مذکور در سال ۷۵۰ هجری با خط محمدبن عمران کرمانی تحریر شده است . تاریخ کتابت ، و اسم کاتب در ص ۳۴۰ کلیات ، یعنی در آخر داستان گوهرنامه قید گردیده است .

خواجو، گوهرنامه ، پنجمین داستانش را در سال ۷۴۹ تمام کرده است . از اینجاپیداست که استنساخ نسخهٔ د چهار سال بعداز تألیف داستان مذکور انجام یافته است واشاره‌ای بدین‌نکته درهمان صفحهٔ ۳۴۰ نسخهٔ د نیز هست که باقلم شخص دیگری قید گردیده است .

ترتیب آثار در کلیات نسخهٔ د بدین قرار است :

۱ ـ کلیات د بابیت ذیل شروع می‌شود که طبق دیوان خواجوی کرمانی به تصحیح آقای سهیلی خوانساری ابتدای دیوان بدایع‌الجمال است .

ای نهاده خشت زر بر روزن سیمین بام
وی‌فکنده چین‌شب در گیسوی مشکین شام[1]

این قسمت از برگ یك تا برگ ۳۹ نسخهٔ د را در بر گرفته است .

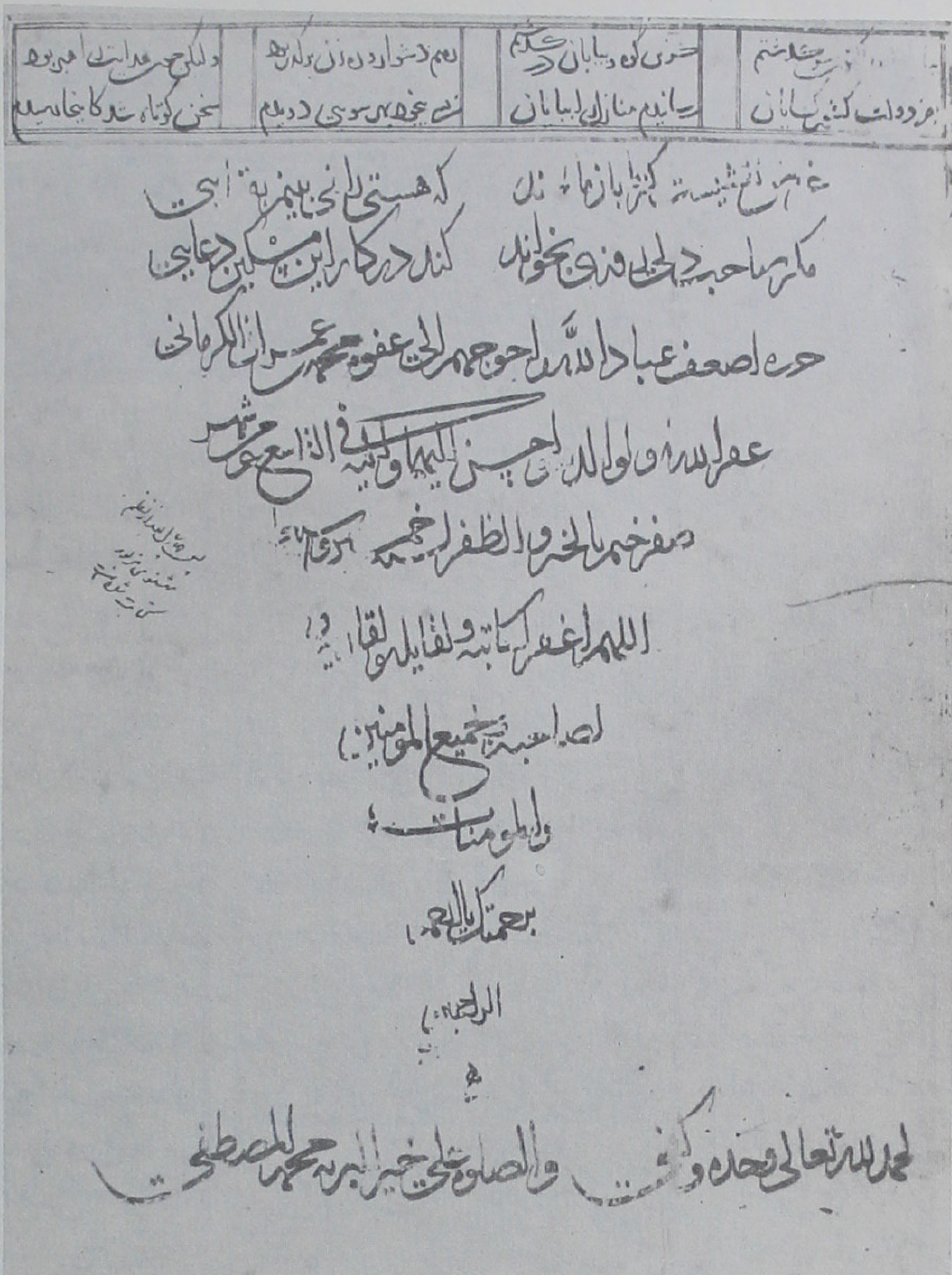
۲ ـ قسمت دوم نسخهٔ د « کتاب الحضریات من دیوان فی‌الغزلیات

۱ـ دیوان خواجوی کرمانی تصحیح سهیلی خوانساری ، صفحهٔ ۵۶۸


کتاب همای و همایون

در مناجات باری عز اسمه و جل ذکره

عکس صفحهٔ اول از نسخهٔ د



مگر صاحب دلی روزی بخواند	کند در کار این مسکین دعایی

اللهم اغفر لکاتبه و لقایله و لقاریه

لصاحبه و لجمیع المومنین

و المومنات

برحمتک یا ارحم

الراحمین

الحمد لله تعالی وحده و کفی و الصلوة علی خیر البریه محمد المصطفی

عکس صفحهٔ آخر از نسخهٔ د

صنایع الکمال» نام دارد که دفتر دوم است از دیوان صنایع‌الکمال شاعر. قسمت مزبور د از برگ ۳۹ تا برگ ۱۲۰ را دربر می گیرد.

۳ ـ قسمت سوم نسخهٔ د «کتاب الشوقیات من دیوان بدایع‌الجمال» یعنی دفتر غزلیات از این دیوان می‌باشد. کتاب الشوقیات برگهای ۱۲۰-۱۹۳ نسخهٔ د را دارد و با بیت ذیل پایان می‌یابد:

گفتم که جان خواجو قربان تست گفتا

درکیش پاک‌دینان قربان‌چه‌کار دارد[1]

بخش دوم نسخهٔ د مثنویات شاعر را شامل است بدین ترتیب:

۱ ـ کتاب «کمال نامه» در بیست ورق از برگ ۱۹٤ تا برگ ۲۱۵ بیت آخر:

طمع از هرچه غیر حق دیدم چون بـه مقطع رسید ببریدم

۲ ـ کتاب «روضة‌الانوار» در بیست وسه ورق از برگ ۲۱۵ تا برگ ۲۳۷. بیت آخر:

تیغ زبان بیش نشاید کشید قطع سخن کن چو به‌مقطع رسید

۳ ـ داستان «گل‌و نوروز» در پنجاه و چهار ورق، از برگ ۲۳۸ تـا برگ ۲۹۲. بیت‌آخر:

به‌نوروزی چو نقش نامه بستم به‌پیروزی ورق را درشکستم

٤ ـ کتاب «همای و همایون» در چهل وشش ورق از برگ ۲۹۳ تا برگ ۳۳۹. بیت آخر:

۱ـ دیوان خواجوی کرمانی تصحیح سهیلی خوانساری صفحهٔ ٦٦٤

سخن را نیاید نهایت پدید ورق درشکستم چو اینجا رسید

۵ـ کتاب «گوهر نامه» درسیزده ورق از برگ ۳٤۰ تا برگ ۳۵۲ ، بیت آخر :

بسی بیخود به‌هرسویی دویدم سخن کوتاه شد کاینجا رسیدم

۲ ـ نسخهٔ (ل)

نسخهٔ خطی سه داستان خواجوی کرمانی درلندن

علامت اختصاری این نسخه **ل** است و این دست‌نویسی است که در بریتیش موزیم ، در شهر لندن نگهداری می‌شود . توصیف آن در جلد دوم فهرست نسخ خطی آن موزه تألیف «ریو» مستشرق معروف انگلیسی آورده شده‌است[1] این نسخه‌یکی ازقدیم‌ترین نسخه‌های داستانهای خواجوی کرمانی می‌باشد ولی متأسفانه فقط سه داستان گوینده را دارد به‌شرح ذیل :

۱ ـ همای و همایون ، برگ‌های ۱ تا٤۹

۲ ـ کمال نامه ، برگ‌های ۵۰ تا۷۸

۳ ـ روضة‌الانوار ، برگ‌های ۷۸ تا ۹۳

کتابت این نسخه که‌یکی از زیباترین نسخه‌های قلمی هنری‌محسوب می گردد به‌سال ۷۹۸ هجری در شهر بغداد انجام پذیرفته و این سنه درپایان

۱ـ رجوع شود به :

Catalogue of the persian manuscripts in the British Museum by Ch. Rieu, v, 11, London, 1881 PP. 620-622.

دو داستان همای و همایون و کمال‌نامه قید گردیده است (برگ‌های ۴۹، ۷۸).

کاتب نسخه همانطور که در پایان دو داستان مزبور ذکر یافته‌است میر علی‌بن‌الیاس‌التبریزی‌الباورجی خطاط نامی آن‌قرن است که‌سلطان‌علی مشهدی او را واضع نسخ تعلیق عنوان کرده است.

نسخهٔ **ل** را ترنج و سه عنوان بسیار زیبا و نه مینیاتور ظریف مربوط به‌داستان آراسته است.

هر برگ چهار ستون دارد و ۲۵ سطر.

به‌همین طریق‌این نسخهٔ‌قلمی ازدوجهت ـ از لحاظسنهٔ کتابت، واز نظر ظرافت و هنر خط و نقاشی ـ بخصوص جالب توجه است. با این همه باید گفت که‌نسخهٔ **ل** از نظر صحت قابل اعتماد تمام‌نیست زیرا به جزغلطها و افتادگی‌ها، در آخر داستان ۱۱۷ بیت را ندارد که در نسخهٔ **د** قبل از دو بیت آخر داستان آمده است.

برای‌توصیف بیشتر مشخصات‌و تفاوتهای نسخه‌های **د** و **ل** توضیح‌می‌دهد نسخهٔ **ل** پایان داستان را چنین آورده است:

ز آهنگ مفکن سرود مرا	نگهدار در پرده رود مرا
دراین‌مستی‌ام دور دار ازخمار	مکن گنجم آلودهٔ زهر مار
اگر بردعا ختم کردم رواست	که ازختم مقصود کلی‌دعاست
سخن را نهایت نیامد پدید	ورق درشکستم چو اینجا رسید

بودن ابیاتی در نسخهٔ **د**، که نسخهٔ **ل** فاقد آنست اصالت و مزیت

و اعتبار نسخهٔ د را خوب‌تر نمایان می کند* .

---

*در نسخهٔ د پایان داستان همای و همایون یعنی آن قسمت که مطابق قطعهٔ بالا از نسخهٔ ل ، چنین آمده است (ابیات برابر دو نسخه را ما با علامت * اشاره کرده‌ایم)

* ز آهنگ مفکن سرود مرا	* نگه دار در پرده رود مرا
* درین مستیم دور دار از خمار	* مکن گنجم آلوده از زهرمار

در ختم کتاب و مدح صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مستخدم ارباب‌السیف والقلم شمس‌الحق والدین محمود صاین قاضی و خلف صدق او رکن‌الحق والدین عمیدالملك و حال خود گوید :

به‌وقتی که این حله می‌دوختم	بخور از تف سینه می‌سوختم
چو شمع از درون رشته می‌تافتم	به تاب درون رشته می‌بافتم
سخن را بدین طرز کردم طراز	چو زلف عروسان کشیدم دراز
ببردم ز صبح فروزنده آب	ببستم تب محرق آفتاب
علم بر در شاه اختر زدم	سراپرده برطاق اخضر زدم
شکستم شه آسمان را سپاه	ز اکلیل برسر نهادم کلاه
زدم پنج نوبت برین هفت‌بام	چشیدم می روشن از هفت‌جام
چو موسی نشیمن گرفتم به طور	چو داود پرساز کردم زبور
نوا برکشیدم ز راه حجاز	ز دور سپهری شدم پرده‌ساز
گرفتم به خلوتگه قطب جای	زدم محور چرخ را پشت‌پای
چراغ دل از دانش افروختم	به پیر خرد دانش آموختم
نی خامه‌ام نخلبندی نمود	به نخل سخن سربلندی نمود
دلم یافت از مشعل روح نور	فرستاد رضوانم از روضه حور
فلك نزلم از باغ جمشید داد	می لعلم از جام خورشید داد←



کتاب همای همایون

بنام خداوند بالا و پست — که از هستیش هست شد هر چه هست
فروزنده شمع خاوری — فرازنده طاق نیلوفری
نه پیکر نگارنده پیکران — نه اختر برآرنده اختران
معطرکن باد عنبر نسیم — نظام آور کار در یتیم
جهاندار بخشنده کامکار — خداوند چون پروردگار
نگارنده نقش هر نقش بند — برآرنده کار هر مستمند
خط آورده لولو لالاش — خرد معترف بر توانائیش
خبر داده از وحدتش کاینات — روان از دم لطفش آب حیات
برآرنده تیغ صبح از نیام — [illegible] از ابروی شام
مشاعل فروزنده اختران — گزارنده نقش هر پیکران
وجود وی از هر چه هست — منزه صفاتش ز بالا و پست
نه او را عدیل و نه او را علل — مغیث الوری خالق لم یزل
[illegible] بختی سپهر در هوا — عماری کش قدرت کبریا
از او قالب مرده جان یافته — تن خاکی آب روان یافته
زباران فرستاده آب نبات — گل تیره را داده آب حیات
ز شوقش عنادل ترنم سرای — ز لطفش ریاحین تبسم نمای
برآرنده حاجت مور و مار — فروزنده شعله نور و نار
[illegible] — منقش بتحریر تقدیر وی
گدای درش بر شهان پادشا — بدرگاه او پادشاهان گدا
از او عشوه [illegible] — وز او طره شب مطرا شده
فلک حلقه بر در کبریاش — جهان قطره از محیط عطاش
خرد را [illegible] — نهد در گل تیره از دل چراغ
ز آبی تن آتشین رو کند — ز خاری گلی یاسمین بو کند
یکی را دهد بر جهانی سری — یکی را کند از جهانی بری
بنور ساغر لعل کان دهد — به قطره آسمانی دهد
کند شقه سبز والای راغ — [illegible] گل ریز باغ
[illegible] خاک را آب از او شد روان — وز او گشت گردنده چرخ آسمان
جهان غرق دریای احسان او — نبرد کسی کو بفرمان او
بهستی او هست شد هر چه هست — فلک سرکش آمد زمین زیردست
[illegible] قایم بهستی [illegible] — [illegible] مستی ما [illegible]
خدایا توئی خالق جزو و کل — که از گل دمی خار و خار از گل
نه در جهان و جهان بی تو نیست — نداری مکان و مکان بی تو نیست
توئی دور از ادراک و نزدیک دل — نه از آب و گل صانع آب و گل
ز مهر تو رخشنده ماه شرف — ز شور تو دریا برآورده کف
صف آرای میدان هستی توئی — نگهدار بالا و پستی توئی

عکس صفحهٔ اول از نسخهٔ ل



عکس صفحهٔ آخر از نسخهٔ ل

همانطوری که ریو اشاره کرده است این نسخهٔ ظریف سه داستان خواجو برای کتابخانهٔ ابوالفتح بهرام تهیه گردیده بود[۱] . و شاید

۱ـ ریو مؤلف فهرست نسخه‌های خطی بریتیش‌موزیم درص ۶۲۲ نوشته‌است که در نسخه‌ای سه داستان خواجو قبل از روضة‌الانوار اشاره‌ای بدان مطلب هست به این طرز : برسم کتب خانهٔ شهریار ـ ابوالفتح بهرام جم‌اقتدار .

→چو منصوبهٔ قصه بردم به بن　　بداد تمامی رساندم سخن
بپرداختم نامهٔ دلپذیر　　به‌نام شهنشاه و فرخ وزیر
موشح به القاب گیتی گشای　　نموداری از جام گیتی نمای
خروش رحیل آمد از کوچ گاه　　به صحرا برون برد خسروسپاه
مه مهدش از کوههٔ ژنده پیل　　فرو رفت در قعر دریای نیل
فتاد اختر دولتش در وبال　　به روز بقایش در آمد زوال
چو جمشید ثانی برون زد علم　　روان کرد هودج به سوی عدم
برفت ازعقب آصف روزگار　　که ناید نگین بی سلیمان بکار
من آتشی‌طبع خاکی‌نهاد　　شده آبروی از پی دل به باد
چنین لعبتی پروریده به‌ناز　　پرستندهٔ او بتان طراز
نداده به داماد و نگرفته مهر　　شده خواستارش سلاطین دهر
برو هیچ کامی ندیده دلم　　وزو گشته خون جگر حاصلم
گروهی ز یاران همراز من　　که بودند چون ناله دمسازمن
چو ساغر مرا دستگیر آمده　　دلم را چو جان ناگزیر آمده
چو شمع شب‌افروزخلوت سرای　　چو اقبال میمون و شادی‌فزای
چو دیدند افسرده بازار من　　دل گرم بستند در کار من
که زینسان عروسی رخ‌آراسته　　سر زلف مشکین بپیراسته
چو سرو سهی دسته ازباغ فکر　　بمانده برین‌گونه درخانه بکر
که باشدکه اورا نخواهدبه‌جان　　به‌تخصیص سلطان هندوستان←

بدان علت که باب آخر داستان در مدح بزرگان زمان شاعر بوده کاتب حذف آن را مصلحت دانسته است . نکتهٔ دیگر را هم باید در نظر داشت:

→چو ویسش چه‌در خانه‌خواهی نشاند   به‌رامین‌سپارش چو موبد نماند
بسی خسروان را بود این هوس   که‌شیرین بودشان دمی‌هم‌نفس
زدل این‌همه خون‌که پالوده‌ای   به حلوای کس لب نیالوده‌ای
بسی گوهر قیمتی سفته‌ای   ولی اجرتش هیچ نگرفته‌ای
زدی ضربی اما نیامد درست   بزن بازچون سکه در دست‌تست
شرابی که نوشیدی آن‌را بده   تو دانی به‌هر کس که‌خواهی‌بده
گر ایرج‌بشد گو منوچهر باش   وگرمشتری نیست‌گو مهر باش
چوآمدمرا این‌حکایت به‌گوش   برآورد جانم ز غیرت خروش
که این بی حفاظی نه‌کارمنست   متاعی بدینسان نه بار منست
نه‌دیوم که چون جم‌رود دربهشت   بگردم به‌اهریمن بدسرشت
نگاری بدین‌گونه باخط وخال   برافکنده از رخ نقاب خیال
اگر بکر ماند ازاین غم مدار   نه‌مریم به‌بکری گرفته‌است‌بار؟
گراین‌دخت میمون‌بودنیکبخت   چو قیدافه گردد سزاوار تخت
سکندر بدو ملك دارا دهد   سریرش فلك بر ثریا نهد
کسی راکه‌یك جو نباشدبه‌دست   چوهمت بود گنج قارونش هست
اگر نیست در صورتم نان شام   به‌معنی دهم چرخ سلطان شام
ور از پادشاهان گدایی کنم   به دانشوران پادشایی کنم
چو داد آسمان‌ملکت جم به‌باد   دگر درجهان تخت وخاتم مباد
چو دم بسته شد همدمی گومباش   چو یم‌خشك‌شد شب‌نمی گومباش
مبر تا توانی دگر نام گور   که افتاد بهرام در دام گور
چو خسرو زمشکو به مینو پرید   دل ازجان شیرین بباید برید
چو بردند مهد محمد به‌خاك   اگر خاك‌شد نظم حسان چه‌باك
من‌آن‌مرغ خوش‌خوان آتش برم   که بی بال و پر درهوایش پرم←

صرفنظر از آن که ذکر شد نسخهٔ **ل** در اکثر موارد نزدیکی بیشتری نسبت به نسخهٔ **د** دارد و در نقد وتهیهٔ متن قابل‌استفادهٔ فراوان است و بدین‌جهت

→تنم پیرهن گشت و جانم بدن — کفن گشت بر قالبم پیرهن
اگرمست می‌خوانیم مست کو — وگر دست می گیریم دست کو
پس از مدتی قطب کیوان محل — سر سرکشان تاج دین و دول
همایون‌بزرگی عراقی‌نسب — لقب نامی از وی چونام ازلقب
به صورت مه مطلع احمدی — به‌معنی گل گلشن سرمدی
به‌عزم زمین‌بوس خاقان عهد — ز کرمان به‌اردو روان کرد مهد
به‌شادی بدان‌درگه‌آورد رخت — چو اقبال زد بوسه برپای تخت
بران آستان کرد ازین بنده‌یاد — وزین داستان نکته‌ای شرح داد
پسندیده آمد برشیخ و شاب — بدین دره سایه فکند آفتاب
خدیو جهان آصف جم‌نشین — جهان کرم شمس دنیا و دین
سرافراز محمود صاین که هست — سپهر سرافکنده‌اش زیردست
زحل کمترین هندوی بام او — قمر کهترین گوهر جام او
فلك نقشی از گوشهٔ مفرشش — دبیر دوم‌خطه دفترکشش
بود بر در او مه تیزگام — یکی قاصد کوچك بدر نام
دلش محرم رازداران غیب — وجود شریفش مبرا ز عیب
بر دست او هفت‌دریا کفی — گه خشم او هفت‌دوزخ تفی
غلامان او را فلك حلقه‌گوش — ندیمان او را خرد جرعه‌نوش
کواکب قنادیل ایوان او — عطارد دواتی دیوان او
مه از خرمنش خوشه‌ای یافته — خور از مطبخش توشه‌ای یافته
دگر اختر برج او رکن دین — مه مشتری مهر مریخ‌کین
سکندرحشم خضر خلعت‌شعار — مسیحانفس مهدی روزگار
به گردنکشی ملك شه را عمید — به‌شوکت گره‌بند حبل‌الورید
بودکاف و نون حرفی ازدفترش — بود آسمان طاقی از منظرش←

نسخهٔ **ل** نیز به عنوان یکی از نسخه‌های اساسی برای فراهم آوردن متن

←کسی کو نهد بر خلافش قدم	سیه‌روی گردد بسان قلم
کجا تیر گردون کمانش کشد	که شاه فلك سایه‌بانش کشد
اگرجوید ابر از هواآب‌روی	بروگو زدریای‌دستش بجوی
چو پیدا شد از آسمان قرص‌زر	نوالش بهمه کرداشارت که‌خور
بود قاف حرفی ز تمکین او	بود مهر شمعی به‌بالین او
یکی گنج محمود پرداخته	یکی رایت مهدی افراخته
یکی در دمش نکهت عیسوی	یکی در کفش معجز موسوی
چو آن گوهرافشان چاکرنواز	سرحقهٔ تربیت کرد باز
یکایك تعجب‌نمای آمدند	به تحسین ترنم‌سرای آمدند
برین داستان داستان‌ها زدند	بسی تیرها بر نشان‌ها زدند
که شب‌نم نگر کاب عمان برد	گدا پرده بر کار سلطان برد
مگس بین که با شاه‌بازی کند	عسس بین که باشاه بازی کند
جگرتشنهٔ شسته‌دست از حیات	سوی کربلا برده آب فرات
ازین گونه شوریدهٔ بی‌وقار	شکر کرده بر تلخ‌عیشان نثار
چو آن خاك دریادل تنگ‌دست	چودریاش طبعی گهربخش‌هست
به‌دست تهی گنج‌ریزی کند	به باد هوا مشکبیزی کند
نه آخر به همت ازو کمتریم	چرا از سر گنج‌ها نگذریم
چنان مفلسی مانده در قید آز	کنیمش ز مال جهان بی‌نیاز
ز چاهم رساندند از پس به جاه	کشیدندم از کام ماهی به‌ماه
سرم بگذراندند از اوج بلند	گشودند پای امیدم ز بند
فزون زانك بود التماس ز دهر	بدین خستهٔ بسته دادند بهر←

انتقادی داستان قرار گرفت.

← کنون هردم ازچرخ پیروزه پوش	به پیروزی آید نویدم به گوش
سروش مسیحادم خضرنام	کند با من از طاق اخضرپیام
که خواجو چو عیسی روان بخش باش	جهانگیر گردو جهان بخش باش
دم از روح زن چون مسیحا تویی	به قاف بقا شو چو عنقا تویی
تو دریایی وجسم وجان گوهرت	تو گردونی و انس وجان اخترت
چو گوهر برون آی ازین چاردرج	بزن نیم ترکی برین هفت برج
چو ناهید ازین پرده راهی بزن	چو صبح از سرصدق آهی بزن
برون شو ز معمورهٔ کن فکان	قدم نه به مقصورهٔ لامکان
سحرگه دمی خوش برآ صبح وار	به سرچشمهٔ مهر غسلی برآر
برافشان سردست برکاینات	بگو چار تکبیر برشش جهات
درآ در صف ساکنان فلک	بنه روی بر سجده گاه ملک
دعاکن برآن هردومخدوم خویش	که در عهدشان گرگ شد صیدمیش
الا تا درین گنبد شش دری	فروزان بود مشعل خاوری
چراغ روانشان فروزنده باد	دل عالم افروزشان زنده باد
سرافکنده درپایشان هرکه هست	فدای سراپای شان هرچه هست
سخن بر دعا می رسانم به بن	که بعد از دعاشان ندارم سخن
چو بنشست تحریر این در خیال	زبان درکشیدم زبیم ملال
✿ **اگر بردعاختم کردم رواست**	✿ **که ازختم مقصود کلی دعاست**
✿ **سخن را نیاید نهایت پدید**	✿ **ورق درشکستم چواینجا رسید**

باید گفت حذف این ابیات که تقریباً بقدر یک باب از داستان همای وهمایون است شاید نتیجهٔ سلیقه وتشخیص میرعلی کاتب باشد.

۳ـ نسخهٔ (م)

کلیات خواجوی کرمانی در کتابخانهٔ ملی‌ملك تحت شمارهٔ ۵۹۶۳

علامت اختصاری این نسخه م است و این نسخه‌ای است که در سال ۸۲۹ هجری کتابت شده است ؛ یعنی کتابت آن هفتاد و شش سال پس از درگذشت شاعر و هفتاد و نه سال بعد از استنساخ نسخهٔ **د** بعمل آمده‌است.

همانطوری که ناشر دیوان خواجوی کرمانی آقای سهیلی‌خوانساری اشاره کرده است نسخهٔ م دارای اکثر آثار نظمی و نثری خواجو می‌باشد و از این حیث با ارزش‌ترین نسخه از نسخه‌های آثار گوینده می‌باشد که به ما معلوم است . برای تصحیح دیوان شاعر نسخهٔ م به عنوان منبع دوم مورد توجه قرار گرفته است .

کتابت این نسخه با قلم محمد بن مطهربن یوسف بن ابوسعید قاضی نیشابوری به خط نستعلیق خوب، در سال ۸۲۹ در دارالسلطنهٔ هرات پایان پذیرفته و این مطلب در آخرنسخه ذکر گردیده است.

به حدس مصحح دیوان خواجو آقای سهیلی خوانساری این شخص گویا ازشاگردان میرعلی تبریزی واضع خط نسخ‌تعلیق بوده‌است . نسخه تذهیب زیبا دارد ولی متأسفانه ازآغاز وانجام و جاجا از میانهٔ کتاب اوراقی چند افتاده است .

ترتیب‌داستانهای خواجودر نسخهٔ م ازنسخهٔ **د** فرق‌دارد ، بدین‌شرح:

۱ ـ کتاب «روضة‌الانوار» این داستان ۱۸ ورق را در بر گرفته است و چهار برگ آخر آن اشتباهاً پس از برگ‌های داستان گل و نوروز که بعد از داستان مزبور می‌آید گذاشته شده است.



عکس صفحهٔ اول از نسخهٔ م



عکس صفحهٔ آخر از نسخهٔ م

بدین طریق روضةالانوار با بیت ذیل قطع می‌شود :

بادهٔ خواجو که ازاین ساغر است		مجلس او بزمگهی دیگراست

پایان این بیت ۱۸ بیت آغاز گل و نوروز می‌آید و چهار ورق نسخه را دربرمی گیرد یعنی از مصرع (ای تو نیازی ونیاز تو هیچ) تا بیت ذیل که آخر روضةالانوار باشد:

تیغ زبان بیش نشاید کشید		قطع‌سخن کن چو به مقطع‌رسید

۲ـ کتاب «گل‌ونوروز» درنسخهٔ م ٥٤ برگ را دارد و همان‌طور که گفته شد چهار ورق از روضةالانوار که پس از ۱۸ بیت اول گل و نوروز آمده است قبل از بیت زیرین از گل و نوروز واقع گردیده‌است:

به عقل آموخته علم الهی		به دل بخشیده صدر پادشاهی

مورد توجه است که در پایان بیت آخر داستان :

به نوروزی چو نقش نامه بستم		به‌پیروزی ورق را در شکستم

سال انجام استنساخ این داستان ۸۲۹ قید گردیده است : تمت فی‌غرة جمادی‌الاخر سنهٔ ۸۲۹ .

۳ـ کتاب «کمال‌نامه»: ۲۰ برگ

٤ـ کتاب «همای و همایون»: ٤۳ برگ

٥ـ کتاب «گوهرنامه» : ۱۰ برگ

در برابر برتریهای نسخهٔ م یعنی نزدیکی خاص با **د** و بخصوص **L** و کم داشتن غلط ، نقص نسخهٔ م آن است که به علاوهٔ تفاوتهای کم وبیش از لحاظ مقدار ابیات از قسمت آخر نسخه چند صفحه یقیناً افتاده است . پس از بیت:

گهی نغمه‌ای چند کردند گوش گهی جام گلرنگ کردند نوش

از پایان برگ ۱۱۸ نسخهٔ م ۳۹۳ بیت در این نسخه موجود نیست که آن ابیات در نسخهٔ د برگ‌های ۸۴ ـ ۹۲ هست یعنی مابین دو بیت از نسخهٔ م همان ۳۹۳ بیت مزبور قبلا بوده است :

گهی نغمه‌ای چند کردند گوش گهی جام گلرنگ کردند نوش

بود قاف حرفی ز تمکین او بود مهر شمعی به‌بالین او

چه ازنظر معانی ابیات و وابستگی منطقی مصراعها چه ازجهت‌صفحه بندی نسخه (این افتادگی در وسط دو برگ اتفاق‌آمده است) باور می‌توان داشت که نسخهٔ م در وقت استنساخ و تنظیم احتمالا آن ابیات را، یا لااقل یك قسم آن را داشته است.

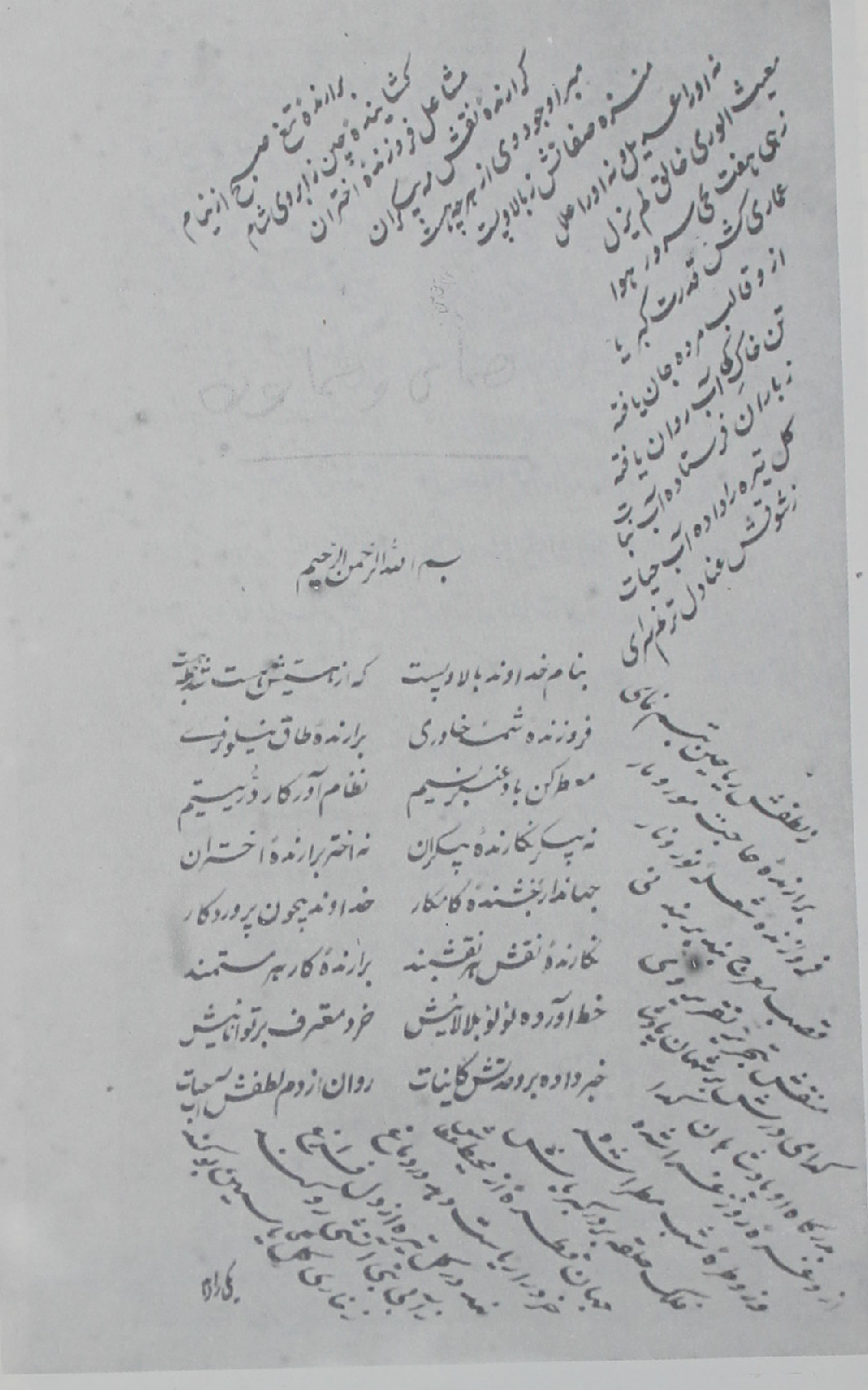
٤ـ نسخهٔ (ك)

خمسهٔ خواجوی‌کرمانی در گنجینهٔ نسخ خطی فرهنگستان علوم تاجیکستان

علامت اختصاری این‌نسخه ك است و این دست‌نویسی است که درشهر دوشنبه در گنجینهٔ نسخ خطی فرهنگستان‌علوم تاجیکستان تحت شمارهٔ۷٦٦ نگهداری می‌شود. توصیف مختصر آن درفهرست دستنویس‌های گنجینهٔمزبور آورده شده است[۱].

این‌نسخه یکی ازنوترین نسخه‌های‌داستانهای خواجوی کرمانی‌است و از جهت بررسی‌تغییر متن داستانهای خواجه که نتیجهٔ دست‌بردن وتصرف

۱ـ برای نشان‌دادن چگونگی نسخهٔ ك ازباب روی آوردن همای به‌بارگاه فغفورچین و رسیدن به‌کوکبهٔ همایون یك مثال در اینجا آوردیم .



بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خداوند بالا و پست — که از هستیش هست شد هرچه هست

فروزنده شمع خاوری — برازنده طاق نیلوفری

معطر کن باد عنبر نسیم — نظام آور کار دُرّ یتیم

نه پیکر نگارنده پیکران — نه اختر برازنده اختران

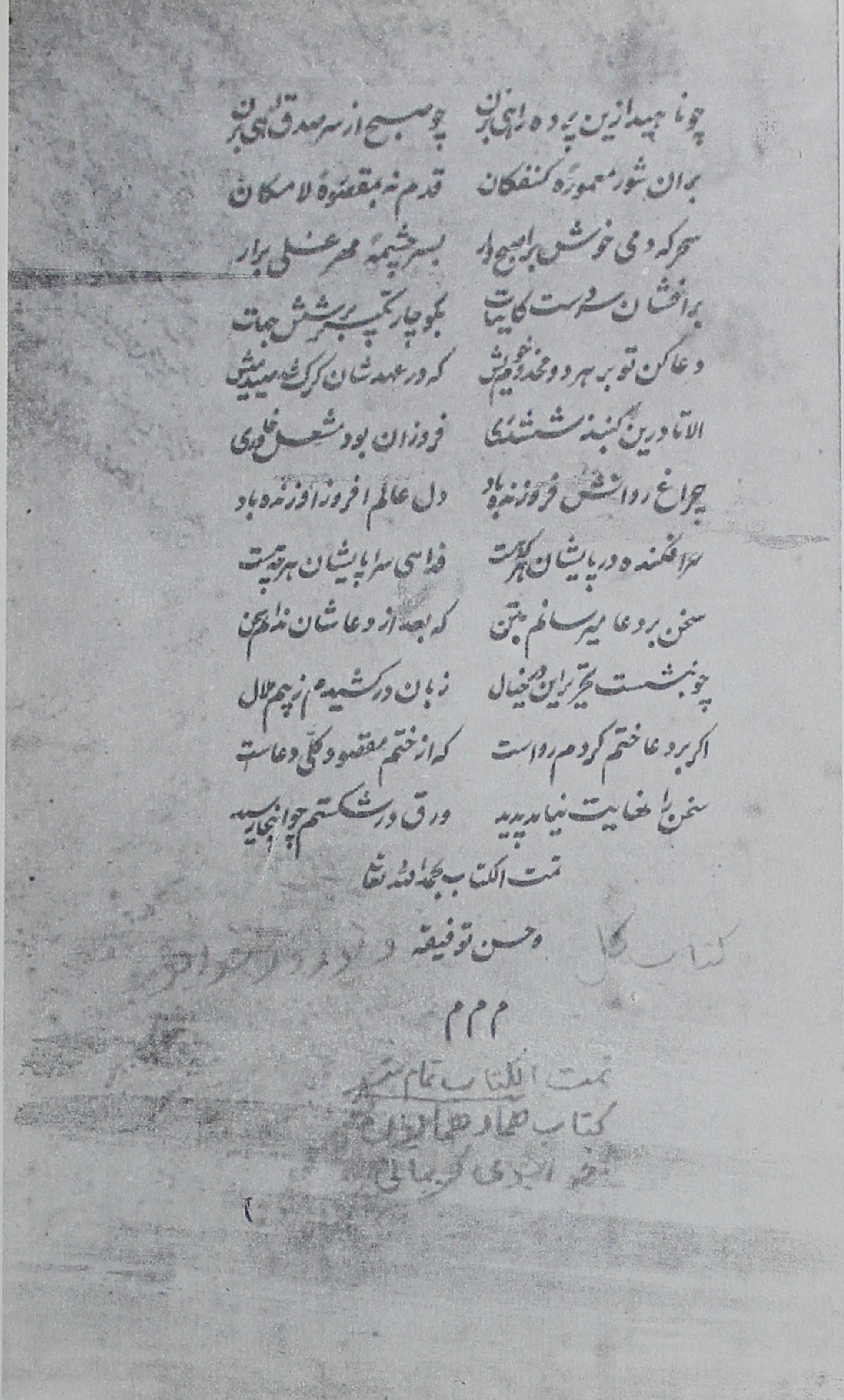
جهاندار بخشنده کامکار — خداوند بیچون پروردگار

نگارنده نقش هر نقشبند — برازنده کار هر مستمند

خطا آورده لؤلؤ بالایش — خرد معترف بر توانائیش

خبر داده بر وحدتش کاینات — روان از دم لطفش آب حیات

عکس صفحهٔ اول از نسخهٔ ك



چو ناهید ازین پرده راهی بزن چو صبح از سر صدق آهی بزن
بدان شور معمورهٔ کنفکان قدم نه بمقصورهٔ لامکان
سحرگه دمی خوش برآ صبح وار بسرچشمهٔ مهر غسلی برآر
برافشان سر دست کاینات بگو چار تکبیر بر شش جهات
دعا کن تو بر هر دو مخدوم خویش که در عهدشان گرگ شد صید میش
الا تا درین گنبد ششدری فروزان بود مشعل خاوری
چراغ روانشان فروزنده باد دل عالم افروز افروزنده باد
سر افکنده در پایشان هر که هست فدای سر و پایشان هر چه هست
سخن بر دعا میرسانم بفن که بعد از دعاشان نماند سخن
چو بنشست تحریر این دو خیال زبان درکشیدم ز بیم ملال
اگر بر دعا ختم کردم رواست که از ختم مقصود کلی دعاست
سخن را نهایت نیامد پدید ورق درشکستم چو اینجا رسید

تمت الکتاب بحمد الله تعالی
و حسن توفیقه
م م م

عکس صفحهٔ آخر از نسخهٔ ك

کاتبان است خیلی جالب می‌باشد . درسال ۱۲۷۵ در جرجان باقلم ملانوربن ملامحمدرحیم ، با دستور نظام‌الدولة خان بن مغفور ذوالفقارخـان کتابت شده‌است .

ترتیب داستانها در این نسخه بدین قرار است:

۱ـ روضة‌الانوار از برگ یك تا برگ ۲۸

۲ـ کمال‌نامه از برگ ۲۸ تا برگ ۵۶

۳ـ گوهرنامه از برگ ۵۷ تا برگ ۷۳

٤ـ همای و همایون ازبرگ ۷٤ تا برگ ۱۲۱

۵ـ گل و نوروز از برگ ۱۲۲ تا برگ ۱۶۳

متن همای و همایون در این دستنویس از نسخ دیگر فرق می کند و کمبود و نقایص نسخهٔ ك عبارت از پس و پیش شدن بعضی اشعار و سقط ابیات و اشتباهات کاتب می‌باشد که شاید هم تا اندازه‌ای نتیجهٔ صحیح نبودن نسخه‌ای که از روی آن ك استنساخ گردیده‌است باشد و چون تصرفات زیاد مشاهده گردید فرقهای نسخهٔ ك را تنها در بعضی موارد قید کردیم .

←ك آورده است :

شهنشه‌روان گشت[و] گفتاروا‌ست	چو فرمان فغفور فرمان مـاست
مه مهربـان شاه خوبـان عهـد	به‌که‌کوه که‌کوهه برپشت‌مهد(؟)
روان گشته در موکبش‌مهرخان	جهان در رکابش شکرپاسخان
پراکنده زلفـان خورشیدروی	به‌چوگان شبگون‌زمه‌برده گوی
یکی همچو گل برکفش‌دورباش	زده نعره کز پیش من دورباش
ملك چون بدید آن پریچهر را	مه عالـم‌افـروز بی‌مهـر را←

بعد از مطالعات و مقابلهٔ دقیق نسخه‌های د ، ل ، م ، ك و چندین نسخهٔ دیگر از کتابخانه‌ها و گنجینه‌های نسخ خطی فرهنگستان علوم

→ز سودای آن افعی پرشکن		بپیچید چون مار برخویشتن*

در نسخه‌های د ، ل ، م با داشتن بعضی تفاوتها چنین ذکر می‌شود :

شهنشه‌روان گشت وگفتا رواست		که فرمان فغفور فرمان‌رواست
به‌ادهم برآمد چو سلطان شرق		به ایوان شه رخ‌نهاده چو برق
زناگه ز هرسر برآمد خروش		زخوبان‌چین‌چین‌درآمدبه‌جوش
ز هرسو شتابان پری‌پیکری		ز هرگوشه تابان قمرمنظری
برون آمدند از حرم دختران		چو از قبهٔ زرنگار اختران
مه مهربان شاه خوبان‌عهد		به‌که‌کوب که‌کوهه بربست مهد
روان گشته در موکبش مه رخان		چمان در رکابش شکرپاسخان
کله‌دار ترکان زرین‌کمر		کمربسته بر کوه سیمین ز زر
قصب‌پوش‌خوبان شیرین چوآب		قصب بسته بر گوشهٔ ماهتاب
پراکنده زلفان خورشید روی		به‌چوگان شبگون‌زشب برده‌گوی
خورآیین نگاران گلچهرچهر		کشیده به‌آیین خور تیغ مهر
صنوبرخرامان بغطاق‌پوش		پری‌وش بتان بغلطاق‌پوش
یکی‌همچو خور تیغ‌زرین به‌دست		برانگیخته پیل چون پیل مست
یکی‌همچوگل درکفش دورباش		زده نعره کزپیش ره دورباش
یکی برکمربسته مشکین پرند		یکی‌برخورافگنده‌شبگون‌کمند
یکی برسمن سوده مشك سیاه		یکی نافه افگنده بر طرف ماه
ملك چون بدید آن پری‌چهر را		مه عالم‌افروز بی مهر را
دلش چون کبوتر تپیدن گرفت		زمژگان‌سرشکش‌چکیدن گرفت
ز سودای آن افعی پرشکن		بپیچید چون مار بر خویشتن**

---

*ـ نسخهٔ ك ورق ۶۴ **ـ نگرید : همین کتاب ، ص ۱۰۳ .

ازبکستان[1]، کتابخانهٔملی لنینگراد[2]، گنجینهٔ نسخ‌خطی انستیتوی ملل آسیائی فرهنگستان‌علوم اتحاد شوروی[3]، کتابخانهٔ آستان قدس رضوی[4]، کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران[5]، کلیات خواجوی کرمانی از کتابهای مرحوم مهدی بیانی که اخیراً مجلس سنای ایران خریده است[6] و چندین نسخهٔ دیگر که در دست دانشمندان و فضلای ایران هست، نگارنده بدین نتیجه رسید که ازجمله قدیمترین نسخه‌های همای وهمایون چه‌ازجهت قدمت وچه از حیث کمال و صحت نسخهٔ د برتری فوق‌العاده نسبت به تمام نسخه‌های

۱ـ نگرید : فهرست نسخ خطی تاشکند.

۲ـ نسخهٔ همای و همایون مکتوب ۹۷۲ هجری درکتابخانهٔ ملی لنینگراد (سالتیکف شدرین) تحت شمارهٔ ۴۰۲ مه در فهرست‌درن ذکر گردیده است.

Dorn Catalogue des manuscrits et xylographes Orientaux de la Bibliotheque Imperiale Publique de St Petersbourg St Petersbourg 1852

۳ـ نسخهٔ همای‌وهمایون ازشعبهٔ لنینگرادی‌انستیتوی ملل آسیائی‌فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی تحت شمارهٔ ۱۹۱۹ که در فهرست نسخ آن گنجینه‌ذکر گردیده است.

۴ـ فهرست‌کتب خطی کتابخانهٔ آستان‌قدس رضوی جلدهفتم(۲) تألیف‌احمد گلچین معانی ازانتشارات ادارهٔ‌کتابخانهٔ ـ ۱۳۴۶شمسی‌ـ چاپخانهٔ طوس مشهد، تحت شماره‌های ۱۰۶۱ـ ۱۰۶۲

۵ـ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی تألیف فخری راستکار، رئیس کتابخانه، جلد هشتم از انتشارات کتابخانهٔ تهران ۱۳۴۷ تحت شمارهٔ۲۶۵۶(۷)

۶ـ به‌حدس قریب به‌یقین این‌نسخه یکی از خوبترین دستنویس‌های خواجو است‌که ازنظر سنهٔ‌کتابت هم جالب‌توجه می‌باشد. این‌نسخه مکتوب به‌سال ۸۲۰←

دیگر این داستان دارد. این نسخه کمتر از سایر دستنویس‌های همای‌وهمایون دچار تصرفات کاتب واقع گردیده است ، بدین حیث نسخهٔ **د** اساس کار ما قرار گرفت واز سایر نسخه‌ها که در دسترس بودند **ل** و **م** را مورد مقابله و مطالعه قرار دادیم و چون این دو نسخه هم فواصل افتاده دارد در بعضی موارد به‌نسخهٔ **ك** مراجعه کردیم .

باید متذکر شد که هرچند نسخهٔ **ك** نمونهٔ بزرگترین تصرف ازطرف کاتب در متن همای و همایون است و از این جهت شاید شایستهٔ تدقیق و بررسی خاصی باشد ، در چند جای ما توانستیم از آن این چنین استفاده بکنیم و بدان تکیه نمائیم .

در تهیهٔ متن همای و همایون سعی و کوشش شد که کوچکترین تفاوت‌ها با آوردن مشخصات نسخه‌ها درزیرنویس صفحه ذکر گردد ودرهیچ جای ناچیزترین تصرفی‌را (به‌غیر ازاغلاط فاحش) راه نداده‌ایم .

در نسخه‌های **ل** ، **م** ، **ك** جا به جا ابیاتی است که در نسخهٔ **د** دیده نمی‌شود. درچنین موارد اگر آوردن این بیت‌ها برای پیوستگی بیشترداستان لازم بوده، درقلاب [ ] افزوده‌ایم. مثلا نسخهٔ **د** بیت‌دوم‌ذیل‌را ازباب پاسخ‌دادن

← است (ص۲۹۱) و برای تهیهٔ متن‌انتقادی گل و نوروزکه به‌عنایت بنیادفرهنگ ایران به‌چاپ می‌رسد استفاده شده است .

در کتابخانهٔ سلطنتی ایران نیز چند نسخه ازآثار خواجوی کرمانی‌موجود است، ازجمله کلیات خواجو مکتوب به سال ۸۲۴ ودست‌نویس‌مکتوب به‌سال۹۲۷ ولی چون‌پس از فوت رئیس سابق‌این کتابخانه دکترمهدی بیانی هنوزاین کتابخانهٔ پرارزش بسته است ، ما امکان نداشتیم که از نسخه‌های مزبور عکسبرداری بکنیم ومورد مطالعه و مقابله قرار بدهیم .

همایون همای را ندارد و ما آن را از روی ل و م ذکر کردیم :

[دل مرد سرپنجهٔ عشق توست نه همچون تو قلب آمد و نادرست]

[تو گوئی که باعشق بازی کنی که باهر کسی عشق بازی کنی]

باید گفت که چاپ هندوستانی همای و همایون نیز در بعضی موارد قابل توجه است ، مثلا آن ۱۱۷ بیت محذوف که از نسخه‌های قدیم فقط د آورده‌است با بعضی فرق‌ها و تفاوت‌ها در نشر اردکانی دیده‌می‌شود[۱]. ولی‌چون ناشر مأخذ کار خود را ذکر نکرده است و معلوم نیست که در چه موارد به‌متن داستان دست برده‌است ، ما نیز لازم ندانستیم تفاوتهای این‌چاپ سنگی را در زیرنویس‌های متن این داستان بیاوریم .

باید گفت هریك از این نسخه‌ها رسم‌الخط جداگانه دارد و کاتب سلیقهٔ خویش را پیروی کرده‌است . مثلا در نسخهٔ د کلمهٔ خورشید همه‌جا به‌طرز خرشید یعنی بدون واو نوشته شده است :

چوخرشیدرخ‌سوی‌خسرو نهاد ثنا گفت و پیشش زمین بوسه‌داد[۲]

برای رفع این اختلافات ، بر اطلاق ، درچاپ این کتاب رسم‌الخطی که مورد قبول و عمل انتشارات بنیادفرهنگ ایران بوده رعایت شده است.

۱ــ نگرید: کتاب‌مستطاب مثنوی خواجوی کرمانی به‌سعی واهتمام عبدالغانی محمد اردکانی ، بمبئی ، ۱۳۲۰ (صفحهٔ ۲۸۷–۲۹۵)

۲ــ د : (ص : ۳۶) . نمونه‌هائی دیگر زیاد از این‌گونه‌ها بازهم داریم‌که بیش از ۵۰ ـ ۶۰ مثال‌است و هوسمندان می‌توانند به نسخهٔ (د) رجوع بنمایند (ص ۳۷ ، ۵۶ ، ۶۴ ، ۶۷ و غیره)

در آخر از فرصت استفاده نموده نخست به دانشمند فاضل ایران‌زمین دبیر کل ومدیرعامل بنیاد فرهنگ ایران جناب آقای **دکتر پرویز ناتل‌خانلری** سپاسگزاری خود را تقدیم می‌دارم که در سال ۱۳۴۶ (۱۹۶۷) موقع مسافرت ایشان به اتحاد جماهیر شوروی برای شرکت نمودن در بزم شعر فارسی زبانان جهان (سمپوزیوم بین‌الخلقی عائد به‌نظم معاصر فارسی زبانان) که در تاجیکستان۔ کشور رودکی۔ برگزار گردیده بود[۱] به کارهای این جانب توجه فرموده برای همکاری با بنیاد فرهنگ ایران در رشتهٔ فراهم آوردن متون انتقادی فارسی، از جمله آثار ادبائی که این‌جانب در سالهای اخیر مورد مطالعه‌و بررسی قرارداده‌ام بخصوص داستان‌های خواجوی کرمانی تشویق نمودند و در این‌باره به عنوان ریاست گرامی فرهنگستان اتحاد جماهیر شوروی و فرهنگستان علوم تاجیکستان نامه‌ای مرقوم فرمودند و در موارد لازم در این کار راهنمائی دوستانه کردند و وسائل نشر این کتاب را در سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ ایران فراهم فرمودند.

نسبت به جناب حاجی حسین آقای ملک خراسانی صاحب کتابخانهٔ ملی ملک تشکرات صمیمانهٔ خود را ابراز می‌دارم که دستنویس‌های معتبر و پر ارزش کتابخانه را با نهایت لطف و احسان برای مطالعه و عکس برداری در اختیار این‌جانب قرار دادند.

کمال عینی

تهران - ۱۳۴۷ - ۱۹۶۹

۱ــ نگرید : مجلهٔ سخن شمارهٔ ۹ . دورهٔ هفدهم (آذرماه ۱۳۴۶)

متن

کتاب همای و همایون

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
	146522	1614	

کتاب همای وهمایون

به نام خداوند بالا و پست — که از هستیش هست شد هر چه هست
فروزندهٔ شمسهٔ خاوری — برارندهٔ[1] طاق نیلوفری
معطر کن باد عنبر نسیم — نظام آور کار در یتیم[2]
نه پیکر نگارندهٔ پیکران — نه اختر برارندهٔ اختران
جهاندار بخشندهٔ کامکار — خداوند بی‌چون پروردگار
نگارندهٔ نقش هر نقش‌بند — برآرندهٔ کار هر مستمند
خط آورده لولو به لالاییش — خرد معترف بر توانااییش
خبر داده بر[3] وحدتش کاینات — روان از دم لطفش آب حیات
برآرندهٔ تیغ صبح از نیام — گشایندهٔ چین از ابروی[4] شام
مشاعل فروزندهٔ اختران — گزارندهٔ نقش مه پیکران
مبرا وجود وی از هر چه هست — منزه صفاتش ز بالا و پست
نه او را عدیل و نه او را علل — مغیث‌الوری خالق لم یزل
زهی هفت[5] بختی سر در هوا — عماری کش قدرت کبریا

۱ــ ل : فرازنده ۲ــ در نسخهٔ (ل) این بیت پس از یك بیت دیگر آمده است. ۳ــ ل ، م : از ۴ــ م : زابروی ۵ــ ل : هشت

ازو قالب مرده جان یافته — تن خاکی[۱] آب روان یافته
زباران فرستاده آب نبات — گل تیره را داده آب حیات
ز شوقش عنادل ترنم‌سرای — ز لطفش ریاحین تبسم نمای
برارندهٔ حاجت مور و مار — فروزندهٔ شعلهٔ نور و نار
قصب معرج بند بر بند نی — منقش به تحریر تقدیر وی
گدای درش بر شهان پادشا — به درگاه او پادشاهان گدا
ازو غرهٔ روز غرا شده — وزو طرهٔ شب مطرا شده
فلك حلقه‌ای بر در کبریاش — جهان قطره‌ای از محیط عطاش
خرد را ریاست دهد در دماغ — نهد در گل تیره از دل چراغ
ز آبی بتی آتشین‌رو کند — ز خاری گلی یاسمین[۲] بو کند
یکی را دهد بر جهانی سری[۳] — یکی را کند از جهانی بری
به‌خور ساغر لعل کانی دهد — به مه قرطهٔ آسمانی دهد
کند شقهٔ سبزوالای راغ — به‌صنعت نهالی گلریز[۴] باغ
تن خاك را آب ازو شد روان — وزوگشت گردنده چرخ آسمان[۵]
جهان غرق دریای احسان اوست — نمیرد که مردن[۶] به فرمان اوست
به‌هستی اوهست شد هرچه هست — فلك سرکش آمد زمین زیردست
نه هستیش قایم به هستی ماست — که[۷] بر هستیش هستی ما گواست

در مناجات باری عزّاسمه و جل ذکره[۸]

خدایا تویی خالق جزو و کل — که ازگل دمی خار و از خارگل[۹]

۱ـ م : خاك ۲ ـ م : آتشین بو (؟) ۳ ـ م : در جهان سروری
۴ـ ل : کل ریز ۵ ـ م : این زمان ۶ ـ ل : نمیر کسی کو ۷ـ ل : نه
۸ـ ل : درمناجات ربی تعالی عزاسمه . در نسخهٔ (م) جای سرلوحه خالی‌است.
۹ـ ل : خار و خار از گل (؟)

نیی درجهان وجهان بی‌تو نیست — نداری مکان و مکان بی‌تو نیست
تویی دور از ادراك و نزدیك دل — نیی زآب وگل صانع آب و گل
ز مهر تو رخشنده مه را شرف — ز شور تو دریـا بر آورده کف
صف آرای میدان هستی تویی — نگهدار بـالا و پستی تویی
نیی از کسی و نمـانی بکس — نماند کسی و تو مانی و بس
در از قطره وز خاره خار آوری[۱] — گل از خار و خارا به بار آوری
یکی‌رادهی‌بال وخوانی به‌خویش — یکی را دهی مال و رانی زپیش
زهی مقبل آن‌کز تو[۲] نبود ملول — زهی نیك‌بخت آنکت آید قبول
ترا بر شهـان پادشاهی رواست[۳] — که بر آستان تو سلطان گداست
اگر زانك از بنده آیـد خطا — زسلطان نزیبد برون از عطا
عطای تو بیش از خطای من‌ست — ولی گر نبخشی سزای من‌ست
گدایـان گهی پادشاهی کنند — گه از پادشاهان گدائی کنند
من آن می‌کنم کز گدایان سزد — تو آن کن که از پادشایان سزد
ازین پس چو آیم ز پیشم مران — چو بیگانه از پیش خویشم مران
گر از ره برون رفتم ای رهنمای — درین راه بی‌ره مرا ره نمای
مگر دست گیری که رفتم زدست — که گرطاعتم‌نیست لطف توهست
چو بیچاره گشتم مرا چـاره ساز — که بیچارگان را تویی چاره ساز
دلم را ز شمع خرد بر فروز — شب محنتم را پدید آر روز
چو نامم تو دادی تو کن[۴] نامیم — مرا خاص‌خود خوان اگر[۵]عامیم
روان من از مهر پر نـور دار — دلم را ز دوران دل دور دار

۱ـ ل : در ازقطره و از خار خار آوری ۲ـ ل : آنك از تو ۳ـ ل، م : سزاست ۴ـ ل : بکن ۵ـ ل : مکن

چو آورده‌ام رو به خـاك درت — چرا آب‌رویی نـدارم برت
من بـاد پیمـای خـاکی نهاد — کفی خاکم افتاده بر راه بـاد
چه درویش مسکین چه‌صدر اجل — زند چار بالش به‌صدر اجل
نمـاند جهان جاودانی به کس — تویی آنك جاوید مانی و بس
ندانم چه عامم در این بارگـاه — که دارم تمنای انعام شاه
کدامین غبارم برین[۱] رهگذار[۲] — که بر من کند باد لطفت گذار[۳]
چه نامم که نام و نشانت[۴] برم — چه مرغم که در بوستانت پرم[۵]
به‌سوی تو ره جویم ازنور و نار — به‌کوی تو ره پرسم ازمور ومار
ترا بینم از هر چه بینم نخست — که چشم خرد خیره‌در صنع‌تست
گر از خاك ره بر نگیری سرم — روم مصطفی را شفیع آورم

در نعت

سیدالمرسلین و خاتم‌النبیین علیه‌الصلوة والسلم والتحیة[۶]

سلام من العـالم الحـاکـم — علی روضة المصطفی الهاشمی
هزاران درود از جهان آفرین — سوی روضهٔ سیدالمرسلین
شفیـع امم خـاتم انبیـا — سپهر رسـالت شه اصفیـا
کلید در گـنج رب جلیل — امـام هـدی در درج خلیل
حبیبی که مقصود کونین اوست — کمان ابروی قاب قوسین اوست
شه آسمان قدر سیاره[۷] جیش — مـه هاشمی آفتاب قـریش
گهش گرزه ماری[۸] بدی یار غار — گهش عنکبوتی شدی پرده دار

۱ـ ل: بدین ۲ـ م: رهگذر ۳ـ م : گذر ۴ـ د : نام نشانت ۵ـ ل: بر آستانت پرم ۶ ـ ل : در نعت رسول رب‌العالمین صلوات الله علیه . م : فی نعت‌النبی المصطفی صلی‌الله علیه وآله و سلم ۷ـ م : برجیس ۸ـ م : سوسماری. ل : شرزه ماری .

پدید آمده دری از چار درج | زده چار بالش برین هفت برج
تبیره زن کاروان قدم | ترنم سرای جهان قدم
به معنی سپهدار درگاه شاه | به صورت شکافندهٔ قرص ماه
رسولی که سرخیل درگاه بود | دلش محرم لی مع الله بود
زده پنج نوبت درین [1] شش رواق | گذشته ز نه منظرش چارطاق
چو از برج یثرب علم برکشید | به اقصای اقصی نشیمن گزید
چو دامن برین [2] دیر خاکی فشاند | جنیبت برین [3] هفت میدان دواند
کله گوشه بر اوج افلاك زد | فلك پیش او بوسه بر خاك زد
ز سلطان سیاره بربود تاج | وزین هفت فغفور بستد خراج
زسهمش فلك قلب عقرب شکست | ز مهرش اسد دست برجبهه بست
دف از چنگ ناهید بربط نواز | به قانون شرعش گرفتند باز
قمر گشته قندیل خلوتگهش | عطارد شده خوشه‌چین رهش
به سرهنگیش بسته جوزا کمر | به جارو بیش [4] مه بر آورده سر
علم بر نهم طارم افراخته | ز نه غرفه نه حجره بر ساخته
به طلعت شرف داده برجیس را | ز رفعت سبق گفته ادریس را
شده سبز پوشان نه خانقاه | بر ساکنان درش طفل راه
دوپیکر شده فتنه بر پیکرش | زحل هندوی پاسبان درش
وشاقان مه طلعت نه حرم | جنیبت کش آن شه محترم
شده گاو گردونش قربان راه | نکرده سوی گاو گردون نگاه
برین چرخی نقره‌کوب سپهر | حمل گشته بریانش و گرده مهر
برون رفته از شهر بند حواس | شه انجم از سایه‌اش روشناس

۱ـ م : برین ۲ـ ل : بدین ۳ـ ل ، م : به سرهنگیش ۴ـ

براقش به مه سر برافراخته / پلاس آخر از کهکشان ساخته
کله گوشه[۱] بر گوشهٔ ماه زد / برین[۲] سقف نه پایه خرگاه زد
چو عیسی فلك را پر آوازه کرد / به‌سر چشمهٔ خور وضو تازه کرد
به‌خلوتگه قطب شد در نماز / ملایك بدو برده دست نیاز
فلك تا ز یمنش شود با نصیب / به‌جبهش درآورد[۳] کف الخضیب
بدو بیت معمور معمور گشت / وزو سقف مرفوع پرنور گشت
در اوصاف او خیره ادراك عقل / میسر نگردد ثنایش[۴] به نقل
ز جان آفرین صد هزار آفرین / بر اولاد و اصحاب او اجمعین

در صفت

مقربان حضرت الوهیت گوید[۵]

خوشا سرفرازان کوتاه‌دست / بزرگان خرد و بلندان پست
مقیمان سیاح و مردان راه / گدایان عامی و خاصان شاه
سلاطین نشانان خلوت‌نشین / اقالیم‌گیران عزلت گزین
کواکب شناسان برج امل / جواهر فروشان درج ازل
صبوحی‌کنان شراب الست / امیران مأمور و هشیار مست
همه نامداران گم کرده نام / همه کامرانان[۶] نادیده کام
همه بختیاران بی تخت و رخت[۷] / همه تاجداران بی تاج و تخت
همه غایب و چون جهان درنظر / همه ساکن و چون زمان برگذر
نخورده می و سرگران ازشراب / درون کرده معمور و بیرون‌خراب

۱ـ ل : گوشهٔ (؟) ۲ـ ل: بدین ۳ـ م: به‌جبهه درآورده ۴ـ م: بیانش
۵ـ ل : در صفت مقربان حضرت‌الوهیت . م: سرلوحه ندارد ۶ـ ل: همه‌کامکاران
۷ـ ل : بی‌بخت و رخت

نهاده قدم بر سر جان و جسم   کشیده خط نفی در [1] حرف اسم

نه ایوان به یك دم برانداخته   دو عالم به یك داو در باخته

جگر تشنه و غرق آب آمده   زبان بسته و در خطاب آمده

نوایی نه و گنج در آستین   سرایی نه و ملك زیر نگین

چو سوسن زبان آور اما خموش   چو به خوش‌نفس لیك پشمینه‌پوش

منزه ز حشمت ولی محتشم   مبرا ز حرمت ولی محترم

فروخوانده حرف ازل تا ابد   قلم رانده بر حرف جان و خرد

چوقطب فلك شسته دست ازنبات   علم برده بر منظر ثابتات [2]

همه دور نزدیك و نزدیك دور   شده ایمن از نار و فارغ زنور [3]

همه شاه و خود را گدا ساخته   ز خود رفته و با خدا ساخته

خراب از شراب الست آمده   برون رفته هشیار و مست آمده

فلکشان شراع سر بارگاه   ملکشان گدای در خانقاه

خرد مست بی جرعهٔ جامشان   ولیکن ندانسته کس نامشان

نهم طارم از شاخشان خوشه‌ای   ششم منظر از کاخشان گوشه‌ای

جهان بر در قصرشان غرفه‌ای   فلك بر سر بامشان شرفه‌ای

گدایان فارغ ز سلطان و شاه   امیران ایمن ز خیل و سپاه

منازل شناسان راه عدم   ترنم نوازان بزم قدم

چو یوسف به‌زندان ولیکن عزیز   نه در دست چیزی نه محتاج چیز

نهان کرده درپرده رخسار خویش   فرو خوانده در پرده‌اسرارخویش

حجاب خودی بر گرفته ز راه   ز خود رفته وکرده بی خود نگاه

نظر بسته و یارشان در نظر   شده ساکن و دایما در سفر

۱ـ ل : بر ۲ـ م : کاینات ۳ـ ل : شده فارغ از نارو ایمن زنور

سرافگنده چون شمع در زندگی — سر افراخته در سر افگندگی
مقامی نه لیکن به صورت مقیم — کلامی نه لیکن به معنی کلیم
زده ناوك و در میان شست نه — فگنده سر و تیغ در دست نه
به شام آمده چاشت از نیمروز — به چین رفته از شام در نیم روز
خدایا چو هستم برین در غلام — درودم بدیشان رسان والسلام

درخواست

از حضرت باری عزّ اسمه و جلّ ذکره[1]

الهی چو امیدوارم[2] به تو — برآور امیدی که دارم به تو
رهی پیشم آور که در هر قدم — زنم دم به دم در رضای تو دم
در آموز شکرم چو بخشیم گنج — صبوریم ده چون فرستیم رنج
ز شرم گنه آبم آبم مبر — چو خاکم ز تقصیر من در گذر
تو آن ده که باشد رضایت دران — که فعل بد ما ندارد کران
بلندم کن ار زانك کردیم پست — ز پایم میفگن چو بردی ز دست
فراغت ده از ملکت عالمم — به غم شاد گردان دل پر غمم
چو از صحبت جان بگیرد دلم — بشوید روان دست از آب و گلم
تنم سیر گردد ز آب[3] حیات — شود زهر در کامم آب نبات
به چیزی که باشد دلم را نیاز — کنم دست از آن کوته و پا دراز
بود ابر در چشم و درسینه رعد — روان مهر ببریده از نحس و سعد
دران دم که افتد نفس با یکی — مران بر زبان من الا یکی

۱ـ ل: درمناجات حق‌تعالی . م: در مناجات باری‌تعالی ۲ـ د: اومیدوارم
۳ـ ل : ازاب

چو فراش این دیر تاری مغاک
بروبد ۱ غبار من از فرش خاک
براید یکی صرصر از کوی مرگ
در اندازدم همچو از شاخ برگ
ز کوه فنا حمله آرد پلنگ
بدراندم همچو آهو به چنگ
سوار اجل برگشاید کمین
به یك حمله‌ام در رباید ز زین
رسانند مهدم به ایوان خاک
تنم خالی افتاده از جان پاك
بود جامهٔ خوابگاهم کفن
ازاب روان دست شسته بدن
فرو بندد از پیکرم دیده دل
شود بسترم نطع کیمخت گل
دمد لاله از شوشهٔ خاك من
گیا روید از گوشهٔ خاك من
نهد مور در چشم من آشیان
شود مار بر قصر من پاسبان
لگد کوب گوران شود گور من
کنند آهوان بر سرم تاختن
بود خشت بر قالبم ساخته
گلم بر سر قالب انداخته
بماند گل قالبم زیر خشت
کند باغبان بر سرم باغ و کشت
دران هول منگر توم دست گیر
که نبود برون از توام دستگیر
بفریاد من رس که فریاد رس
ترا دارم اندر دو گیتی و بس
ز رحمت مرا بر کناری مدار
که دریای فضلت ندارد کنار
اگر حی پرستم وگر می پرست
ز من عفو کن هرخطایی ۲ که‌هست
چو لطف و کرم چشم دارم زتو ۳
کرم کن که بس شرمسارم ز تو
اگر آب رویم نریزی ۴ چه باك
چو خاکم چه‌آید ز یك مشت‌خاك
توقع همین دارم ای ۵ کردگار
که در رستخیزم کنی رستگار

۱ ـ د، ل: بروید ۲ ـ ل: گناهی ۳ ـ ل: به تو ۴ ـ ل: بریزی
۵ـ م: ای

یمدح السلطان الاعظم القان الاعدل الاکرم
سلطان سلاطین العالم علاالدنیا والدین اباسعید بهادرخان
انارالله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه[1]

مرا با مدیح کسان کار نیست — که هر کس مر آنرا سزاوار نیست
مگر پادشاه زمین و زمان — سکندر جناب سلیمان مکان
علاء دول خسرو دین پناه — شه آسمان تخت انجم سپاه[2]
مه مطلع ایلخان بو سعید — حسامش رسن باز حبل الورید
فروزنده رایش خبردار غیب — وجود شریفش[3] مبرا ز عیب
جهانگیر چون خور بزرین حسام — جهانجوی چون جم به رخشنده جام[4]
عطارد ز ادراك او خوشه چین — فتاده خور از سهم او بر زمین
جهان گشته مأمور فرمان او — فلك گاو را کرده قربان او
میان از پی خدمتش بسته تنگ — چه چیپال هند و چه مهراج زنگ[5]
زخورشید در قبضه‌اش خنجرست — ز سیمرغ بر یغلقش شهپرست
زمین و زمان داعی بخت اوست — سپهر روان پایهٔ تخت اوست
جهان شهی را چو او شاه نیست — سپهر مهی را چو او ماه نیست
کفش برسر آید چو دریا زمیغ[6] — که برهان قاطع نماید به تیغ
به شیر علم صید شیران کند — به خنجر شکار دلیران کند
سمندش که از هفت میدان جهد — فلك را فره هفت میدان دهد

۱ـ ل : یمدح سلطان سعید سلطان ابوسعید بهادرخان انارالله برهانه . م : یمدح السلطان الاعظم ابوسعید بهادرخان ۲ ـ م : مصرع‌های این بیت پسا پیش آمده‌اند ۳ـ ل ، م : گرانمایه ذاتش ۴ـ در نسخهٔ (ل) دو بیت آخر قبل از دو بیت ماقبل آمده است ۵ـ نسخهٔ (م) این بیت را ندارد . ۶ـ ل : زدریا چو میغ

به کف رخنه در قصر قیصر زند — به دل طعنه در[1] بحر اخضر زند
به‌هامون چو دریا بر آید[2] به‌جوش — به تنها ز تنها برآرد خروش
به شوکت رباید ز فغفور تاج — به حشمت ستاند ز چیپور باج
زند نیم شب خیمه بر نیمروز — حبش را کشد داغ در نیم روز
به پیکان اگر برگشاید کمین — برد چین از ابروی خاقان چین
به‌کش[3] درکشد ماه نخشب به بام — به یغما برد شاه چین را به شام
به مغرب سپاهش چو سازد نبرد — کند خشك دریای چین را ز گرد
خدنگش برآید چو عنقا به اوج — سمندش[4] دراید چو دریا به موج
به باز[5] علم خون عنقا خورد — به ابر سخا آب دریا برد
[اگر عزم رزمش کند شاه شام — به قفچاق[6] دربند ماند مدام][7]
هرآنکو ز فرمان او سرکشد — زمانه سرش را زتن برکشد
چو شبرنگ را برکشد تنگ تنگ — فرو ریزد ازچرخ خرچنگ چنگ
جلالش علم بر ثریا زند — نوالش دم از هفت دریا زند
خدنگش عقابی‌ست روز نبرد — که همواره قوتش بود خون مرد
هرانگه که آهنگ دشمن کند — دل پردلان را نشیمن کند
چوباشد کمندش به‌کف روزجنگ — تو گویی کلیم‌ست ثعبان به‌چنگ
وگر زانك گردد سراسر زره — شود برتن ژنده‌پیلان گره
الا تا بر ایوان گردان سپهر — فروزان بود ماه و ناهید و مهر
همیشه جهان را جهاندار باد — سپهر برینش پرستار باد
فلك چاکر و دولت و بخت یار — به هر اختری سال عمرش هزار

۱ـ م : بر ۲ـ ل ، م : درآید ۳ـ ل : به‌کین ۴ـ ل : سپاهش

۵ـ د : به‌بار ۶ـ م : به‌قبچاق ۷ـ نسخهٔ (د) این بیت را ندارد .

یمدح الصاحب الاعظم الاعدل الاکرم سلطان وزرا العالم غیاث الحق والدین محمد بردّالله مضجعه[۱]

بهشت‌ست یا روضهٔ پادشاه سپهرست یا قبهٔ بارگاه

خلیل‌ست یا خضر خلت شعار مسیح‌ست یا مهدی روزگار

سری السرایا مغیث‌الملل ظهیرالبرایا غیاث‌الدول

وزیر ملك ذات ملکت پناه امیر فلك‌قدر کوکب سپاه

محمد به‌فعل و به‌حرف و به‌اسم مطهر به‌ذات و به‌جان و به‌جسم

گل از روضهٔ خلق او یك نسیم مه از مجلس انس او یك ندیم

جنابش محط رحال جلال ضمیرش مهب ریاح کمال

زحل پاسبانی بر ایوان او قمر مشعلی در شبستان او

بود بهمنش بنده‌ای در پناه بود قارنش مفردی از سپاه

جمش کمترین چاکری در نظر مهش کهترین گوهری[۲] بر کمر

سقر ز آتش انتقامش تفی بر دست او بحر عمان کفی

مه قبه بر قبهٔ مه زده سرا پرده بر هفت خرگه زده

به درگاه ملکت‌پناه وزیر غلامی بود بدر نامش منیر

فلك پیش حلمش[۳] نباشد گزاف اگر خط کشد در سرحرف قاف[۴]

چو ماهی کلکش زند دم ز یم دهد عقل کل شرح نون و القلم

چو دریای طبعش برارد خروش دل بحر در بر درآید[۵] به جوش

به‌دیوانش بین صد قلم‌زن چو تیر چو بهرام بین بر درش صد امیر

فلك تا به جودش تولا نکرد ندادندش این اطلس لاجورد[۶]

۱ـ ل : یمدح امیر غیاث الدین محمد وزیر طاب‌الله ثراه . م : سرلوحه ندارد ۲ـ ل : گوهرین ۳ـ م : چنگش ۴ـ ل : برسرکوه قاف ۵ـ م : براید ۶ـ م : لاژورد .

چو در دست او ابر دید از هوا[۱] دلش سست‌شدو آب‌گشت ازحیا[۲]
جهان تا زکتم عدم شد پدید بدین سان جهانداوری[۳] کس ندید
ایا باد جان پرور مشك بوی بدان حضرت ار راه یابی بگوی
که ای شاه گردون پیروزه‌فام[۴] ترا کمترین بنده‌ای شمس نام
دلت همدم صبح صادق شده قلم در کفت حی ناطق شده
فلك فلکهٔ خیمهٔ جاه تو قمر عکسی از ماه خرگاه تو
ز تیر فلك برده کلکت سبق محیط از حیای کفت در عرق
رخ فرخت قبلهٔ مقبلان غبار درت کحل روشن دلان
ز دریای جود تو جیحون نمی در انگشت حکمت فلك خاتمی
زجم دست برده به انگشتری چو آصف مطیع تو دیو و پری
تویی مهدی و کن فکان مهد تو نماندست دجال در عهد تو
به مدح تو گاه سخن گستری بود مه سنایی و مهر انوری
تو خورشیدی و چرخ درسایه‌ات بود عقل کل قاصر از پایه‌ات
به‌صورت تو گنجی و عالم[۵]طلسم به‌معنی تو جانی و کونین جسم
تویی آصف و ملك جم زان تو سیاوش فرود غلامان تو
محمد تو و معدلت شرع تست به شرع محمد بود دین درست
چو درگردش آورد عدلت شراب بجز چشم مستان ندیدم خراب
دل و دست راد تو بحرست و کان جهان و وجودتو جسم‌ست و جان
تضرع کنندت ذکور و اناث که ما را بفریاد رس یا[۶] غیاث

۱ـ ل ، م : چو در دست او دید ابر از هوا ۲ـ ل : دلش سست شد ابر گشت از حیا ۳ـ ل : جهان آوری ۴ـ ل ، م : فیروزه فام ۵ـ ل : معنی ۶ـ م : ای

کسی که بود دشمنت کافرست / که بغض توچون بغض پیغمبرست
هرانکو بتابد ز اسلام سر / به کین محمد ببندد کمر
دلی همچو بحرست در بر ترا / که عارست از در و گوهر ترا
چو درکان زجود تو یابد خبر / کند خاك بر سر زدست تو زر
به عهدت شه روم و فغفور چین / نهادند داغ حبش بر جبین
چو در معدلت سر برافراختی / جهان را چو خلد برین ساختی
شود بره این لحظه برگرگ چیر[1] / کندخواب خوش‌مور درچشم‌شیر
به دور تو امروز در هر طرف / نماندست ره زن بجزچنگ‌و دف
قضا ملك هستی به‌آل تو داد / ممالك ز آل تو خالی مباد
به آلا و نعماء یزدان پاك / به خاکی نهادان میدان[2] خاك
به آب رخ خنجر غازیان / به خاك ره سرور تازیان
که بی تو زمانه زمانی مباد / ز دور زمانت زیانی مباد
مبیناد روز تو روی زوال / مباد اختر دولتت را وبال
جهان غرق بحر نوال تو باد / سر گردنان پای‌مال تو باد
امیران همه گشته مأمور تو / ملك عابد بیت معمور تو
زمین تا به هفتم شکم چاکرت / فلك تا به نه پشت خاك درت

درنکوهش روزگار
و طلب شراب از ساقی[3]

بده ساقی آن عین آب حیات / که دوران گیتی ندارد ثبات

۱ـ ل ، م : شود بره بر گرگ این لحظه چیر ۲ـ د : ایوان ۳ـ ل :طلب کردن شراب از ساقی و نکوهش دران روزگار . م : در طلب کردن شراب از ساقی ونکوهش روزگار .

بیا تا خرد را قلم در کشیم ... زمستی به عالم علم بر کشیم
زجام دمادم دمی دم زنیم ... به می آب بر آتش غم زنیم
دمی خوش برآریم با همدمی ... غمی باز گوییم با محرمی
یك امروز با یکدگر می خوریم ... چو فرصت نباشد دگر کی‌خوریم
که آنها که بزم طرب ساختند ... به بزم طرب هم نپرداختند
ازین دامگه دیر تاری مغاك ... برفتند و بردند حسرت به خاك
برین تخت پیروزه پیروز[1] کیست ... درین‌طاق شش روزه به‌روز کیست
دریغا جوانی که بر باد شد[2] ... خنك آنك از عالم آزاد شد[3]
بده ساقی آن جام جمشید را ... شب تیره رخشنده خورشید را
سبك باش و رطلی[4] گرانم بده ... وگر فاش نتوان نهانم بده
که این چرخ زن چرخهٔ آبنوس ... بسی یاد دارد چوگودرز وطوس[5]
کسی کو زدی کوس برپشت پیل ... زدندش به ناکام کوس رحیل
تباشیر صبح از تتقهای نور ... به‌گوش آمدم این دم[6] ازلفظ‌حور
که ای‌خوش‌نوا مرغ شیرین‌نفس ... بجنبان پرو بال و بشکن قفس[7]
بر ایوان این سبز منظر نشین ... به منزلگه جان نشیمن گزین
تو در شش دری خانهٔ ششدری ... کزو[8] نگذری تا ازو نگذری
برو طی کن این هفت طومار را ... قلم درکش این هفت پرگار را
بده ساقی آن آب آتش نشان[9] ... ازان پیش کز ما نیابی نشان
که درآتش است این دل روشنم ... همانا که آبی بر آتش زنم

۱ــ ل : برین تخت‌فیروزه‌فیروزه ۲ــ ل : برباد رفت ۳ــ ل : آزادرفت
۴ــ ل : رطل ۵ــ ل : بهرام وطوس ۶ــ ل : به‌گوش آیدم هر دم . م : به‌گوش آیدم بردم ۷ــ ل : بجنبان پروبال ۸ــ ل : ازو ۹ــ ل : فشان

ز فیروز روزی منوچهر چهر شنیدم که در عهد بوزرجمهر
نوشتند بر جام نوشین‌روان که بفزاید از جام نوشین‌روان
زمن بشنو این پند آموزگار مکن تکیه بر گردش روزگار
که گر پور زالی ازین پیرزال به دستان نمایی شوی پایمال
چو این منزل درد وجای غم‌ست درین دامگه شادکامی کم‌ست
بدین شادمانیم کز درد و غم نداریم غم گر نداریم کم
جزو مرکز هفت پرگار نیست کزین هفت پرگار برکار نیست
بده ساقی آن لعل یاقوت رنگ که برد ازرخ لعل ویاقوت رنگ
روان در ده آن عین آب روان نه آب روان کافتاب روان
که آنها که با ما نشستند شاد برفتند و از ما نکردند یاد
که می داند از فیلسوفان حی که جمشید کی بود کاوس کی[1]
کدام‌ست جام جم وجم کجاست سلیمان کجارفت وخاتم کجاست
چو سوی عدم گام برداشتند درین بقعه جز نام نگذاشتند
منه دل برین گلشن دلگشای که چون بگذری بازمانی به‌جای
درو بستن دل ز دیوانگی ست بدو آشنایی ز بیگانگی‌ست
درین دار شش در نیابی به کام مجال مجال و مقام مقام
بده ساقی آن آب‌آتش خواص کزان آب یابم زآتش خلاص
برین سقف نه پایهٔ شش رواق توان زد به‌یك جام می چار طاق
بده پیر ره می به پیران ده بمیر از جهان همچو میران ده
قدح درده اکنون‌که ما در دهیم سرت کی دهیم ارچه ما سردهیم
درین ده گروهی سیاوش وشند که پیران ده را در آتش کشند

۱ــ در نسخه‌های (ل) و (م) این بیت پس از یك بیت دیگرآمده است

توگر عاقلی خیز و دیوانه شو — مریز آب خود خاك میخانه شو
دم از دل زنی دردی دردکش — دل گرم داری دم سرد کش
پی کارداران بی‌کار زن — در دردنوشان خمار زن
مشو خاك این دیر خاکی نهاد — که ناگه دهد همچو خاکت به‌باد
بده ساقی آن خسروانی قدح — که دل را بیفزاید از وی فرح
مراد از قدح بادهٔ سرمدی‌ست — وزان باده‌مقصودما بی خودی‌ست
که بر بام نه‌قبهٔ بی‌ستون — توان‌شد، گراز خودتوان‌شدبرون
زخود درگذر تا رسی در خدا — که‌چون در فنایی [1] رسی در بقا
چوبردند ازین‌تنگ پیغوله رخت — چه در تحت‌خاك وچه‌درروی‌تخت
جوانی چو برق یمانی گذشت — چو باد صبا زندگانی گذشت
برو ترك این دار شش‌در بگوی — بیا دست ازین مار نه‌سربشوی [2]
سر و زر درین ره‌روان برفشان — ور از ره روانی روان برفشان
چو عیسی برین آس‌مان آسمان — برآی از روان تا برایی روان [3]
بده ساقی آن جوهر روح را — دوای دل ریش مجروح را
که دوران چوجام‌از کف‌جم‌ربود — که داند که جمشید بود ارنبود
چو بنیاد عمرست نا استوار — به‌نقداین نفس را غنیمت شمار
شه بیژن اینست [4] بیژن کجاست — مه بهمن اینجاست بهمن کجاست
که پیروز بر تخت‌پیروز شد [5] — و یا خرم از بخت فیروز شد [6]
که مانند فیروز فیروز بخت — نیفکند چرخش زپیروزه تخت [7]

۱ـ ل : وگردرفنایی . م : که‌گر در فنایی ۲ـ د ، م : سربشوی ۳ـم: دوان (؟) ۴ـ د : چه بیژن اینجاست . م : چه بیژن اینست ۵ـ م : که فیروز برتخت فیروز شد ۶ـ ل : فیروز شد ۷ـ ل :که مانندپیروز پیروزبخت‌ـ نیفکند بختش زفیروزه تخت

کسی را که دستت دهد دست گیر | که فردا همان باشدت دستگیر
شه دادگستر فریدون بمرد [۱] | ببین ای برادر که باخود چه‌برد
تو نیز آنچ [۲] کاری همان بدروی | چنان‌کامدی باز بیرون شوی [۳]
بده ساقی آن آب افسوده را | به‌می زنده گردان [۴] دل مرده را
که دارا که دارای آفاق بود | به دارندگی در جهان طاق بود
چوزین‌دارششدر برون‌برد رخت | ندارد بجز دار تابوت تخت
بدین حقهٔ سبز چندین مناز | که هم‌مهره دزدست وهم‌مهره‌باز [۵]
رهایی نیابد کس از شست‌خاك [۶] | که بر خاك ننشیند از دست خاك
هران پاره خشتی که‌برمنظری‌ست | سر کیقبادی و اسکندری‌ست
هران‌شاخ‌عرعر که در گلشنی‌ست | نموداری از قد سیمین‌تنی‌ست [۷]
هران گل که در گلستانی بود | سمن عارض دلستانی بود
بجز خون‌شاهان‌درین‌طشت نیست | بجز خاك‌خوبان‌برین‌دشت نیست
بده ساقی آن تلخ شیرین گوار [۸] | که شیرین بود باده از دست یار
بیا تا نشینیم و ساغر کشیم | دم از دل برآریم ودم در کشیم
بده باده تا خون دل کم خوریم | که خاکیم و از خاك ره‌کمتریم
شنیدم ز شوریده‌ای می پرست | به خمخانه ای کوزهٔ می به‌دست
که هر کس که‌در دورگردون بود | زند بر فلك خیمه گر دون بود
که‌دون‌ست‌گردون ودون‌پرورست | ازو شادتر هر که نادان‌ترست
که یابد ازین قرص‌زرین سه‌نان [۹] | برین سفره بیرون ز دونان دونان

۱ـ م : سیامك بمرد ۲ـ ل ، م : تونیز آنچه ۳ـ ل ، م : بیرون‌روی
۴ـ م : به‌می زنده‌کن ۵ـ ل: حقه باز ۶ـ ل ، م : شست خاك . د : دست‌خاك
۷ـ نسخهٔ (د) این بیت را ندارد وبیت ماقبل به‌جای آن تکراراً آمده است ۸ـ م:
تلخ وشیرین گوار ۹ـ ل ، م : سنان

بشو چون خضر دست از آب حیات
چو عیسی تبرا کن از کاینات

کسی در خور بخت فیروز گشت
که مستغنی از تخت فیروز گشت

بده ساقی آن گوهر کان جان
می آتشی آب [۱] حیوان جان

که چون بگذرد عمر چون بگذری
ازین بازمانی و حسرت خوری

اگر هوشمندی برو مست شو
قدح گیر و در نیستی هست شو

که هردم که مطرب بر آرد خروش
ندا دردهد سوی جانم سروش

که این طغرل آبنوسین قفس
نیفتد بدین دانه در دام کس

ره خاك روبان میخانه روب
در دردنوشان [۲] فرزانه کوب

مگر آب آتش خواصت دهند
به‌مستی زهستی خلاصت دهند

به جامی برون آورندت زخویش
به نوشی رهایی دهندت زنیش

که خواجو که در عالم‌جان رسید
چو از خودبرون‌شد به‌جانان‌رسید

در سابقهٔ
نظم کتاب واحوال خویش گوید [۳]

شبی بسته بودم بر اغیار در
به جیب تفکر فرو برده سر

زده بر نهم قصر کحلی علم
عطارد ز بیمم شکسته قلم

درآورده دریای معنی به جوش
برآورده از اهل معنی خروش

به تیر نظر چرخ‌را مو شکاف
به تیغ زبان بردریده مصاف

خرامنده در گلشن شوق مست
زباغ امل شاخ ریحان به دست

به دانش فلك را ربوده کلاه [۴]
به معنی ملك را شکسته سپاه

چو طبعم به ساز اندر آورد ساز
خمش گشت ناهید بربط‌نواز

---

۱ ـ م : می آتشین وآب ۲ـ ل ، م : در می‌فروشان ۳ـ ل : و احوال خویش گوید . م :سرلوحه ندارد ۴ـ م : به‌دانش‌ربوده فلك را کلاه

گهم مشتری طیلسان می‌فگند گهی تیر کلك از بنان می‌فگند

ز مجلس‌فروزان روشن‌گهر درامد یکی همچو شمعم ز در

که ای بلبل بوستان سخن فروزان ز لفظ تو جان سخن

چه در کنج کاشانه بنشسته‌ای در خانه بر دوستان بسته‌ای

ز هر نیك و بد چند رانی سخن ز راه تلطف قدم رنجه کن

زمانی سر از رای یاران متاب به خلوتگه می‌گساران شتاب

که ساز طرب بی‌تو بر ساز نیست نواساز مجلس خوش‌آواز نیست

نوید وصالم چو آمد به‌گوش برآوردم از کنج خلوت خروش

چو مه بر فلك سر برافراختم چو عنقا به قاف آشیان ساختم

سوی مجلس می‌گساران شدم به منزلگه شادخواران شدم

چه دیدم بهشتی پر از حورعین شبستان مستان چو خلدبرین

حریفان قدح بر کف ونیمه مست[1] به‌زلف عروسان درآورده دست[2]

شراب عقیقین ز جام بلور فروزان چو ازچرخ گردنده هور

مغنی چو مرغان دستان سرای[3] نوا ساز مستان[4] بستان‌سرای

ندیمان بزرگان اصلی‌گهر فروزنده طبعان صاحب هنر

پری چهره ساقی بت باده نوش به رخ دلفروز و به‌لب می‌فروش

به ساغر در افکنده لعل مذاب به گردش درآورده جام شراب[5]

به‌من داد یك جرعهٔ می که نوش ببرد از دلم صبر و آرام وهوش

مه مطربم گفت کای می پرست برون رفته کارت به‌جامی زدست

به باغ سخن مرغ دستان‌نواز بر آوای چنگم نوایی بساز

۱ـ ل : در کف و نیم مست ۲ـ ل : بر آورده دست ۳ـ ل : مغنی چو دستان مستان سرای ۴ـ ل: نواسازبستان ۵ ـ د : به‌گردش درآرنده‌جام شراب

همه قول داری ولی کو عمل — ترانه میاور فروخوان غزل
کنون قول عشاق را گوش کن — پس آنگه می لاله‌گون نوش کن
چو در پردهٔ چنگ زد چنگ را — ز عشـاق بگرفت آهنگ را
خوش الحان طبع نواساز من — به دستان درآورد بر ساز من[۱]
مه مطرب آن پرده آغاز کرد — بر آهنگ او این غزل ساز کرد

غزلی[۲] که انشا کرده شد این است

برین در ترا گر سر بندگی‌ست — برو بندگی کن که فرخندگی‌ست
چوشمع اربسوزی شود روشنیت — که روشن‌دلی هم‌زسوزندگی‌ست
نیابد مراد آنك جوینده نیست — که جویندگی عین یابندگی‌ست
سرافکندگی کن که زلف نگار — سرافرازیش در سرافکندگی‌ست
که هم خط آزادی آید به‌دست — کسی را که سر برسر بندگی‌ست[۳]
فروبستن دیده از غیر دوست — بر اهل دل عین بینندگی‌ست[۴]
خروس سحر[۵] در خروش‌ست لیك — خموشی ورای خروشندگی‌ست
می روشن اندر شب تیره‌گون — چودر تیرگی چشمهٔ زندگی‌ست
زعشق ارنسوزم‌چه‌سازم چوشمع — که سوزنده‌را چاره سازندگی‌ست
زبس خون که می‌بارد ازچشم من — دلم را خرابی زبارندگی‌ست
چو خواجو گراهل دلی جان بباز — که مردن بر دوستان زندگی‌ست

۱ـ ل : به‌دستان درآمد به‌آواز من ۲ـ ل ، م ، غزل ۳ـ ل ، م : خط بندگی‌ست ۴ـ در نسخهٔ(م) این بیت لغو شده است ۵ـ م : خروس سخن

درآمدن صدر معظم

و اشارت فرمودن به‌نظم کتاب و بیتی‌چند در مدح او[1]

چو زلف شب تیره شد مشك بیز | درامد ز در پیك دولت که خیز
که صاحب‌قران عجم بر در است | گرانمایه صدری که دین‌پرورست
ابوالفتح کهف بشر مجد دین[2] | سر سرفرازان روی زمین
عطابخش دریادل کان نوال | جهانجوی محمود مسعودفال
ملاذ امم صدر گیتی‌پناه | جهان کرم شمع ایوان شاه
سپهر هنر مهر برج جلال | مهش زیر دست و فلك پای‌مال
قضا قدرت آفتاب احتشام | عطارد ضمیر سپهر انتقام
ملك بر نهم‌چرخ جایش دهد | فلك بوسه بر خاك پایش دهد
جهان روشن از ماه خرگاه اوست | فلك گردی از خاك درگاه اوست
محیط از دلش نکته‌ای برده پی | زخجلت‌چوابراز کفش کرده‌خوی
اگر زانك دریا گهرپرورست | مرو را چو دریا دلی در برست
کنون چون دراید هم از گرد راه | گرت حاجتی باشد از وی بخواه
همای سپهری چو بگشود بال | برآمد مه آسمان جلال
جهانجوی با طلعتی دلگشای | درآمد چوشمعم به خلوت سرای
ثنا گفتم او را و پوزش نمود | به چاکرنوازی زبان برگشود
که ای مهر برج سخن پروری | حدیث ترا مشتری مشتری
جهانی پر از صیت گفتار تست | خرد واله از لفظ در بار تست
بگویم حدیثی چو رای‌تو راست | کلید در گنج معنی تراست

---

۱ ــ م : درآمدن صدر معظم واشارت فرمودن به‌نظم کتاب ۲ــ ل ، م : مجددین .

شکر گر چه از مصر می‌آورند به‌مصر از حدیثت شکر می‌برند
به‌شیرینی آب از شکر برده‌ای که شیرینی از حد بدر برده‌ای
چرا ساز طبع تو بر ساز نیست گر از بی‌نوایی نواساز نیست
در گنج معنی کنون بازکن به نامم یکی نامه آغاز کن
علم بر نهم بام افلاک زن گریبان پیر فلک چاک زن
برافروز قندیل دیر کهن درآموز رهبان جان را سخن
چو موسی خرد را فروزنده دار چو عیسی روان را ز دم زنده‌دار[1]
به لفظ خوش از دلبران دل ببر به سحر سخن آب بابل ببر
فسون مغان بر مسلمان مخوان[2] چو زردشتیان زند رهبان مخوان[3]
مکن بیش ازاین‌یاد فردوس وحور ز داود تحقیق بشنو زبور
ز شمع خرد بزم جان برفروز به‌تاب روان شمع گردون بسوز
نوای دل از چنگ ناهید خواه می روشن از جام جمشید خواه[4]
به‌سحر سخن دست موسی برار ز بحر امل درمعنی برار
چو عیسی برین دیر علوی شتاب شرابی خور از چشمهٔ آفتاب
به‌تیغ زبان قلب گردون بدر به شعر روان آب شعری ببر
درین دور اگر قدر اشعار نیست نگر تا نگویی خریدار نیست
ز تو حلقهٔ شوق بر در زدن ز ما رخنه در قصر قیصر زدن
ز تو مدحت عنصری ساختن ز ما گنج محمود پرداختن
بگفت این و دست کرم برگشود به تشریف خاصم نوازش نمود

۱ـ م : به‌دم زنده‌دار ۲ـ ل : بخوان (؟) ۳ـ ل : بخوان (؟) ۴ـ د : خرشید . م : خورشید .

مرا بر سماک[۱] از سمک برکشید ز پستی به اوج فلک برکشید
کنون گر نگیرد اجل دامنم نمیرد چراغ دل روشنم
بر آنم که خدمت بجای آورم سرچرخ را زیر پای آورم

در سبب به‌نظم آوردن این قصه[۲]

چو جمشید شرقی بیفگند جام شه زنگ سر برزد از راه شام
درنگ یزک دار خور شد شتاب[۳] رخ روز را زلف شب شد نقاب
شه چین به شام آمد از نیمروز به مغرب فرو رفت گیتی‌فروز
بیفکند خورشید زرین کلاه بپوشید گیتی قبای سیاه
شده تیره عالم چو دریای قار درو چشم من گشته اخترشمار
به زندان مغرب اسیر آفتاب چو بیژن به زندان افراسیاب
شنیدم که می‌گفت ناگه کسی مکن تکیه بر دور گردون بسی
که بی ما بسی برفرازد کلاه فروزنده خورشید و تابنده ماه
نماند کسی زیر چرخ کهن ز ارباب دانش بماند سخن
برفت ازدلم‌هوش وازدیده خواب ز چشمم ببارید چون ژاله آب
که اکنون ز دور سپهری که‌گشت سه ده سال از عمر من درگذشت
نکردم پسندیده کاری که آن ز من یادگاری بود در جهان
اگر با تمیزم[۴] وز اهل خرد[۵] چو عمرم نماند که نامم برد
چراغ دل از آه سردم بمرد در اندیشه بودم که خوابم ببرد
یکی باغ دیدم چو خرم‌بهشت ز طیبت هوایش چو اردیبهشت
چمان در چمن لعبتی سبزپوش توگفتی به مینو خرامد سروش

---

۱ ـ م : سما ۲ ـ ل ، م : در سبب این قصه به‌نظم آوردن ۳ ـ م : بتاب
۴ـ م : اگر بی‌تمیزم ۵ـ در نسخهٔ (ل) وزن ویران است .

به دستش یکی صفحه ازسیم ناب — نوشته سخنها به مشک وگلاب

همه دانش و پند و تدبیر و رای — ز کردار فرخ همایون همای

مرا گفت کین لحظه کاری بکن — برو در جهان یادگاری بکن

بسا[1] پادشاهان که هر جای گنج — نهادند و رفتند با درد و رنج

نه ایشان ازان گنج بردند بهر — نه بی رنج یابند ابنای دهر

تو این داستان را یکی گنج ساز — پراز گوهر پند و لولوی راز

دیار سخن جمله تاراج کن — سرنامه را نام شه تاج کن

که دانم کزین نامه نامی شوی — به نزدیك شاهان گرامی شوی

هم اندر زمان رخت بربست خواب — سپیده برافکند از رخ نقاب

چو از خواب دوشینه باز آمدم — کنون غرق دریای راز آمدم

اگر دست مرگم نگیرد عنان — به عمرم دهد دور گردون امان

بپیوندم این قصهٔ دلگشای — به فال همایون ز حال همای

چو کاخی که بیننده ماند عجب — شب و روز با روز پیوسته شب

یکی باغ پر میوه در در بهشت — زمینش ز کافور وز مشك خشت[2]

گلش دانش و میوه تدبیر و رای — چو بلبل همه باغ دستان سرای

چو بحری همه[3] گوهر گونه گون — که غواص اندیشه آرد برون

گل از بوستان ارمغانی برند — وزان بحر درمعانی برند

هرآنکس که این[4] گفته تلقین کند — دماغ خرد عنبرآگین کند

اگر من نمانم[5] بدین روزگار — بماند زمن در جهان یادگار

۱ـ م : بسی ۲ـ ل ، م : زمینش ز کافور و از مشك خشت ۳ ـ ل ، م : چو بحری پراز ۴ ـ م : هران کس که آن ۵ ـ ل ، م : که گر من نمانم

درآغاز داستان[1]

برآرندهٔ در دریای راز سر درج گوهر چنین کرد باز
که شاهنشهی بود در ملك شام منوشنگ قرطاس برو نیش[2] نام
نژاد وی از نسل شاهان کی مسخر مرو را همه روم و ری[3]
به فرزند بودیش دایم هوس زیزدان همین حاجتش بود وبس
کزو در جهان یادگاری بود مگر نامور شهریاری بود
ازین چار مادر وزان نه پدر یکی طفلش آمد قضا را پسر
به آئین کیخسرو و کیقباد به چهر منوچهر و فر قباد
به طالع مه برج نیك اختری به طلعت در درج مه‌منظری
ز دریای شاهنشهی گوهری ز گردون فرمان‌دهی اختری
زخور در شرف عالم‌آرای تر ز گل در چمن شادی‌افزای تر
تو گفتی پری در جهان آمدست و یا مشتری ز آسمان آمدست
ملك نام کردش همایون همای بر لعبت دیده‌اش کرد جای
به مه برزد از خرمی تاج را بسی سیم و زر داد محتاج را
در آورد دایه به مهد زرش ز شیر و شکر ساختش پرورش
چو از شیر پرداخته شد شهد او بر آمد مه از مطلع مهد او
چنان داستان شد به مه‌پیکری که آمد ز مهرش قمر مشتری
چو سالش به چار اوفتاد اتفاق به خوبی بزد بر فلك چار طاق
گره کرد بر لاله مشك سیاه ز شب چنبر افگند بر قرص ماه
ببرد آب سرچشمهٔ آفتاب شد آب حیات از لب لعلش آب
فلك پنج‌نوبت بزد بر درش برافراخت از هفت کشور سرش

۱ـ ل : آغاز داستان . درنسخهٔ (م) جای سرلوحه خالی است ۰ ۲ـ ل : پرونیش ۳ـ ل ، م : مر او رامسخر همه روم وری .

ملك چون به آموزگارش سپرد ز دانشوران گوی دانش ببرد
چنان گشت در اندکی روزگار که حاجت نبودش به آموزگار
زاقلیدس و نحو و طب و نجوم چنان شد که شد داستان در علوم
ز قسمی که کردی معانی بیان بر منطقش آب گشتی روان
چو کردی فروزان به شطرنج رخ شه چرخ را مات کردی به رخ
چو بگذشت ازسال عمرش دوچار نیارست زد چرخ با او دوچار
به سرپنجه دست از نریمان ببرد به زربخشی آب از کریمان ببرد
درین شش رواقی سرای سپنج چوبگذاشت اززندگانی سه‌پنج[1]
چنان شد که گر برگشودی[2] کمین شه چرخ را در ربودی ز زین
به میدان چو درتاختی ژنده‌پیل فلك بازماندی ازو هفت میل
بدان برز وبالا و نیرو و یال ز همشیرگان کس نبودش همال
قضا را شبی با رخی همچو ماه درآمد به قصر منوشنگ شاه
به لب خاك را رنگ عناب داد زمین را به آب حیات آب داد[3]
ثنا گفت وانگه زبان برگشود سر درج گوهرفشان برگشود
که گیتی به کام شهنشاه باد سپهرش ثنا گوی درگاه باد
مرا بیش پروای بستان نماند دل باغ و میل گلستان نماند
درایوان دلم‌تنگ شد زین سپس توقع زخدمت همین‌ست و بس
که فرمان دهد نامور شهریار که بیرون خرامم به عزم شکار
جهاندار گفت ای دل‌افروز من به روی تو روشن شب‌وروزمن[4]
مباد آن زمان کزتو باشم جدا[5] چو مه در شبستان نبینم ترا

۱ــ ل ، م : چو بگذشتش از زندگانی سه پنج ۲ ــ م : گشادی ۳ــ م : متن غلط است ۴ــ م : به‌روی‌تو روشن شده روز من ۵ــ م : مباد آن زمان کز تو مانم جدا .

ولیکن گرت صید[۱] آهو هواست — به‌یك روز اگر بازگردی رواست
چو بشنید گفتار خسرو همای — ثناگفت و برگشت وشد بازجای

نشاندن شاه منوشنگ
شه‌زاده همای‌را برغراب وروانه‌کردن به نخچیر[۲]

چو بگرفت سلطان زرینه تاج — به تیغ زر از خسرو زنگ باج
شه روم بر ابلق تیزپوی — به چوگان در آورد زرینه گوی[۳]
ملك را مگر شهریار عراق — فرستاده بود ادهمی چون براق
یکی بادپابرق[۴] هامون نورد — زمین‌کوب دریابر و چرخ‌گرد[۵]
به پویه چو مرغ وبه‌سیما چوزاغ — به بالا چو میغ وبه دریاچو ماغ
به رفتار کبك و به کینه عقاب — به جلوه چوطاوس ونامش‌غراب
فگنده برو جل ز دیبای لعل[۶] — رکابش زیاقوت و زرینش نعل
بیاورد و شهزاده را برنشاند — چو باران گهر[۷] بر سرش برفشاند
جهانجو برآمد به هامون‌نورد — ثنا گفت و رخ سوی نخچیر کرد
[هزار و دو صد از سران سپاه[۸] — رخ آورده با شه به نخجیرگاه][۹]
بهاران بدو ماه اردیبهشت — زسبزه لب کشت همچون بهشت
همه دامن کوه پر لاله بود — همه لاله پر قطرهٔ ژاله بود
ز صحرانشینان نوخاسته — همه دشت چون جنت آراسته

۱ــ ل : ولیکن گرت میل ۲ــل: نشاندن شاه‌منوشنگ شاه‌زاده‌را وبه‌نخچیر روان کردن . م : رفتن شاهزاده‌همای به‌شکار ۳ــ نسخهٔ (ل) این بیت را ندارد ۴ــ م : یکی باد پیمای ۵ــ ل : زمین‌کوب دریابر چرخ‌گرد . م : موج گرد ۶ــ ل : زدیوبا ولعل ۷ــ د : چوباران درم ۸ــ م : هزارو صد از سروران‌سپاه ۹ــ نسخهٔ (د) این بیت را ندارد .

ز برگ گل و لاله و شنبلید همه کوه و صحرا شده ناپدید
ز باد بهاری هوا مشك‌بیز زریحان و سنبل زمین مشك‌خیز[۱]
گل از جیب غنچه برآورده سر به گفتار بلبل درآورده سر
تذروان سراینده بر دشت وراغ هزار آفرین خوانده برطرف باغ[۲]
زمین از شکوفه شده حله‌پوش ز آوای مرغان جهان پرخروش[۳]
سواران خروشنده چون پیل‌مست به صید پلنگان برآورده دست
هزبران زدشت وگوزنان[۴] زکوه شده غرقهٔ خون گروهاگروه
غو طبل طغرل در ابر بلند سر گور آهوتك اندر کمند
پلنگ افگنان در کمین پلنگ به چنگال شیران درافگنده چنگ
سیه کوه چشمش بر آهوبره برآورده کبکان خروش از دره
دمان یوز تازان بر آهو و رنگ[۵] عقابان عقیقین به‌خون کرده چنگ
همای از فراز نوند سیاه چو بر تیره‌گون شب‌فروزنده ماه
بیفگند جنگی دو شیرژیان ده آهو و کرکی چو ببربیان
قضا را برآمد یکی تیره گرد ملك‌زاده رخ سوی آن گردکرد
یکی گور دید اندران پهن دشت که برطرف نخچیرگه برگذشت
لبانش زیاقوت و مشکینش دم سر دستش از لعل و زرینش‌سم[۶]
سیه‌چشم و گیسوبش و مه‌جبین پری پوی و دریابر وکه سرین[۷]
ز پیش سواران به‌کردار باد برون رفت وسر سوی صحرانهاد

۱ـ ل : زریحان و سنبل شده مشك خیز ۲ـ م : سرایی تذروان ابردشت وراغ ـ چو مرغان خوش نغمه برطرف باغ ۳ـ نسخهٔ (ل) این بیت را ندارد ۴ـ م : پلنگان ۵ـ د : زنگ ۶ـ م : سرودستش‌از لعل و سنگینش سم (؟) ۷ـل: پری پوی ودریاجه . م : پری‌بوی و دریاجه .

ملك را دو دیده بمـاند از پیش — غراب تکـاور براند از پیش
ز فتراك بگشاد پیچان کمنـد — گره کرد وبر[1] گور وحشی فگند
برون رفت از چنبرش نره‌گور — برآورد بر چرخ گردنده شـور
همایون همای از فراز غراب — ز ترکش برآورد پران عقاب
به خود درکشید ونظرراست کرد — بدان تا برارد ز نخچیر گـرد
خدنگش خطا گشت[2] و بگسست زه — قضا گفت رو ترك این کـار ده
بپیچید برخویش و برزد عنان — دگر در زه آورد چاچی کمان[3]
برافراخت یال و بغل برگشـاد — بپیوست تیری دگر ره چو باد
شکسته شدش چاچیانی کمـان — ز تیر سپهری بر آمد فغان
که ای غافل از گردش روزگار — نیاموخته پنـــد آموزگار
مکن گور گیری چو بهرام‌گـور — که ناگه شوی بستهٔ دام گـور
گمان افتدت کافتدت در کمند — نگر تا نگردی تو خود پای بند
بسا صید کو صید صیاد کرد — بسا بنده کو خواجه آزاد کـرد
شه نامجو خسرو پاك زاد — تکاور براند از پیش همچو باد

رسیدن شه زاده به‌باغ[4]
پریان و عاشق شدن برصورت همایون

چو جمشید گردون زرینه جام — زبون گشت بردست سلطان شام
نه نخچیر دید و نه نخچیرگاه — نه گور و نه شیرافگنان سپاه
بیابان خون خوار و مأوای دیو — زهر سو برآورده غولان غریو

۱ــ ل : گره‌کرد بر ۲ــ م : خدنگش خطاکرد ۳ــ م : بغرید مانند ببر بیان . درنسخهٔ (د) نیز این مصرع آورده شده‌است ولی باخط همان‌کاتب بطرز بالا تصحیح یافته است ۴ــ ل ، م : رسیدن شاهزاده‌همای به‌باغ

چنان تا به‌گاه سپیده برانـد   که مه در رکابش پیاده بمانـد

دم صبح بر جویبـاری رسید   به خرم‌لب کشت‌زاری رسید

همه سبزه دید و گل و یاسمن   دریده صبـا غنچه را پیرهن

نسیم بهار و لب مرغـزار   سرچشمه و نالهٔ مرغ زار[1]

همه دشت در فرش زنگارگون   زلاله جهان روی شسته به خون

برآورده بلبل زگلبـن صفیر   چو سر چشمهٔ زندگی آبگیر

سر اندر سرآورده آزاده سرو[2]   نـوا برکشیده خرامـان‌تذرو

بران دشت خرم یکی بوستان   تو گفتی که بستان مینوست‌آن

پری را بدان[3] گلشن آرام‌جای   به بستان سرا مرغ دستان‌سرای

برآورده قصری سرش در سپهر[4]   درفشان برو[5] مهر گردون زمهر

همـایون همـای از فراز نوند   چو سلطان انجم زچرخ بلنـد

فرود آمد و سوی بستان شتافت   چو بلبل به طرف گلستان شتافت

یکی کاخ دید اندروچون بهشت   عقیقینش دیوار و زرینش خشت

روان گشته بر گوشهٔ بارگاه   خرامنده سروی چو تابنده ماه

چو خورشیدرخ سوی[6]خسرو نهاد   ثنا گفت و پیشش زمین بوسه داد

که شاها بدین جای چون‌آمدی   شب اینجا بدی یا کنون آمدی

چو مهمان ما آمدی مرحبـا   قدح گیر و بند قبا بر گشـا

زمانی برین قصر خرم خرام   چو خورشید برچرخ پیروزه‌فام

به عزم تفرج درین بارگـاه   بگرد و برآسای از رنج راه

۱ـ ل : مرغزار (؟) ۲ـ ل ، م : آزاد سرو ۳ـ ل ، م : پری را درآن

۴ـ ل : برسپهر ۵ـ ل ، م : درفشان درو ۶ـ در نسخهٔ (ل) واژهٔ (سوی) از قلم افتاده است

ندانست شه‌زاده کان خودپری‌ست — که از مهر دل شاه رامشتری‌ست

برو آفرین کرد [۱] و بنهاد پای — درآمد چوسروش به‌بستان سرای

روان گشت باآن پری چهره ماه — تفرج کنان اندران بارگاه

زناگه به کاخی رسید از قضا [۲] — چو بستان جنت خوش و دلگشا

فگنده در ایوانش تختی ز زر — به کیوان برآورده ایوانش سر

ز رفعت فلك مانده حیران او [۳] — فرو هشته از طاق ایوان او

یکی نیلگون دیبهٔ زرنگار — کشیده برو پیکری چون نگار

ز بالای آن نیلگون‌پرنیان — نبشته [۴] که ای شاه روشن‌روان [۵]

درین کاخ فرخنده چون بغنوی — نظر کن درین پیکر مانوی

که نقشی برین [۶] گونه از کفر ودین — نبینی مگر دخت فغفور چین

همایون که چون مه برآید به‌بام — رخش روز روشن نماید به شام

درین صورت از راه معنی ببین — فرومانده صورت [۷] پرستان چین

نگر تا به چشم خرد بنگری [۸] — که در عقل و حکمت نگنجدپری

نگویم به نقش از خرد بازمان — ولی نقش را عین نقاش دان

نه‌هرصورتی راتوان داشت‌دوست — درین نقش‌بین تا چه‌معنی [۹] دروست

به معنی دهد صورت دوست‌دست — نه‌چون‌خویش بینان‌صورت‌پرست [۱۰]

زصورت ببر تا به معنی رسی — چو مجنون شوی‌خودبه‌لیلی‌رسی

۱ـ ل : برو آفرین گفت ۲ـ در نسخهٔ (د) این مصرع خراب شده است ۳ـ در نسخهٔ (د) این مصرع‌خراب شده است ۴ـ م: نوشته ۵ـ در نسخهٔ (د) این مصرع و نصف مصرع قبل خراب شده است ۶ـ ل : که نقشی بدین ۷ـ در نسخهٔ (د) (مانده صورت) خراب شده‌است ۸ـ د : ننگری (؟) ۹ـ د : صورت ۱۰ـدر نسخهٔ (د) این مصرع خراب شده است .

ولی نقش خود گر نبینی نکوست — چو از خود گذشتی رسیدی به دوست[1]

به نیرنگ از این نقش رنگی بر آر — که تا خود چه نقش آورد روزگار

درین نقش نقاش را نقش بند — که با نقش لازم بود نقش بند

چو طفلان رخ از نقش مانی متاب — چو رهبان سوی نقش عیسی شتاب

همای اندران نقش حیران بماند — بران صورت از دیده گوهر فشاند

چنان از می عشق سرمست شد — که از پا درافتاد و از دست شد

سهی سروش از پا درآمد چو باد — چو خورشید بر خاک راه او فتاد

به گوشش فرو گفت فرخ سروش — که از دست دادی دل و دین و هوش

که گفتت به هر صورتی سر در آر — تصور کن از نقش صورت نگار

هر انکو به دل صورت اندیش نیست — یقینم که او جان معنیش نیست

گذر کن ز دل تا به دلبر رسی — ز سر درگذر تا به سر در رسی

گر اهل دلی دل به دلبر سپار — چو از دل برایی دم از دل بر آر

دم سرد را همدم خویش کن — ز مژگان نمک بر دل ریش کن[2]

می صافی از دردی دیده ساز — کباب از دل خون چکانیده ساز

دل خسته در پای دلبر فشان — به سرو روانش روان برفشان

بساز از سر زلف او دام دل — بر آر از لب لعل او کام دل

درین ره قدم بر سر خویش نه — وزین پس سر خویش را پیش نه

اگر مرد راهی ز خود درگذر — به منزلگه بیخودی برگذر

به چین شو که فالت همایون شود — ز ماه رخش مهرت افزون شود

به چین زلف دلبر توانی کشید — که از چین[3] شود نافهٔ چین پدید

۱ــ درنسخهٔ (د) این مصرع خراب شده است ۲ــ م : درنسخهٔ (م) این بیت خراب شده است ۳ــ م : که در چین

برو خون‌خور وسنبلش بورسر آر که از خون بود اصل مشک تتار

صوابست راه خطـارفتنت ولی خون خود باد در گردنت

ره چین سپر چون مغ بت‌پرست که‌در چین دهد نقش‌فرخار[۱] دست

چو شهزاده از خاك سر برگرفت ز مهر رخش چهره در زرگرفت

نه گلزار دید و نه قصر بلند نه بستان‌سرای و نه کحلی پرند

ستاده غـراب سیه برسرش فگنده زخود سایه بر پیکرش

به یاد آمدش صورت دلربا گهر ریخت از جزع بر کهربا

به ناکام بر پشت مرکب نشست به‌خون جگرشسته‌ازخویش دست

به سرو خرامان در آورده خم زده برفلك ز آتش دل علم

رخ‌آورده‌چون روز روشن به‌شام فرس رانده از شام تا وقت بام[۲]

نه راهی پدید و نه رهبر به دست نه دل برقرار و نه دلبر به دست

در اندیشه کایا چه پیش آیدم اگر جان براید کنون شایدم

شب فرقتش چون به پایان برم زدریای عشقش کجا جان برم

زمانه به هر صورتم خون خورد ازین صورتم تا چه پیش‌آورد[۳]

سر ار در نیارد[۴] پری پیکرم ندانم چه آرد قضا بر سرم

من این نقش کی بستم از نقش‌یار که هر دم چه نقش آردم روزگار

ازین پس چه گویندم‌اهل شناخت که‌نقش رخش‌دیدو‌جان‌درنباخت

نگویم که نقشی بخوبی‌چنوست[۵] که صورت نبندم‌بجز نقش‌دوست

چرا جان نکردم همان دم نثار که بستم دل خسته در نقش یار

کنم ترك سر گر دهد دوست‌دست نگویم که‌من هستم‌ازدوست‌هست

۱ـ م : فرهاد ۲ـ ل : تاگاه بام ۳ـ ل ، م : نقش‌آورد ۴ـ م : سراندر نیارد ۵ـ ل ، م : بخوبی چو اوست ·

زاحوال خود چند رانم[۱] سخن | که عاشق نشاید که گوید که من
ازین گونه می گفت وخون می گریست | چه گویم که هر لحظه چون می گریست[۲]

رسیدن شاهزاده همای

بالشکر خویش و پیغام فرستادن به مادر و پدر[۳]

چوخور زد سراپرده بر کوهسار[۴] | پدید آمد از دور جمعی سوار
ملك‌زاده را جمله درجست‌وجوی | به‌هر[۵] سو نهاده بران دشت‌روی
چو دیدند شهزاده را دردناك | همه در فتادند[۶] برروی خاك
که شاها کجایی وحال توچیست | پریشان چرایی‌و دردت زکیست
ملك حال خود سر به‌سر بازگفت | که از دوستان راز نتوان نهفت
زاحوال گور و مقام پری | وزان ماه‌وش لعبت آزری
زکاخ و شبستان[۷] و قصر بلند | زنقش همایون و کحلی پرند[۸]
همه خیره گشتند در کار او[۹] | بماندند حیران زگفتار او[۹]
که آیا چه باشد سر انجام کار | چه نقش آورد گردش روزگار
چرا روز روشن برین نوجوان | سیه گشت ازان نیلگون پرنیان
زنقش همایون چه بیند همای | چه بازی کند چرخ بازی‌نمای
میسر شود با ویش اتصال | به دست آردش یا شود پای مال
سپهرش که در دام خون آورد | چه از پرده زین پس برون آورد
زبان برگشودند کای شهریار | عنان دل ریش را گوش دار

۱ـ ل : چندگویم ۲ـ ل : خون می گریست ۳ـ درنسخهٔ (م) متن‌خراب شده است ۴ـ ل : چو خورشید برزد سرازکوهسار . م : چو خورشید سر برزد ازکوهسار ۵ـ م : ز هر ۶ـ ل : همه برفتادند ۷ـ ل : زکاخ وزبستان ۸ـ م : پرند ۹ـ ل : اوی .

چرا خویش را در جنون افکنی دل خسته در بحر خون افکنی
مده دل به نقشی که باشد خیال که ممکن نباشد زنقش اتصال
ترا جادو از ره برون می برد بدین نقش در دام خون می‌برد
[یقین‌ست کان پیکر مانوی خیال‌ست و آن سر به‌سرجادوی] [۱]
بدان پیکر خوب وکحلی پرند[۲] ز راهت برون برد دیو نژند
گرت ره زند دیو پتیاره باز تو پیر خرد رهبر خویش ساز
مکن بی‌رهی سر درآور به راه ببخشای بر جان غمگین شاه
که چشمش به‌راهست ودل‌پرامید به چشمش سیاه‌ست روز سپید
چه باشد که اکنون به نام‌آوری رخ نامور سوی شام آوری
اگر هست رایت شه نیک‌پی هم از نسل گردن‌فرازان کی
بخواهد پری پیکری چون نگار که باشد درین غم ترا غمگسار
همای‌این‌سخن‌چون‌به‌گوشش‌رسید برآشفت و آهی حزین برکشید
به پاسخ چنین گفت کای سروران مگوئید با من ز مه پیکران
چو آگه نه‌اید از دل ریش من مرانید ازینسان سخن پیش من
مرا نقش دیوار خوانید و بس گرآید به چشمم کنون نقش‌کس
مه عالم‌آرا به طلعت نکوست [۳] ولی جان ندارد بر نقش دوست
دلم را نباشد جزو دلپذیر که از جان گزیرست وزو ناگزیر
مفرمای صبرم که باشد محال زنقشی که هرگز نرفت‌از خیال
دلم فتنهٔ آن پری پیکرست که در عین معنی به چشمم درست
ولی در فراقش بمانم بسی که جان‌ست و جان‌را نبیند کسی

---

۱ ــ نسخهٔ (د) این بیت را ندارد ، از روی نسخه های (ل) و (م) آورده شد ۲ــ م : پرند ۳ــ م : بت‌آذری گر به صورت نکوست .

کجا دل توان بست در پیکری
که با زیردستان ندارد سری

به وصلش کجا باشدم دست رس
که در چشم عنقا نیاید مگس

نه آنم که برگردم از مهر دوست
که من نقش دیوارم و جانم اوست

پیامم بدان پیرمادر برید
دل دردمندش بدست آورید

بگوئید کانکت جگر گوشه بود
مرو را زخون جگر توشه بود

به خون جگر پرورانیدیش
نمی زیستی گر نمی‌دیدیش

کنون رفت و جان را به جانان سپرد
چو درباخت جان از غمش جان ببرد

[زشام جدائی به روزی فتاد
که کس را چنان روز روزی مباد][1]

به نخچیرگاه از چه ره می‌سپرد
کزین [2]گونه نخجیرش ازره ببرد

روان گشت و راه خطا برگرفت
که باشد خطا راه دیگر گرفت

نه زاد رهش در بیابان شام
مگر قرص خور باشدش نان شام

[وگر پرسد از من منوشنگ شاه
بگوئید کای شاه گیتی پناه][3]

همای از نشیمن چو پر برگشاد
چو عنقا به اقصای قاف اوفتاد

یکی گورش از راه بیرون فگند
به چشم چو[4] آهوش درخون فگند

چو باد بهار از قفایش ببرد
چو آهوی چین تا خطایش ببرد

یکی لعبت از پرده بنمود چهر
دل از پرده بیرون فتادش زمهر

چو زلف کژش برزمین اوفتاد
برآشفت وانگه به چین [5] اوفتاد

خطا کرد وراه ختن برگرفت
دل خسته از جان و تن برگرفت

به چین شد به بوی سرزلف یار
که در چین توان یافت مشك تتار

۱ـ نسخهٔ (د) این بیت را ندارد ، از (ل) و (م) آورده شد ۲ـ م : ازین
۳ـ نسخهٔ (د) این بیت را ندارد ، از (ل) و (م) و (ك) آورده شد ۴ـ ل: به چشم دو
۵ـ د ، ل ، م : بحین .

ازین ره کجا جان به منزل برد   وزین ورطه کشتی به ساحل برد
و لیکن اگر بخت یاری کند   غم دلبرش غمگساری کند
به‌چین حلقهٔ زلف چون چنبرش   بدست آورد یا رود در سرش
وگر زانك بروی سرآید جهان   اگر او نماند تو جاوید مان
بگفت این و برکرد مرکب‌زجای   به‌پیش اندر آورد راه خطای
ازان نامداران چو برگشت شاه   برآمد به‌یك ره خروش از سپاه

رفتن
شاهزاده همای با بهزاد به طلب همایون [۱]

یکی با ملك زاده همزاد بود   که نامش گرانمایه بهزاد بود
زیك دایه با یکدگر خورده شیر   به میدان به هم کرده آهنگ تیر
سر اندر پی شاه فرخ نهاد   به سوی خطا با ملك رخ نهاد
کسی‌شان بجز سایه همراه نه [۲]   کسی‌شان زحال دل آگاه نه [۳]
شتابان نوند ره انجامشان   فتاده دل خسته در دامشان
همای همایون ز پشت غراب   زچشمش‌روان‌گشته‌صدچشمه‌آب
فغان برکشیده زچرخ بلند   به دام همایون دلش پای‌بند
دم آتش افشان شده همدمش   خیال سرزلف او محرمش
خمیده سهی سروش از تاب دل   زسر تا قدم غرق خوناب دل
به کیوان برآورده از جان نفیر   جهان کرده از آب چشم آبگیر
گر از سوز دل برکشیدی نفس   جوابش صدا باز دادی و بس

۱ـ ل : رفتن شاهزاده همای با بهزاد به‌چین به طلب‌کردن همایون . در نسخهٔ (م) متن خراب شده است . ۲ـ م : نی ۳ـ م : نی، درنسخهٔ (ل) مصرع‌ها پساپیش آمده است .

نه راهی که رهبر به‌دست آیدش — نه در دل که دلبر به‌دست آیدش
نه او در بر دلبر و دل برش[1] — نه در دل امید رخ دلبرش
ز دود دلش آسمان نیلگون — ز نعل سمندش هوا پیلگون[2]
گهی با برآشفته بختش عتیب[3] — گهی در برش دل طپان از نهیب
چو مرغ سحر در خروش آمدی — دلش در براز غم به‌جوش آمدی
فرو شستی از چهره هر دم غبار — به خونابهٔ دیدهٔ سیل بار
رهش هر زمان رودباری شدی — کنارش چو دریا کناری شدی
به هر مرز پرسان ز توران زمین[4] — به هر منزل از دخت فغفور چین
خور ازجیب مشرق[5]چوسر برزدی — دم آتشین از جگر برزدی
که رخشنده مهرست یا ماه من — سپیده‌دم از روی دلخواه من
و گر زهره طالع شدی از افق — برون آمدی مه ز نیلی تتق
بر آواز چنگش نوا ساختی — خروشی به عالم در انداختی
که این زهره یا روی مه پیکرست — فروغ مه از طلعت دلبرست
گه شام چون خسرو زنگبار — برآوردی از خیل خاور دمار
فغان درگرفتی و رفتی ز هوش — برآوردی از جان غمگین خروش
که شام‌ست یاچین‌گیسوی دوست — شب تیره یا زلف هندوی دوست
گهی خون گرستی و بر سر زدی — گهی آه سوزان ز دل بر زدی

۱ــ در نسخهٔ (د) این مصرع دوباره تحریر گردیده از بالای سطر نوشته شده است . قبلا به طرز نسخهٔ (ل) بوده است : نه دلبر بدست و نه دل در برش
۲ــ م : ز خیل سمندش زمین پیل گون ۳ــ ل ، م : عتاب (؟) ۴ــ م : به هر مرز پرسان توران زمین ۵ــ م : گردون .

[اگر با غمش ساختی سوختی دلش آتش از جان برافروختی][۱]

[خیالش قرین بود و همراز آه غمش غمگسار و هم آواز آه][۱]

[به هر منزلی که فرود آمدی توگویی زچشمش دو رود آمدی][۱]

به راهی که او برگذشتی دگر به کشتی توانست[۲] کردن گذر

ز فرسنگ او بوی خون آمدی ز هر سنگ او جوی خون آمدی

چو بهزاد دیدی بران[۳] گونه حال دلش باز دادی که چندین منال

ببخشای برجان غمگین خویش به تلخی مده جان شیرین خویش

که ره بس درازست و رهزن بسی نه کس رهبری و نه همره کسی

مبادا تنت باز ماند ز کار غم عشقت از جان برآرد دمار

درین درد صبرست درمان تو که بر باد شد کفر و ایمان تو

چنین تا سپردند[۴] راه دراز رسیدند ناگه به دریا فراز[۵]

اسیر شدن همای با بهزاد[۶] بر دست سمندون زنگی

یکی زنگی آدمی‌خوار بود که نزدیك او آدمی خوار بود[۷]

مرو را[۸] سمندون زنگی لقب کمین کرده بر کاروان روز وشب

به فرمان چهل زنگی دیگرش ز خون کسان جمله را پرورش[۹]

ز دریا برون آمده جنگ جوی سوی آن دو شهزاده بنهاد روی

۱ـ نسخهٔ (د) این ابیات را ندارد ، از (ل) و (م) آورده شد ۲ـ ل: به کشتی نیارست ۳ـ ل ، م : بدان ۴ـ ل :چنین می‌سپردند ۵ـ ل، م: به دریا رسیدند ناگه فراز ۶ـ م: اسیر شدن شاهزاده همای و بهزاد ۷ـ در نسخهٔ [د] این مصرع از طرف کاتب دوباره تحریر گردیده از بالای سطر نوشته شده است . قبلا به طرز نسخهٔ (م) بوده است : «که درروز روشن شب تار بود» ۸ـ م ، مراورا ۹ـ ل : زخون کسان یافته پرورش .

گرفتند فرزانه بهزاد را / دگر ره همای نکوزاد را
عمدها[1] به دریا در انداختند / همه بادبانها برافراختند
به دریا همه درنشستند[2] شاد / روان کرده برآب زورق چوباد
شه خسته دل گشته[3] ازجان ملول / چو مه کرده در برج آبی نزول
ازین گردش چرخ پیروزه رنگ / گهی در شتاب وگهی با درنگ[4]
قضا را بر آمد یکی باد سخت / که بر کندی ازجا تناور[5] درخت
ز ناگه در افتاد[6] دریا به جوش / در افگند در قعر دریا خروش
چو دریای‌جوشان در آمدبه‌موج / بداینسان[7] که موجش‌برآمدبه‌اوج
به دریا در افگند بدخواه را / چو باد پران[8] زورق شاه را
ز ماهی برآورد بر اوج ماه / برون برد از آنجا به یك ماهه‌راه
به هامون برافگندشان[9] همچو باد / وزان ورطه کشتی به ساحل‌فتاد
چه دیدند خرم یکی مرغزار / به هر گوشه‌ای نالهٔ مرغ زار
گل از مهد پیروزه بر کرده سر / به آوای بلبل در آورده سر
همه ساحل از سبزه پیروزه فام / کشیده به روی سمن لاله جام
بنفشه سر افکنده در پای سرو / ز شاخ صنوبر خروشان تذرو
درختان همه در سر آورده سر / ز هر گونه ای میوه آورده بر
زبان کرده بر سرو سوسن دراز / شده بلبل از سرو دستان‌نواز
چو موی سر زنگیان دم به دم / شدی آب سرچشمه از باد خم
همه‌چشمه چون‌چشم دلدارخوش / هوا چون هوای رخ یار خوش
برآورده نسرین کف موسوی / نموده صبا معجز عیسوی

---

۱ ـ م : بخواری ۲ ـ ل : برنشستند ۳ ـ م : مانده ۴ ـ ل ، م : گهی در درنگ ۵ ـ ل ، م : براور . ك: تن‌آور ۶ ـ ل : ز ناگه درآورد ۷ ـ ل : بدان سان. م: بدانسان ۸ـ ل ، ك : چو باد وزان ۹ـ ل : به هامون درافکندشان

همه دشت پر سبزه و لاله زار شکفته سمن بر لب جویبار
شده جعد سنبل پر از تاب وچین شقایق چو رخسار خوبان چین
ببوسید شه درزمان خاك را ثنا گفت مر ایزد پاك را
کزان‌گونه‌شان هردو بیرون فکند چوگوهر زدریا به هامون فکند
بگشتنند پیرامن مرغزار برآسوده از گردش روزگار
خرامان شده هردو همچون تذرو به جلوه در آورده آزاده سرو
ببودند یك شب دران جایگاه پس آنگه نهادند رخ سوی راه
وزانجا دو منزل برون آمدند زخوناب دل غرق خون آمدند

خلاص یافتن همای[1]

وبهزاد ازدست زنگیان ورسیدن به‌پادشاهی خاور[2]

چو از بام‌گردنده چرخ بنفش شه شرق برزد درفشان درفش
شتابنده از دامن کوهسار پدید آمد از دور جمعی سوار
نهاده سوی آن دو شهزاده روی چو غرنده شیران نخجیر جوی
ملك‌زاده رخ سوی بهزاد کرد که آخر نظر کن درین تیره‌گرد
که چندین سوار ازکجا می‌رسند ز چین یا ز راه خطا می‌رسند
کمین کرده بر[3] دامن کوهسار که از ما برآرند یك سر دمار
چو دیدندشان نوحه برداشتند ندانسته کایشان چه سر داشتند
گرستند بر زندگانی خویش بریدند امید از جوانی خویش
که کس را مبادا بدین‌گونه بخت جدامانده از ملکت وتاج وتخت

۱ــ ل : خلاص یافتن شاهزاده همای ۲ــ م : خلاص یافتن همای و بهزاد از زنگیان و به پادشاهی خاور رسیدن ۳ــ ل : کمین کرده در .

قضامان ز دریا چو بیرون فکند　　بدین ورطه آیا دگر چون فکند
سواران ز ره نعره برداشتند　　بریشان همه دیده بگماشتند
چو دیدند مر شاه را پیشرو　　به دل در غریو و به جان در گرو
رخ آورده با یکدگر سوی راه　　یکی همچو خورشیدودیگرچوماه
همه بوسه دادند روی زمین　　نهادند بر خاك راهش جبین
زبان برگشودند کای ارجمند　　به دامت سپهر برین پای بند
جهانت به کام و فلك بنده باد　　قضا یاور و بخت فرخنده باد
سپهر برین تخت‌گاه تو باد　　زمان و زمین[1] در پناه تو باد
نهم طاق پیروزه ایوان تو　　ره کهکشان صحن میدان تو
فلك خاك روب در خرگهت　　فروزنده مه شمع خلوتگهت
زمانه زمین بوس درگاه تو　　خرد رهبر و بخت همراه تو
فلك بر سر و دیده جایت کند[2]　　ستاره روش بر رضایت کند[2]
سر سرکشان زیر پای تو باد　　همه‌ورد اختر ثنای تو باد
بدان ای شهنشاه گردون جناب　　شه نامجو خسرو کامیاب
که ما بندگان شه خاوریم　　به خاور زمین از همه برتریم
شه ما بدین دشت خاور زمین　　به نخچیر گور اندر آمد ز زین
جدا شد ز پشت تکاور ستور　　چو بهرام شد بستهٔ دام گور
ملك شاوران شاه پیروز بخت[3]　　که‌خورشیدبدتاج‌وگردونش‌تخت
به نخجیرگه جان به یزدان سپرد　　ز چنگ حوادث ولی جان نبرد
چنین است آئین گردان سپهر　　که درمهر کین است ودر کینه مهر

---

۱ ـ ل : زمین و زمان　۲ ـ ل : کناد　۳ـ در نسخهٔ (ل) این مصرع غلط است .

یکی را به دستان برآرد ز سر — یکی را به سر بر نهد تاج زر
یکی را به خاك اندر آرد ز تخت — یکی را کند در جهان نیك‌بخت
یکی را ز ماهی برآرد به ماه — یکی را ز گاه اندر آرد به چاه
یکـی را به کیوان برآرد بفور — یکی را ز ایوان برآرد به جور
منه تا توانی دل اندر جهان — که ناپایدارست و نامهربان
به دانش کسانی که در سفته‌اند — جهان را یکی پیرزن گفته‌اند
که خود را برارد به‌هفتـادرنگ — گهی بهره شهدت دهد گه شرنگ
خوشا آنك دل در وفایش نبست — به هر حال ازو کرد کوتاه دست
بدان ای جهانجوی کشور گشا — که رسمی قدیم‌ست در شهر مـا
که چون شاه ما را سراید جهان — به صحرا رویم از کهان و مهان
هرانکو ز ره پیشتر در رسد — به سلطانی ملك خاور رسد
کنون ما همه شـاه را بنده‌ایم — گرو سرکشد ما سرافگنده‌ایم
برین ره چو مارا تو پیش آمدی — نه بیگانه ای زانك خویش آمدی
همه ملك خاور به فرمان تست — سر ما همه گوی میدان تست
همای از جگر غرقهٔ خون شده — دل ریشش از پرده بیرون شده
به بازار چین قلب او کم عیـار — خریده به جان زلف پرچین یـار
به خیل همایون بت خرگهـی — گداییش خوش‌تر ز شـاهنشهی
چه پروای‌شاهیش بی‌روی‌دوست — رخش‌سوی‌ایشان‌ودل‌سوی دوست
فتاده به چین راستـی کـار او — به خاور شده گرم بـازار او
نیـار ست گفتـن همه [1] راز دل — که از دیده می‌رفت پایش به گل
به ناکام کام دل از سر نهاد — چوخورشید رخ سوی‌خاورنهاد [2]

۱ـ ل : به کس ۲ـ م : رخ نامور سوی خاور نهاد .

سران سپاهش پذیره شدند / در اوصاف او جمله خیره شدند
درفش کیانی بر افراختند / به هر جا ز زر قبه‌ها ساختند
به سر برنهادند تاج زرش / فشاندند لعل و گهر بر سرش
همه رخ نهادند بر خاك راه / پیاده شده بر[۱] سر اسب شاه
تبیره زنان طبل بنواخته[۲] / غو کوس در عالم انداخته[۳]
همه ملك خاور به دیبای چین / بیاراسته همچو خلد برین
به هر گوشه‌ای لعبتی می پرست / به‌یاد ملك زاده ساغر به دست
به فال همایون و فر همای / برافراخت چتر همایون همای
به فرخ ترین روز وفرخنده فال / درآمد به شهر آفتاب جلال

به پادشاهی نشستن

شاهزاده همای به خاور زمین[۴]

چو از برج ماهی برون رفت ماه / مه نخشب از چه برآمد به گاه
همای سپهری زچرخ برین / همای آشیان کرد خاور زمین
زده چرخ در دامن شاه دست / ذنب کرده از کید کوتاه دست
زحل با ذنب کرده رأساً به رأس / مه نو به‌گردش در آورده کأس
ز ایوان [۵] بهرام شاه سپهر / زجان بر شه خاور افگنده مهر
جهان داوران پیش تختش به پای / جهان را شده درگهش بوسه‌جای
به مه برکشیده سر تاجور / نهاده ز مه تا به ماهیش سر
شه انجمش کمترین بنده‌ای / سپهرش کمینه سرافگنده‌ای

۱ـ ل : در ۲ـ ل : بنواختند ۳ـ ل : انداخته ۴ـ م : در خاورزمین .
ل : به پادشاهی نشستن همای در زمین خاور ۵ـ م : ز ایران (؟)

در ایوانش کیوان غلامی وبس به میدانش مه تیزگامی و بس
به رفعت زمه بگذرانیده تاج به شوکت زقیصر گرفته خراج
نموده جهانش زجان بندگی همه خسروانش سرافگندگی
نه خاقان که بودی به هنگام بار به درگاه او همچو خاقان هزار
چو بنشست بر تخت شاهنشهی فرستاد سوی شهان آگهی
زقصر زبرجد علم برفراخت برآیین شاهان یکی جشن‌ساخت
چو دل بر نظام ممالك نهاد وزارت به بهزاد فرخنده داد
جهان عدل کسری فراموش کرد چو آوازهٔ عدل او گوش کرد

رفتن شاهزاده همای

به‌باغ و عشق‌باختن بریاد همایون باریاحین[1]

سپیده‌دمان چون نسیم بهار خبر دادی از کاروان تتار
خروس سحر در خروش‌آمدی دم صبح عنبر فروش آمدی
جهان از شمامه معطر شدی مشام زمانه معنبر شدی
روان‌پرور انفاس عنبرفشان زگلزار فردوس دادی نشان
هران باد[2] کز گلستان آمدی ازو نکهت دلستان آمدی
[صبا چون رسیدی زراه تتار نشان دادی ازچین گیسوی یار][3]
[نسیم شمیم شمال آمدی وزان نفحه بوی وصال آمدی][3]
برون آمدی خسرو از بارگاه چو از طاق فیروزه[4] رخشنده‌ماه

۱ـ ل : در صفت شاهزاده همای و در باغ رفتن و با ریاحین عشق باختن . ۲ ـ ل ، م : مران نفحه ۳ـ نسخهٔ (د) در نسخهٔ (م) متن خراب شده است .
این بیت را ندارد ، از روی (ل) و (م) آورده شد . ۴ـ ل ، م : پیروزه .

تفرج کنان با تنی هفت هشت زمانی بگشتی به صحرا و دشت
پس آنگه به طرف گلستان شدی چو شاخ صنوبر خرامان شدی
ببوسیدی از مهر آن سیمتن رخ لاله و پای سرو چمن
به شمشاد گفتی دلم را هواست که آن‌راست همچون‌قد یار ماست
ازان‌رو که‌چون‌روی آن‌مهوش‌است مرا باگل و یاسمن سرخوش است
چو بلبل ازان برك گل داشتی که گل را رخ یار پنداشتی
نبودیش بی آن بت خرگهی دل لاله و میل سرو سهی
گهی طعنه بر جعد سنبل زدی گهی خنده بر طلعت گل زدی
که هرگز نپندارم از رنگ و بوی که‌این‌همچو زلفش‌بود آن‌چوروی[1]
و لیکن دلش مایل لاله بود چو لاله دوچشمش پرازژاله بود
که‌این‌همچو‌من‌نیز‌دل‌سوخته‌ست[2] رخش ز آتش دل برافروخته ست
نبودیش بی روی آن سیمتن سر سرو و برگ گل و یاسمن
دگر چون به طرف لب جویبار صنوبر بدیدی چو بالای یار
چراغ گل از دل برافروختی به مرغ سحر نوحه آموختی
چو از دل دم آتشین برزدی به کحلی رواق آتش اندر زدی
چو خالی نمی‌بودش از درد دل برین گونه مشغول می‌کرد دل
هم آواش مرغ چمن بود و بس دم صبح و آه سحر هم نفس
گهی‌نوحه می کرد و گه می گریست ندانست‌هرکس که‌دردش‌زچیست
چو خور برزدی سر ز نیلی رواق علم برکشیدی ز پیروزه طاق
دگر بازگشتی به ایوان دژم به تخت کیی برنشستی چو جم
علم بر رواق زبرجد زدی سر تاج بر فرق فرقد زدی

۱ـ ل ، م : و آن چوروی ۲ـ ل، م: که همچون من این نیزدل سوخته‌ست

به گرد درش صف زدندی گوان — سرافگنده در خدمتش سروران[1]
جهانجوی بهزاد پیروز بخت[2] — به خدمت کمربسته در پای‌تخت
شه عالم افروز گیتی گشای — سر تاجداران همایون همای
نشسته بر اورنگ کیخسروی — نموده شه اخترش پی روی
به سر برنهاده کیانی کلاه — به مه برزده قبهٔ بارگاه
ولی بی همایون بت خرگهی — نبودیش پروای شاهنشهی
همی سوختی و همی ساختی — به کار ممالك نپرداختی
ز بس بار خاطر شه کامکار — نکردی نظر سوی کس روز بار
مگر آنك از سوی چین آمدی — ز توران به خاور زمین آمدی
ز شاهان نپرسیدی احوال کس — مگر حال فغفور خاقان و بس[3]
دگر چون ملالش گرفتی زتخت — به خرگه شدی با فروزنده بخت
سبك بزم عشرت برآراستی — زترکان چینی قدح خواستی
به یاد همایون سیمین بدن — شه خوب‌رویان چین و ختن
قدح نوش کردی و بگریستی — که‌گر می نخوردی کجا زیستی

بزم آراستن شاهزاده

و بهزاد[4] و شراب خوردن در شب مهتاب[5]

زشبهای قمرا شبی همچو روز — نشسته به می شاه مجلس فروز
جهان روشن از نور تابنده ماه — روان خرم از بخت فرخنده شاه

۱ـ ل ، م : خسروان ۲ـ ل : فیروز بخت ۳ـ م : مگر حال فغفور و خاقان و بس ۴ـ م : بزم آراستن شاهزاده همای با بهزاد ۵ـ ل : بزم آراستن شاهزاده همای و بهزاد و عشرت کردن در شب مهتاب .

شبی برده دست از کف موسوی		روان‌بخش چون نکهت عیسوی
دل افروز چون دولت مقبلان		فروزنده چون رای روشن‌دلان
نه شب گویی از روشنی روز بود		بسی خوشتر از روز نوروز بود
هوا مشك بوی و صبا مشك‌بیز		سر زلف مشکین شب مشك‌ریز
فلك را مشام از هوا عنبرین		شده ناف شب نافهٔ مشك چین
درفشان شده مه برین سبزباغ		چو دردست زنگی فروزان چراغ
مغان را چو رهبان هندوستان		نواساز شب زند زردشت خوان
بر آوای مرغان شیرین‌سخن		کهن پیر چرخ فلك چرخ زن
خوش الحان بزم چمن نغمه‌ساز [1]		هم آواش ناهید بربط نواز
شده همدم صبح‌خیزان نسیم		صبوحی کنان را ثریا ندیم
حریف جوانان کهن پیر چرخ		برآورده افغان زه تیر چرخ
خوش‌آوای بزم فلك در سماع		جهان روز را کرده آن شب وداع
فرو بسته صبح از تحیر نفس		به جنبش درآورده مرغان جرس
دران شب که خلوتگه خاص بود		به بزم افق زهره رقاص بود
به زرین قدح لعل بیجاده‌رنگ		روان بر کف ساقی شوخ‌شنگ [2]
نه ساغر بلورین و می[3] لعل ناب		که جام آسمان بود و می آفتاب
تو گویی قدح جام‌جمشید بود		و یا می فروزنده خورشید بود
طرب چنگ در نای مستان زده		مغنی به صد دست دستان زده

۱ــ در نسخهٔ (د) این مصرع از طرف کاتب دوباره تحریر گردیده ازبالای سطر نوشته شده‌است ، قبلا (خوش‌الحان بزم فلك در سماع) قید گردیده بوده‌است که یقیناً سهو قلم می‌باشد چون پس از دو بیت این‌قافیه به‌جای خودآورده شده‌است

۲ــ ل : شوخ و شنگ ۳ــ ل : نه ساغر بلورین می .

روان کرده نوشین لبان دم به دم
چو خون سیاوش می از جام جم

به گردش در آورده زرینه جام
خرد را به مستی برآورده نام

می چون عقیق اندران انجمن
درخشنده همچون سهیل از یمن

ترنم‌سرایان پرده‌سرای
به پرده سرا گشته پرده‌سرای

فروزنده رخ شاه روشن‌ضمیر
چو خورشید بر لاجوردی سریر

چو بادام ترکان چین نیمه مست[1]
هوا در سر و جام‌نوشین به دست

کماندار چشمش به تیر افکنی
چو هندوش در عین قلب اشکنی

مه و مهر در سایهٔ کاکلش
گل و لاله[2] در حلقهٔ سنبلش

هنوزش‌شب از روز ننموده چهر
شب تیره بر ماهش افگنده مهر

هنوزش ازین گنبد لاجورد
به گرد مه از مشك ننشسته گرد

مسلسل شبش را ز روشن عذار
محقق شده نسخ خط غبار

زمستی کله برده[3] برطرف گوش
چومستان برآورده ازمی‌خروش

گرانمایه بهزاد فرخ‌نژاد
گهی نوش می کرد وگه نوش‌باد

پری‌چهره ترکان مجلس فروز
به شب شام را بسته بر نیمروز

پلنگ‌افگنان شیرگیر آمده
خرد جام می را اسیر آمده

حریفان ندیمان شیرین‌سخن
ندیمان حریفان سیمین بدن

چو بادام ساقی همه مست‌خواب
ز جرعه شبستان مستان خراب

زده ماه خوش‌نغمه درچنگ چنگ
کشیده براسب طرب تنگ‌تنگ

نواگر بتان برگرفته سرود
زده چنگ در زهره آوای رود

ملك‌زاده در ساغر آویخته
ز نرگس می اندر قدح ریخته

چو جم جام یاقوت برداشته
ز لعل روان قوت برداشته

۱ــ ل : نیم مست ۲ــ د : گل لاله ۳ــ م : ز مستی کله داده .

برافروخته ز آتش می عذار بر انگیخته زآتش دل شرار
گل از دفتر حسن او یك ورق بر آورده گلبرگش از می عرق
کمرکش غلامان زرین کلاه کمر بسته بر گوشهٔ بارگاه
ز می شیر گیران شده شیرگیر برآورده بر شیر گردون نفیر
شه شیردل مست و مدهوش بود دو آهوش‌در خواب خرگوش‌بود
هژبران سر افگنده در کوی او پلنگ‌افگنان صید آهوی او
دو آهوی صیادش از باده مست ز جام پلنگ‌افگن افتاده مست
ولی شیرگیر آهوی دلبرش زخون جگر دایم [1] آبشخورش

رفتن بهزاد
به باغ و عاشق شدن بر آذرافروز

بدینسان [2] چو پاسی‌زشب درگذشت زخون دل آبش زسر برگذشت
نظر کرد [3] آزاده‌بهزاد را یکی [4] راستی سرو آزاد را
نشسته ندید اندران بزمگاه برآورد بر چرخ گردنده آه
که آیا کجا رفت وحالش چه‌بود چه پیش آمد و درخیالش چه‌بود
ملالش گر از باده بگرفته است مگرمست در گوشه‌ای خفته است
چو بهزاد را در شبستان ندید ز خرگه سراسیمه بیرون دوید
بگردید در صحن بستان‌سرای بنالید چون مرغ دستان‌سرای
بسی جست ودر بوستانش نیافت چو عنقای مغرب نشانش نیافت
ز ناگه نظر کرد در پای سرو گرانمایه را دید همتای سرو
به‌خاك اندر افتاده چون پیل‌مست برون‌رفته‌هوش‌از دل‌ودل زدست

۱ - م : ز خون جگر داشت ۲ - م : برینسان ۳ - ل : نظر کرد و
۴- د : بلی .

سمن برگش ازغم زریری شده ‌ ‌ رخ لاله رنگش چو خیری شده
ز پای اندرافتاده برچشمه‌ای ‌ ‌ چو آزاده سروی به سرچشمه‌ای
ستاده به بالینش سروی بلند ‌ ‌ خم اندر خم افگنده مشکین کمند
دو زلفش دوگردنکش سرفراز ‌ ‌ دوچشمش دو آهوی روباه‌باز
شبش سایه‌بان بسته بر آفتاب ‌ ‌ سر زلفش افگنده برماه تاب
رخش گلستان و لبش دلستان ‌ ‌ زده سنبلش حلقه بر گلستان[1]
صد آشوب در بابل از جادوش ‌ ‌ شده ترك گردون زجان هندوش
چراگاه آهوش گلزار جان ‌ ‌ چلیپای گیسوش زنار جان
میان مو و بر مویش از مو کمر ‌ ‌ دهان تنگ وشیرین چو تنگ شکر
دوگیسوش دلبند و رخ دلگشای ‌ ‌ وصالش‌روان‌بخش‌ولب‌جان‌فزای
دل‌افروز خورشید شب زیورش ‌ ‌ روان‌بخش یاقوت جان پرورش
تواناش جادو ولی ناتوان ‌ ‌ دلاراش[2] هندو ولی دلستان
شهنشه چو آن زلف و رخسار دید ‌ ‌ سرانگشت حیرت به‌دندان گزید
ندانست کان ماه یا روی اوست ‌ ‌ سواد شب ارزلف[3] هندوی اوست
بدو گفت حوری بگو یا پری ‌ ‌ مه نخشب ار لعبت آذری
ندانم بهشتی بدین خرمی ‌ ‌ و یا حورعین یا بنی آدمی[4]
پری‌چهره خورشید شبگون نقاب ‌ ‌ چنین گفت کای شاه‌گردون‌جناب
منم آذرافروز آتش عذار[5] ‌ ‌ رخم آتش و آب[6] ازو شرمسار
چراغ چگل شمع توران زمین ‌ ‌ خور خاوری شاه خوبان چین
فروزان رخم روزوشب زیورست ‌ ‌ کمین خادم سنبلم عنبرست

۱- ل : در گلستان ۲- ل : دل‌آراش ۳- م : شب تیره یا زلف ۴- م : و یاحور عینی و یا آدمی ۵- ل : مشکین‌عذار ۶. ل : رخم آب و آتش .

ملک‌زاده گفت ای بت خاوری ندانم چه کردی به جادوگری
کزین گونه شیری شکار تو شد برین خاک ره خاکسار تو شد
چه‌مرغی توای کبک طوطی کلام که افتادت این مرغ زیرک به دام
بت پرنیان‌پوش مشکین کمند به پاسخ درآمد که ای ارجمند
چو سلطان چشمم درآمد به صید در افتادش این صید لاغر به قید
خروشان پلنگی درآمد ز کوه شد از آهوی شیرگیرم ستوه
گوزنی مگر بر کمر می‌گذشت به هنگام نخچیر بر طرف دشت
کمان‌دارچشمم‌چوبگشود شست[1] درافگندش‌از کوه چون پیل‌مست
مرنج ار زدم آهوئی را به تیر که او شیر نر بود و من شیرگیر
من آن شاهبازم که بازان شاه نیاید به چشمم به نخچیرگاه
به آهوی شیرافگن می‌پرست بسی کرده‌ام صید پیلان مست
مگس گرچه با باز بازی کند نشاید که با باز بازی کند
بگفت این و دامن کشان برگذشت روان[2] همچوسرو روان برگذشت
به طارم فروشد چو تابنده‌ماه بماند از پیش چشم فرخنده شاه
چو بگرفت بهزاد را شاه دست نظر کرد بهزاد و بر پای جست
چو سروی به پای شه اندرفتاد همه راز دل پیش شه برگشاد
که ای بر همه‌خسروان[3] شهریار مرا در چنین ورطه معذور دار
ترا عیب کردم به دیوانگی که مغرور بودم به فرزانگی
کنون آنچنان گشته‌ام پای‌بند که هرگز نیابم خلاص از کمند
غریقم به بحری که پایانش‌نیست اسیرم به دردی که درمانش نیست
دلم دانه‌ای دید و پر برگشاد بدان دانه در دام عشق[4] اوفتاد

۱- م : بگشود دست ۲ــ ل : دوان ۳ــ د : سروران ۴- د : غم .

چو چشمش بدان[۱] چشم بادام بود ندانست کان دانه یا دام بود[۲]
دلی داشتم پیش ازین برقرار خردمند و فرمان‌بر و هوشیار
ببرد از برم ناگهان دلبری زبون گشت بر دست زورآوری
من آنم که دایم به فر همای وطن داشتم زیر پر همای
در اقصای عزلت مکان داشتم به قاف خرد آشیان داشتم[۳]
چو باز سپید از سر دست شاه زدم بال بر قبهٔ بارگاه
به پرواز رفتم بر ایوان عشق گرفتم هوا تا گلستان عشق
چو بلبل به باغ آشیان ساختم بدین دام خود را درانداختم
تو هم صید این‌دام و این دانه‌ای به‌شوریدگی[۴] چون من افسانه‌ای
مرا دل ده اکنون چو دلداده‌ای به دام محبت در افتاده‌ای
تو دانی مگر سوز آتش که‌چیست که هم شمع‌داند که پروانه کیست
چه داند کسی حال آن کوه‌کن که نشنیده باشد زشیرین سخن
کسی حال مجنون خبر باشدش که در کوی لیلی گذر باشدش
کسی آگه از پیر کنعان بود که خلوتگهش بیت احزان بود
طبیب ار به دردی گرفتار نیست مرورا غم[۵] درد بیمار نیست
برو حال مجنون ز دیوانه جوی که عاقل بتابد ز دیوانه روی
تو دانی که در ره شتر راندگان ندانند احوال واماندگان
ز سوز دل آنها خبر داده‌اند که از دل درین آتش[۶] افتاده‌اند
ترا عیب می‌کردم اندر الم کنون غرقه گشتم به دریای غم

۱- م : درآن ۲ـ د ، ل : بادام بود ۳- م: آشیان ساختم ۴- ل: بشوندگی
۵ـ ل ، م : مرورا غم از ۶ـ م : درد .

دلم کز می[۱] عاشقی مست شد — مگر دست‌گیری که از دست شد

از آن با تو گفتم[۲] من این ماجرا — که درد دلم را تو دانی دوا

همایون همایش بسی پند داد — پس آنگه به‌پاسخ زبان بر گشاد

که ای رفته از دیده پایت به گل — خرد رفته از دستت از دست دل

چنین صید تیر نظر گشته‌ای — برو سر بنه زانك سرگشته‌ای

درین وادی آنها که ره رفته‌اند — در اول قدم ترك سر گفته‌اند

کسانی درین ره بسر برده‌اند — که جان داده و جان بدر برده‌اند

اسیران که دلشان گرفتار اوست — نبینند خود را چو بینند دوست

برانکس حرام‌ست دعوی عشق — که در خود نبیند تجلی عشق

طریقت‌روان چون درین حی‌رسند — گر از خودگذشتند در وی رسند

ز جان درگذر تا به جانان رسی — چو در[۳] درد میری به درمان رسی

تو در بند اگر مرده‌ای زنده‌ای — چو در بند خویشی ازان بنده‌ای

بساکس که جان‌داد و جانان‌نیافت — فرورفت در درد و درمان نیافت

ز میدان جانان کسی جان ببرد[۴] — که‌خون خورد و برخاك[۵] میدان بمرد

برو خون‌خور و خون‌دل کن‌سبیل — که آتش گلستان شود بر خلیل

درآتش بسوز ار دم از دل زنی — کز آتش بود شمع را روشنی

مرا شمع سوزنده می‌گفت دوش — که‌ای بی‌خبر زآتش دل خموش

اگر زانك پروانه در آتش‌ست — من آنم که با آتشم سرخوش‌ست

چویك چندازینسان سخن‌راند شاه — نهـادند رخ سـوی آرامگـاه

۱ـ م : دلم ازپی ۲ـ د : ازآن با تو می‌گویم من ۳ـ م: چو از ۴ـ م: کسی گوی دولت ز میدان ببرد ۵ـ ل : در خاك.

عتاب کردن شمسهٔ خاوری با آذرافروز و آشکارا کردن راز خویش با او[1]

ملک شاوران شاه خاورزمین | یکی دخترش بود چون حورعین
به بالا خرامنده سرو بلند | به گیسو برآشفته مشکین کمند
درفشان رخش چشمهٔ آفتاب | درافشان لبش چشمهٔ نوش ناب
دوجادوی مخمورش از خواب مست | دو هندویش افگنده بر آب شست
[لبش نوش‌داروی هر دردمند | سر زلفش آشوب هر پای‌بند][2]
دو برگ گلش سوسن مشك‌پوش | دو لعل لبش شهد شکر فروش
شب دلستانش شبستان دل | گل[3] لاله‌رنگش گلستان دل
سیه‌زلف و در زلف مشکینش ماه | زنخ‌سیب ودر سیب[4] سیمینش چاه
مهش طالع از شام خورشیدپوش | گذشته شب روزپوشش ز دوش
سمن‌بوی ونسرین‌بر وخوش‌خرام | پری‌روی و مه‌طلعت و شمسه نام
مگر بر گذر شاه را دیده بود | به زنار گیسوش گرویده بود
دلش رفته از دست و پایش به‌گل | مهش‌رفته ازچشم وحورش زدل
شده صید آهوی شیرافکنش | شکسته دل از جعد قلب‌اشکنش[5]
برآشفته چون چین گیسوی خویش | دوتاگشته چون‌طاق ابروی خویش
چو بادام میگون شده نیمه مست | برون‌رفته چون زلف[6] شبگون ز دست
دلش دست در زلف جانان زده | غمش چنگ در دامن جان زده

۱ـ ل : راز خویش . م : با وی ۲ـ نسخهٔ (د) این بیت را ندارد ، از روی (ل) و (م) آورده شد ۳ـ ل : رخ ۴ـ ل : بر سیب ۵ـ م : شکسته دل زلف قلب اشکنش (؟) ۶ـ ل : شام .

چو بلبل شده فتنه بر گلشنی چو آهو شده صید شیرافکنی

دل ریشش از دیده بگشاده آب سنان‌های مژگان به‌خون داده آب

ولیکن کس ازخویش واقران او نبود آگه از درد پنهان او

مگر اشك گرمش که همراز بود و یا آه سردش که دمساز بود

چو دید آذرافروز دلجوی را بت یاسمن‌بوی گل روی را

برآشفت وگفت‌ای برآشفته موی کجا بوده‌ای تیره‌شب بازگوی

پراکنده‌زلف از کجا می‌رسی ز بستان چو باد صبا می‌رسی

به بوی که در باغ گردیده‌ای به روی که چون غنچه خندیده‌ای

چو سرو از چمن می‌رسی راستی مگر فتنه بودی که برخاستی

دل سنبل از طره بشکسته‌ای چو ریحان تر دسته بربسته‌ای

ز برگ سمن آب گل برده‌ای دل لاله از غصه خون کرده‌ای

مگر با صنوبر سری داشتی که در بوستان سر برافراشتی

به بالا بلا بوده تا بوده‌ای بگو راستی را [۱] کجا بوده‌ای

دو هندویت آیا بر آتش چراست کماندارچشمت کمانکش چراست

و گر چین زلفت صبا برگشاد چه گویم صبا را که دادت به باد

گر آزاده‌سروی شدی راست‌گوی که نشکیبی ازگلشن‌وطرف‌جوی

چو دوری ز گل خار خارت کند جدایی ز نرگس خمارت کند

سمن‌بر چو گل زان‌سخن برشکفت خم آورد در سرو سیمین و گفت

که ای آفتاب سپهر جمال ندیده سپهرت به‌خوبی مثال

به برج شرف شمسهٔ دلبری قمر مهر روی ترا مشتری

جهان ملاحت به فرمان تراست بگویم چو آزاده سرو تو راست

۱ـ ل : بگو راستی تا .

دلم همچو پسته دهان‌تنگ بود — زمانی به بستانش آهنگ بود
دگر چون شنیدم که فرخنده‌شاه — قدح نوش می کرد در بارگاه
مرا در دل آمد که در گوشه‌ای — بچینم ز باغ نظر خوشه‌ای
نهم گوش بر قول مطرب دمی — به مرغ چمن بازگویم غمی
ولی هندوم را چو بگشود دست — درافتاد ماهی چو ماهی به‌شست
خدنگ‌افکن شیرگیرم به تیر — گوزنی بزد برلب آبگیر
گمانم چنان بود کز[1] شاخ سرو — به پیکان درآرم خرامان تذرو
ولیکن چو تیرم برون‌شد ز شست — خطاگشت و در شاهبازی نشست
چو آن شاهباز از هوا در رسید — همان لحظه شاه از قفا در رسید
برامد ز مرغان و بلبل نوا — به یك ره خروشی که ای بی‌نوا
به برجت همای آشیان ساخته‌ست — نگر[2] بر سرت سایه انداخته‌ست
چه مرغی که سیمرغت افتد به دام — چه‌برجی که خورشیدت آید به‌بام
تو تیهو و طاوس نر صید تو — تو هندو و کاوس در قید تو
چو صبح امیدم دمیدن گرفت — دو چشم نشاطم پریدن گرفت
چه دیدم جهانی پر از دلبری — مهش مهربان و فلك[3] مشتری
مهی طالع از برج شاهنشهی — به قد راست مانند سرو سهی
خضر تشنهٔ چشمهٔ زندگیش — سزد سرو آزاد را بندگیش
خرامنده سروی به طلعت[4] چو ماه — چو گل رفته در ارغوانی قباه
چو خورشید با تیغ گیتی گشای — چو جمشید با جام گیتی‌نمای

۱ـ ل : ار ۲ـ م : مگر ۳ـ ل : قمر ۴ـ د : به طالع .

هنوز آتشش خالی از بوی دود ندیده کس از آتشش روی دود[۱]

هنوز آتشش برده آب حیات بر آتشش مرده آب حیات

خط سبزش افگنده دفتر در آب[۲] سر زلفش افگنده چنبر[۳] بر آب

روان را هنوز آبش آتش‌نشان[۴] در آتش توان داد از آبش[۵] نشان

شده ز آتشش آب شمع چگل ولی آتشش خالی از دود دل

نیفگنده طوطیش پر بر شکر[۶] فگنده لبش شوری اندر شکر

چو آن نکته‌ها شمسه می‌کرد گوش دروخیره می‌گشت و می‌شد زهوش

چو باز آمدی گفتی ای ماه‌روی چه‌دیدی بیا یك به‌یك[۷] بازگوی

بدانست مهوش که آن‌حال چیست دل شمسه[۸] در بند سودای کیست

به لعل بدخشان زمین بوسه داد پس آنگه لب درفشان بر گشاد

به صد لابه گفت ای بت دل‌گسل نگار ختن شمع چین و چگل

چو دانی که در هر دمت همدمم به هر حال در خدمتت محرمم

اگر زانك گشتی گرفتار دل چه پنهان کنی از من اسرار دل

کسی را که دردی بود از حبیب نشاید که پنهان کند از طبیب

پری‌وار در پرده رانی سخن بیا پرده از کار خود[۹] بر فکن

بت بربری لعبت آزری مه خرگهی شمسهٔ خاوری

به خنده سر درج در برگرفت لب درفشان را به در درگرفت[۱۰]

۱ــ در نسخهٔ (د) این مصرع از طرف کاتب دوباره تحریر گردیده ازبالای سطر نوشته شده‌است ۲ــ ل : برآب ۳ــ م : اسپر ۴ــ ل : آتش‌فشان ۵ــ ل : آتش ۶ــ د : نیفگنده طوطیش بر شکر (؟) ۷ــ در نسخهٔ (د) عبارة (بیك) دوباره از بالای سطر نوشته شده است ۸ ــ م : دلش بسته ۹ــ م : من ۱۰ــ م : به زر درگرفت . نسخهٔ (ل) این بیت را ندارد .

[ز عناب بنمود خوشاب را به خوشاب بگرفت عناب را] ۱
که خاموش کین نکته‌ناگفتنی‌ست وزین گونه در دانه[۲] ناسفتنی‌ست
مرا با نگاری که در پیش نیست سری هست‌لیکن سرخویش‌نیست
شدم صید شیرافکنی برگذار چو خورشید بر شیر گردون سوار
همای همایون به پرواز بود چو باز از پیش چشم من باز بود
گرفتم هوا همچو باز سپید هوا در سر و چشم دل بر امید[۳]
که باشد که چون در هوایش پرم مگر سایه‌ای افگند بر سرم
همم‌بال بشکست و هم پربریخت زتیر قضا چون توانم گریخت
نگار پری‌چهره آذرفروز دلش باز می‌داد کای دلفروز
مخور غم که غم خون مردم خورد چو آتش همه آب مردم برد
مبادا گلت زعفرانی شود به خون نرگست ارغوانی شود
پری‌وش نگاری که دلخواه تست به تیره‌شبان طلعتش ماه تست
مخورغم که‌اونیزغمخواره‌ای‌ست دلش فتنهٔ روی مه‌پاره‌ای‌ست
طبیب ار به دردی نشد پای بند چه داند دوای دل دردمند
همای ار نهد بر سپهر آشیان و یا همچو عنقا شود بی‌نشان
مینديش کو هم درآید به بام شبی همچو روزت برآید به‌بام
چو شمع آذرافروز مجلس فروز دلش باز می داد تا وقت روز
ازین گونه با یکدگر دم زدند به می آب بر آتش غم زدند

۱ـ نسخهٔ (د) این بیت را ندارد ، از روی (ل) و (م) آورده شد ۲- در نسخهٔ (د) «دانه» دوباره ازبالای سطر نوشته شده است ۳ـ ل : پرامید.

رسیدن فهرشاه

به نخچیرگاه به خدمت شاهزاده همای[1]

عقاب سپیده چو پر برکشید
غراب شب از آشیان بر پرید

خور از تیغ کوه آتشی برفروخت
شب تیره را همچوهندوبسوخت[2]

شهنشاه خاور به عزم شکار
به گلگون برآمد چو ابر بهار

روان در رکابش پلنگ‌افگنان
چو سلطان سیاره خنجرزنان

کمرکش بتان قیامت قیام
کمر بسته بر سرو طوبی‌خرام

چو آهوی مستان شده شیرگیر
زابرو کمان کرده وز غمزه تیر [3]

نوند سواران دریاگذار
شتابان به صحرا چو ابر بهار

یك انداز ترکان نخچیرجوی
به نخچیر شیران در آورده روی

چو شهزاده رخ سوی صحرا نهاد
سواری برآمد ز صحرا چو باد

پری‌وش مهی بر نوندی سوار
به زیرش یکی بود دریاگذار

جهنده چو برق و رونده چو ابر
پرنده چو مرغ و دلاور چو ببر

شتابان زمین‌کوب هامون‌نورد
نهان‌کرده چرخ فلك را ز گرد

چو شه را بدید از تکاور بجست
به لب صفحهٔ خاك را نقش بست

ملك‌زاده شبرنگ را پیش راند
دوچشمش در اوصاف‌او خیره‌ماند

بدو گفت کای رشك سرو سهی
فروزان زتو فر شاهنشهی

بگو کز کجایی و نام تو چیست
بدین مرز فرخنده کام تو چیست

۱ـ م : رسیدن فهرشاه درنخچیرگاه به‌شاهزاده همای ۲ـ در نسخهٔ (د) این بیت پس از یك بیت دیگر آمده است . بعلاوهٔ اینکه قافیه در مصرع نخست خراب است : آتشی برفروز ۳ـ ل : و از غمزه تیر .

زمین را ببوسید فرخ سوار / پس آنگه چنین گفت کای شهریار
جوانی غریبم ز اقصای شام / برآشفته ایام و گم کرده نام
جدا مانده از یار و دور از دیار / سراسیمه چون باد و چون خاك خوار
امیدم ز هر گوشه‌ای توشه‌ای / نصیبم ز هر توشه‌ای خوشه‌ای
به هر کشوری سیر کردم بسی / بجز سایه همره ندیدم کسی
مرا بود شاهی خداوندگار / به هر نیك و بد[1] بنده را غمگسار
کنون مدتی شد که گردون پیر / جدا کردش از خسروانی سریر
همایی که بود آشیانش سپهر / نشیمنگهش اوج رخشنده مهر
زمین و زمان خرم از فر او / مه و مهر در سایهٔ پر او
چو خورشید رخ سوی صحرا نهاد / چو عنقا به اقصای قاف اوفتاد
از آنگه نهادم سر اندر جهان / به هر مرز پویان به هرسو دوان
چو یعقوب بی‌پور[2] دلبند خویش / به هر گرشه جویان ز فرزند خویش
ز خود در گذشتم که در وی رسم / و لیکن ندانم درو کی[3] رسم
ازان آب چشمم زسر بر گذشت / که آن آفتابم زسر در گذشت
چو دریای خون شد کنارم زچشم / که بی رویش این چشم دارم زچشم
ولیکن درین راهم این درخورست / که از چشمهٔ چشمم آبشخورست
شنیدم که چون دل ز ما برگرفت / به چین رفت و راه خطا برگرفت
به آهنگ چین چونك بشتافتم / نشانش به خاورزمین یافتم
فلك بین که چون می‌دواند مرا / توگویی که خون می‌دواند مرا
ملك‌زاده گفت آخر ای نوجوان / زما نام خویش ازچه داری نهان

۱ـ م : به‌هرحال مر ۲ـ ل : بی‌نور ۳ـ ل : کنون کی .

کسی راکه گوهر گرامی بـود		کند نام پیدا چو نامی بـود[۱]
که ما هم غریبیم و آشفته کار		جفا دیده از گردش روزگار
جوان گفت کای شاه فرخنده بخت		منم فهرشه پور فیروزبخت
منوشنگ شه را منم ابـن عم		خداوند دیهیم و عـالی علم[۲]
چو بشنید ازو شاه با دین و داد		بجست از فراز تکاور چو باد
گرفتش چو سیمین ستون در کنار		زمژگان گهر کرد بر وی نثار
پس آنگه چنین گفت کای نیک رای		منم شاه شامی گرامی همـای
جدا گشته چون شاه خاور ز شام		کنون کرده در ملك خاور مقام
به نقشی بری گشته از عقل ودین		شده فتنه یکباره بر نقش چین
چو باز فلك پر برافـراخته		به خاورزمین آشیان ساخته
چو یکچند ازین گونه گفتند راز		نهادند رخ سوی کاشانه باز
یکـی بزم خـرم برآراستنـد		ز سیمین بران جام می[۳]خواستند
نـوا برکشیدنـد رامشگـران		قدح برگرفتند سیمین بران
عقیقیـن می اندر قدح ریختند		می و مشك با هم برآمیختند [۴]
نواگربتـان رود بنواختنـد		بر آوای بلبل نوا ساختند
پری چهـره سـاقی مه مشك موی		به کف برنهاده می مشك بوی
برین گونه شاهان بر آیین جم		قدح نوش کردند تا صبحدم

۱ـ م : که نامی بود ۲ـ م : خداوند دیهیم طبل و علم ۳ـ د : زر ۴ـ م : در آمیختند .

رفتن شاهزاده[1]

به‌باغ وعاشق شدن فهرشاه[2] برشمسهٔ خاوری

سحر چون برآمد زطرف چمن | نسیم گل و نکهت یاسمن
شمیم روان‌بخش باد بهار[3] | نشان داد[4] از آیندگان تتار
به کیوان برآمد خروش خروس | وز ایوان شهزاده آوای کوس
روان بخش شد باد مشکین‌نفس | سراینده مرغان شیرین‌نفس
بر ایوان گل بر تباشیر صبح | فرو خوانده بلبل مناشیر صبح
نسیم صبا گشته عنبرنثار | چو چین سر زلف مشکین‌یار
ملک را به کام دل دوستان | زدند از حرم خیمه بر بوستان
چو خورشید با تیغ گوهرنگار | برون آمد از قبهٔ زرنگار
روان گشته با شاه گیتی‌پناه | گرانمایه بهزاد با فهرشاه
ز ناگه برون آمد از پنجره | خرامنده سروی چو کبك از دره
زده سنبلش بر رخ دلفروز | حبش برختن شام بر نیمروز
رخش آفتاب جهانتاب دل | خم ابروش طاق محراب دل
لبش روح‌پرور ولی می فروش | شبش مهرفرسا ولی روزپوش
فروزان رخش شمع ایوان جان | خرامان قدش سرو بستان جان
بر زلف پر چینش مشك خطا | چو هندو به بازار چین بی‌بها
رخش داده از باغ رضوان نشان | سر زلف شوریده در پا کشان

۱ــ : شاهزاده همای ۲ــ ل : فهر ۳- درنسخهٔ (د) آخر این مصرع از طرف کاتب دوباره تحریر گردیده از بالای سطر نوشته شده است که تصحیح سهو قلم می‌باشد ۴ــ ل : خبرداد .

به سیب و ترنجش روان را نظر | به دستش معنبر ترنجی ز زر [1]
بیفگند تا شاه گیتی‌پناه | ازان به کند در ترنجش نگاه
قضا را ز دوران گردان‌سپهر | بزد بر سر دوش شهزاده مهر
چنان زد که نارنج گون شد برش | ز [2] زخم معنبر ترنج زرش
چو تیرش خطا گشت گفت این خطاست | که‌کارم شود زان‌سهی‌سرو راست
مرا چون به رخشنده ماه‌ست مهر | چرا ماه مهرم نماید سپهر
چو از شمع دارد دل خسته داغ | نجوید به پروانه نور ازچراغ
در آن نارپستان نظر کرد فهر | زمهرش چو آبی شد از ماه مهر
چو از باغ وصلش ترنجی‌بیافت | بدان چاشنی سوی سیبش‌شتافت
ز بادام آن رشك سرو سهی | چو به گشت و نشنید بوی بهی
به صد لابه گفت ای فروزنده ماه | سزد گر کنی در[3] غریبان نگاه
رخم زآتش دل چو آبی نگر | وزین به نگر تا بیابی دگر
ترنج ترا چاشنی کرده‌ام | و لیکن ز سیب تو پژمرده‌ام
دلم بستهٔ پستهٔ تنگ تست | بدست آرش اکنون‌که درچنگ تست
به‌زرین ترنجم ربودی قرار | از آن سیب سیمین مرادم برآر
چه نسبت کنندت به پسته دهن | که بی‌مغز باشد ز پسته سخن
شکسته دلم صید[4] بادام تست | ز بادامت افتاده در دام تست
تو چون غنچه در قرطهٔ[5] فستقی | مرا دیده پر بادهٔ راوقی
گل یاسمن بر بت بربری | مه لاله‌رخ شمسهٔ خاوری
به گرد گلش[6] سنبلش را طواف | سر مویش اندر سخن موشکاف

۱ـ ل : به دستش ترنجی معنبر ز زر ۲ـ د : به ۳ـ ل : بر ۴ ـ م : شکسته دل ازچشم ۵ـ ل : فوطه ۶ـ ل : به گرد دو گل .

چنین گفت کای مرد گم کرده نام — به شوریدگی [1] پخته سودای خام

چو دهقان در بوستان برگشاد — مرنج ار ترنجی ز شاخی فتاد [2]

تو کوتاه‌دستی و نابهره‌مند — مزن دست بر [3] شاخ سرو بلند

ز عشق گلت می‌کند خار خار — بر آور چو بلبل خروش [4] هزار

تفرج حلال‌ست ازین شاخ و بس — که‌کس را نباشد بدان [5] دسترس

اگر سوی باغ آمدی درنگر — پس آنگه چو باد صبا برگذر [6]

ترنجی چو دریافتی بر گذار [7] — ترا با گل و سیب سیمین چه‌کار

ز دل گرمی‌ست این دم سرد تو — ز صفراست این گونهٔ زرد تو

دلت سیب سیمین تمنا کند — ترنجت ولی دفع [8] صفرا کند

ترا صبر سازد نه شیرین رطب — به نخلت‌چه باشد ازین پس‌طلب [9]

مرا با تو این گفت وگوچون‌فتاد — بروکت سر و کار با خویش باد

پس آنگه رخ آورد سوی همای — که ای سرو در خسروانی قبای

شب صبح خیزان به روی تو روز — چراغ دلم را ز مهر تو سوز

ز ماه جهانتاب شب زیورت — درفشنده مهر از هوا بر سرت

دلم چون فتادست در قید تو — تو صید همایون و ما صید تو

غم درد ما خور که دردت مباد [10] — سیه رویی و روی زردت مباد [11]

تو سلطانی و ما بدین [12] درگدای — مگس بین که دارد هوای همای

درآورد شب گرد روز تودست — ز روز رخت هیچ روزیم هست

۱ـ د: زسوزندگی. ل: به‌سوزندگی ۲ـ ل: ز بار اوفتاد ۳ـل:در ۴ـ ل: خروشی ۵- م: بدین ۶ـ م : درگذر۷ـ ل: درگذار ۸ـ د :رفع ۹ـل: به‌نخلت چه‌حاجت‌ازین پس طلب ۱۰ ـ در نسخهٔ (م)، «مابود» آمده‌است‌که وزن و قافیه ویران است ۱۱ـ ل : سیه رویی از آه سردت مباد ۱۲ـ م : برین .

دلم در هوایت به روزی فتاد — که روزی چنان[1] روزی کس مباد
ملك زاده گفت ای فروزنده ماه — جهانبین جان را به رویت نگاه
به ماه رخت کی رسد دست کس — که کس را نباشد به مه[2] دسترس
ز سیمین[3] ترنج تو نارم نصیب — مرنج ار ز سیبت ندارم نصیب
مرا از ترنج تو دوری به است — ز سیبت دلم را صبوری به است
ترنجی فگندی و من مست عشق — میفگن که[4] در نارم از دست عشق
ز اشکم چو نارنج گون گشت خاك — ترنجم برفت از دل دردناك
ز بادام ترکی به نار اندرم — که سیبش ندانم بدست آورم
چوزان نارپستان رخم شد چو[5] به — مرا نار او از ترنج تو به
چو نارش چنین می‌گدازد مرا — ترنج تو دانم نسازد مرا
دل نازکت گر کنون صید ماست — شکاری گرفتی که در قید ماست
شکار تو شد شیرگیری چنین — که کردست بر شیر گردون کمین
ترا ماهیی گر برون شد ز شست — به دستانت افتاد ماهی به دست
ز مهر ار مهی را گرفتی به دام — چه ماهی که ماهی‌ست کامد[6] زشام
مکن بی نصیبش ز روز وصال — که مهر رخت را نباشد زوال
چودید آن‌پری روی زنجیرموی — که‌شاه از ترنجش ترش کرد روی
ز بادام بر لاله عناب ریخت — بران[7] خاك راه[8] از سرشك آب ریخت
چونومیدگشت از همایون‌همای — ثنا گفت و برگشت و شد بازجای
پس آنگه شهنشاه انجم سپاه — به خرگه درآمد چو رخشنده ماه
چو جمشید برتخت زرین نشست — کُله برسر و جام زرین به دست

۱ـ م : چنین ۲ـ د : برو ۳ـ ل : ز سیب ۴ـ د : چو ۵ ـ م : گشت
۶ـ م : آمد ۷ـ ل : بدان ۸ـ م : ره .

کمر بسته بهزاد در پای تخت / دگر فهرشه شاه فیروز بخت[۱]
زده چنگ در چنگ رامشگران / روان گشته می در[۲] کف دلبران
مه رودزن رود بنواخته / ز عشاق هردم نوا ساخته
پری چهره ترکان طوبی خرام / به یاد ملك زاده پر کرده جام
شه مهرپرور گرانمایه فهر / خروشی برآورده[۳] بر مه ز مهر
چو شمع اشك می‌ریخت بر روی زرد / روان کرده بر چهره سیلاب درد
به کف برنهاده عقیق مذاب / ز نرگس روان کرده یاقوت ناب
ز مهر رخ شمسهٔ خاوری / ز جان گشته نومید و از دل بری
جهان از دم آتشین سوخته / ز دل شمع گردون برافروخته
برآورده مرغ صراحی خروش / سمن‌عارضان جام می کرده نوش
رخ از آتش می برافروخته / گهی ساخته عود و گه سوخته
بدین گونه تا خیل‌شب دررسید / سپاه شه روم شد ناپدید
فرود آمد از تخت زرین همای / دلارام جو شد به آرام جای
ز مستی ملال از شرابش گرفت / چو بخت من‌خسته[۴]خوابش گرفت
چو چشم همایون مشکین نقاب / فرورفت‌یك‌لحظه‌چشمش‌به‌خواب

دیدن شاه‌زاده همای

همایون را در خواب و روی نهادن به شهر چین[۵]

خوشا طلعت‌دوست‌دیدن‌به خواب / ولی کس نبیند به شب آفتاب

۱ــ ل : پیروز بخت. م : فرخنده بخت ۲ــ د ، م : بر ۳ــ ل: برآورد
۴ ــ ل : خفته ۵ ــ ل : دیدن شاه زاده همای همایون را در خواب در خاورزمین .

خوشا با خیال سر زلف یار   رسن‌بازی دل به شبهای تار

خوشا با گل و سنبل دلفروز   شب تیره در خواب بردن به روز

به شب‌چشم عاشق نبیند به‌خواب   مگر چشم[1] معشوق شبگون‌نقاب

عجب نبود ار تشنه خوابش برد   که در خواب بیند که آبش برد

چوشدشیر گیر آهوش‌مست خواب   درآمد زپا هوشش‌ازدست‌خواب

چو گلزار جنت یکی باغ دید   همه باغ پر سنبل[2] و شنبلید

یکی بوستان چون رخ دوستان[3]   همه بوستان سر بسر گلستان

روان گشته در پای آزاده سرو   پری چهره‌ای چون خرامان تذرو

به جلوه درآورده شمشاد را   یکی[4] راستی سرو آزاد را

قدش سرو و[5] بر سروسیمینش ماه   رخش ماه و شب را برو تکیه‌گاه

مهش مشک‌پوش وشبش‌مشکسای   غمش جان‌گزای ولبش‌جان فزای

چوخرم بهشتی پراز رنگ‌وبوی   سمن‌بوی وگلروی[6] و زنجیرموی

خرامنده در باغ سرو بلند   خم اندر خم افگنده مشکین کمند

روان گشته با نرگس می‌پرست   چوگلدسته‌ای دسته‌ای گل به‌دست

پراکنده‌گیسو و[7] دامن‌کشان   ز عنبرشکن طره عنبرفشان

پرستار با او دو نسرین‌عذار   یکی بر یمین و یکی بر یسار

ز زر بسته بر کوه سیمین کمر   روان کرده از لعل شیرین‌شکر[8]

به بستان سرا این ندا درزدند   جهان را چو گیسو بهم برزدند

که خیزید کان حورعین می‌رسد   همایون فغفور چین می‌رسد

۱ـ ل : مگر روی ۲ـ ل ، م : لاله ۳ـ ل، م: دلستان . نسخهٔ(ك) نیز (دوستان) آورده است ۴ـ م : گلی. د: بلی ۵ـ د : (و) ندارد ۶ـ ل : گلبوی ۷ـ د : گیسوی ۸ـ م : گهر

چو بشنید نام همایون همای ‌ ‌ ‌ برون شد ز دست و در آمد ز پای
چو سروی به خاك رهش در فتاد ‌ ‌ ‌ پس آنگه لب درفشان برگشاد
که ای مرهم ریش[1] و آرام دل ‌ ‌ ‌ دلم را لب دلکشت کام دل
شب زلفت از چین به شام اوفتاد ‌ ‌ ‌ شکاریش لاغر به‌دام اوفتاد
زهی کرده شام تو بر چین کمین ‌ ‌ ‌ فتاده شب روز پوشت به چین
من از شام و در چین زلف‌تو قید ‌ ‌ ‌ تو در چین و آورده از شام‌صید
میان تو یك موی و از موی کم ‌ ‌ ‌ من ازغم چومویی و درموی خم
چو هندوی زلف تو بر آتشم[2] ‌ ‌ ‌ ز خورشید روی تو در آتشم[3]
ز نقش رخت نسخه‌ای دیده‌ام ‌ ‌ ‌ چه نقشی که مثل تو نشنیده‌ام
من از نقش رویت در اندیشه‌ام ‌ ‌ ‌ که صورت پرستی شود پیشه‌ام
تو در چین و نقش توام درخیال ‌ ‌ ‌ چه نقشی که مثل تو باشد محال
تو در دلبری و من از دل بری ‌ ‌ ‌ بگو تا کی از بی‌دلان دل بری[4]
دلم مدتی شد که در دست تست ‌ ‌ ‌ گرفتار آن زلف چون شست‌تست
ز آهوی چشم تو صید تو شد ‌ ‌ ‌ چو آهو گرفتار قید تو شد[5]
نشان تو می‌جویم ازهرچه هست ‌ ‌ ‌ حدیث تومی‌پرسم‌از هرکه هست
چه نقشی تو ای لعبت آزری ‌ ‌ ‌ که نقشی ندیدم بدین دلبری
دلم را[6] چو زلفت قراری مباد ‌ ‌ ‌ مرا جز غمت غمگساری مباد
زهی قامتت سرو آزاد دل ‌ ‌ ‌ چو دادم ترا دل بده داد دل
برین[7] ره گر از مات باری رسد ‌ ‌ ‌ وزین رهگذارت غباری رسد

۱ـ ل : جان ۲ـ ل : در آتشم ۳ـ ل : برآتشم ۴ـ م : بگو تا کی از دلبران دل بری ۵ـ در نسخهٔ (د) این بیت‌بابیت بعد پساپیش آمده‌است ۶ـ م : دلم (؟) . ۷ـ ل : بدین .

مخور غم که این درد و غم بگذرد چنین مگذر از ما که هم بگذرد
بفریاد ما رس که فریاد ما بگیرد ز چرخ برین داد ما
غم کار ما خور که غمخواره‌ایم بکن چارهٔ ما که بیچاره‌ایم
بت ماه‌پیکر مه مشک‌موی[1] گل یاسمن‌بوی گلبرگ روی[2]
به مه زلف عنبرشکن برشکست به تنگ شکر نرخ شکر شکست
سر درج گوهرفشان برگشود پس آنگه به‌پاسخ زبان برگشود
که ای فارغ از مهربانی و بس چو سوسن سراسر زبانی و بس
کنون از همایون چه یاد آوری که صید تو شد شمسهٔ خاوری
مرا گرمیان چون[3] دهان هیچ نیست کنون باتوام در میان هیچ نیست
به بازار ما دل که آن نقد تست چه ارزد که قلب‌ست و بس نادرست
فراخ‌ست دل چون دل تنگ تو کلوخی نیرزد دل[4] سنگ تو[5]
تو بر تخت شاهی و دعوی عشق ندانسته رمزی ز معنی عشق
مقام محبت سر[5] تخت نیست سرافگندگان[6] را سر بخت نیست
اگر عاشقی ترک شاهی بده به خون دل خود گواهی بده
دل دردمندت که دیوانه‌ای‌ست به مستی و جان‌بازی افسانه‌ای‌ست
در آن[7] زلف مشکین چه کارش بود کجا طاقت زخم مارش بود
که گفتت ره عاشقی پیش گیر برو سر بنه یا سر خویش گیر
چه پیچی درین زلف پرپیچ[8] و تاب چه بینی درین نرگس نیم[9] خواب
چو در خوابی ار حورعینی مرا یقینم که در خواب بینی مرا

۱ـ ل: مشك‌بوی ۲ـ ل: گل یاسمن‌روی گلبرگ‌بوی ۳ـ م: مرا چون‌میان گر. ك: مرا چون‌میان کو (؟) ۴ـ ل: کنون ۵ـ در نسخهٔ (ل) این بیت با بیت ماقبل پساپیش آمده است ۶ـ م: سرافتادگان‌را ۷ـ د،م: درین ۸ـ م: چین ۹ـ ل: نیمه

گر از چشمهٔ چشمت آب آمدی / کیت درچنین[1] ورطه‌خواب آمدی

تو درآتشی و آبت آید ز چشم[2] / زهی چشم اگرخوابت آید به‌چشم

همای این سخن چون به‌گوش آمدش / دل خسته در بر به جوش آمدش

[برآورد بانگ و درآمد زخواب / زچشمش روان گشت صدچشمه[3] آب][4]

برون آمد از قصر گوهرنگار / غریوان و گریان چو ابر بهار

به‌که‌کوب[5] سرکش برافگند[6] زین / روان شد سوی مرز توران زمین

بری گشته از ملك و فرمان دهی / ملول از سر تخت شاهنشهی

نه کس همرهش جز غم عشق یار / نه کس همدمش[7] جز دل بی قرار

عنان داده برق[8] زمین‌کوب را / قرین گشته درد دل آشوب را

بدین[9] گونه می‌راند با درد و غم / پس آنگه به سرحد چین زدعلم

تو نیز ای دل تنگ ازین تنگنای / برون‌شو[10] کزینسان فراخ‌ست جای

چو افتاده آهوی سر در کمند / درین شهر تاکی شوی شهربند[11]

برو ترك این محنت‌آباد گیر / لب دجله و راه بغداد گیر

چو ایوب در بند کرمان مباش / چو یعقوب در بیت احزان مباش

ز هر گوشه درمان دردی طلب / ز هر چشمه‌ای آبخوردی طلب

ولی صبر کن تا خلاصت دهند / جفاکش که تشریف خاصت دهند

به‌کرمان دلت گر ز غم[12] جان دهد / صبوری خلاصت ز کرمان دهد

ز میدان این توسن تندخوی / به چوگان همت توان برد گوی

۱ـ د: چنان ۲ـ ل، م: به‌چشم ۳ـ ل: چون لاله ۴ـ نسخهٔ (د) این‌بیت‌را ندارد، ازروی (ل) و (م) آورده شد ۵ـ م: به‌شبرنگ ۶ـ ل: درآورد ۷ـ د: نه کس همدلش ۸ـ م: بور ۹ـ د: برین ۱۰ـ م: رو ۱۱ـ م: پای بند ۱۲ـ ل: به‌کرمان ز غم گر دلت

تو همت بران دار کازاده‌وار | برون آیی از چنبر روزگار
که این هفت فغفور باجت دهند | خواقین گردون خراجت دهند
ولی سلطنت در گدایی طلب | نوای دل از بی‌نوایی طلب
سلاطین گدایان این درگهند ۱ | شهان خاك‌بوسان این خرگهند ۲
برو دست ازین خودپرستی بدار | چو دیوانگان سر به مستی برآر
هرانکو ازین باده سرمست شد | ره نیستی رفت تا هست شد
تو گر بی‌دلی خیز و فرمان ببر | بده جان و از چنگ غم جان ببر ۳
مراد دل از نامرادی برآر | ز دریای غم در شادی برآر
چو گل در بغلطاق دیبا مکوش | چو به خوش‌نفس ۴ باش و پشمینه‌پوش
کسانی که در نیستی خو کنند | ز هستی تبرا چو خواجو کنند

رسیدن شه زاده همای به سعدان بازرگان

چو لعل خور از کان برآورد سر | ز زر بست کوه کمرکش کمر
شه مشرق از تیغ که تیغ زد | سر تیغ بر جوشن میغ زد
ز شیرین خور کوه پولاد چنگ | درآمد چو فرهاد پایش به سنگ
ز خاور زمین شاه شامی‌نژاد | به سرحد چین راند توسن‌چوباد
ز ناگه به منزلگهی دررسید | همه مرحله پر گل و سبزه دید
درو کاروانی پر از مرد و زن | شده بر لب آبگیر انجمن
یکی پیر فرخنده سالاربار | بسی دیده نیك و بد از روزگار ۵
ز اندازه بیرون ورا ۶ سیم و زر | به پیشش غلامان زرین کمر

---

۱ ـ ل: خرگهند ۲ ـ ل: درگهند ۳ ـ در نسخهٔ (م) این بیت با بیت قبل پسا پیش آمده است. ۴ ـ ل، م: چوبه مشکبو ۵ ـ ل ، م : نیك و بد روزگار ۶ ـ ل : وار

نژادش ز ایران و در[1] چین مقام | چو سعد فلك پیر و سعدانش نام
چو شهزاده را دید برپای جست | رکابش ببوسید و بگرفت دست
ثناگفت و بنشست و پیشش نشاند | ببوسید و بر چشم خویشش نشاند
که شاد آمدی ای جوان مرحبا | شتابنده زینسان بگو تا کجا
بفرما که فرخنده نام تو چیست | مقامت کجا و نژادت ز کیست
ملك‌زاده گفت ای جهان‌دیده پیر | دلم را حدیثت چو جان دلپذیر
غریبم ز اقصای شام آمده | چو آهوی وحشی به دام آمده
مرا قیس قیسان شامی‌ست نام | به چینم هوا و به شامم مقام[2]
منم پور قیسان بازارگان | زبون‌گشته‌بر[3]دست خونخوارگان
به عزم تجارت برون آمدم[4] | ز دل غرق دریای خون آمدم[4]
بدان ای جهان‌دیدهٔ نیك‌نام | جهانت هوادار[5] و بختت غلام
که‌چون کوس‌رحلت بزدساروان[6] | رخ آورد سوی سفر کاروان
چهل زنگی دزد با تیغ و تیر | به‌تن[7] همچوقار و به‌دل‌همچوقیر
ز دریا علم سوی صحرا زدند | ز ما موج خون بر ثریا زدند
ببردند با کاروان هرچه بود | بکشتند در کاروان هر که بود
من خسته را این تکاورسمند | از آن ورطهٔ خون بدینجا فگند
توهم بازگویك‌به‌یك رازخویش | فروخوان سرانجام و آغازخویش
که اینجا ز بهر چه دارید جای | وزینجا به سوی که دارید رای
گرانمایه سعدان بازارگان | برو آفرین کرد و گفت ای‌جوان
منم تاجر دخت فغفور چین | ولیکن نژادم ز ایران‌زمین

۱ـ د : از ۲ـ د : مقامم به شام ۳ـ ل : در ۴ـ د : آمده ۵ـ ل: جهانت هواخواه ۶ـ د ، م: ساربان ۷ـ م : به رخ .

بسی گـرد آفـاق گـردیده‌ام — بد و نیك و شادی و غم دیده‌ام
ز روم آمده رخ نهاده بـه چین — چو آهوی مشکین فتاده به چین
بدینجا[1] دزی هست بر رهگـذر — ز رفعت به گردون بر آورده سر
مرآن قلعـه زرینـه‌دز نـام او — فلك کمترین پـایهٔ بـام او
درو زند جادو گـرفته قـرار — فرو بسته بر مرغ[2] و مـاهی گذار
کنون گر تو از ما[3] نگردی ملـول — به فرزندی خویش کردم قبول
ولی چون مرا با تو افتاد مهر — حذر کن ازین جادوی دیوچهـر
ملك راز خود گرچه زو می‌نهفت — دعاکرد[4] و دستش ببوسید و گفت
تو مخدومی و من کمین‌بنده‌ات — تو فرمانده و من سرافگنـده‌ات
ولیکـن نیندیشم از جـادوی — به جادو نمایم کف مـوسوی
بگفت این و بر کوه‌پیکر نشست — چو بر کوههٔ پیل‌نر شیـرمسـت
پس آنگه به زرینه دز کرد روی — بر آهنگ جادو شده[5] جنگجـوی

رفتن شاهزاده همای
به زرینه دز و کشتن زند جادو و صفت دریای آتشین[6]

شه شهسـواران کشورگشـای — مه مهر ورزان خورشیـد رای
خروشنده[7] چون ابر برپشت کوه — شده کوهش از کوه‌پیکر ستـوه
جهان دید از آتش به جوش آمده — زتابش فلك در خروش آمـده
چو جوشنده دریایی از سندروس — زده مـوج بر گنبـد آبنـوس
علمهای زرین پرچم سیاه[8] — زمـاهی علم برکشیده به مـاه

۱ـ م : و لیکن ۲ـ ل : ماه ۳ـ ل ، م : کنونت گر از ما ۴ـ م : ثنا کرد ۵ـ م : شه ۶ـ ل : سر لوحه ندارد ۷ـ ل : خروشید ۸ـ م : دیباسیاه .

همه مارپیکر درفشان‌درفش بر آن شقها از حریر بنفش
جهانسوز ترکان خنجرگذار گرفته به کف خنجر زرنگار
همه کوه پر برق بیرق نمای همه دشت پر بیرق برق زای
عقیقین عقابان زرینه‌چنگ زده چنگ درچرخ‌پیروزه[1] رنگ
چو پیچنده ثعبان بیجاده لب زیاقوت پیکر ز مرجان عصب
شده شیرگردون ز شعله کباب به‌جوش آمده چشمهٔ آفتاب
جهانجو چو دریای آتش بدید دم آتش‌افشان زدل برکشید
برآشفت بر شولک باد پای چودریای آتش در[2] آمد زجای
خدا را به اسماء اعظم بخواند عنان برزد واسب [3] سرکش‌براند
در آتش جهاند ادهم دستکش[4] گذر کرد از آتش سیاوخش‌وش
چو بگذشت ازآتش‌سر[5]سرکشان ندید از فروزنده آتش نشان
بسی آفرین خواند [6] برکردگار پس آنگه رخ آورد سوی‌حصار
زناگه برآمد یکی تیره ابر خروشان چوشیروغریوان چوببر
هم اندر زمان برق جستن گرفت دل خستهٔ شه شکستن گرفت
پدید آمد از دامن کوهسار یکی دیو پتیاره مانند قار
به‌قد چون شب تیره روزان دراز برون کرده دندان چو نیش‌گراز
چو پیلی شده بر پلنگی سوار به دستش سیاه اژدهایی چو قار
چو چشمش بران شاه شامی فتاد درآمد به سوی شهنشه چوباد
بلرزید برخویشتن شهریار بغرید مانند ابر بهار
خدای زمین و زمان را بخواند پس‌آنگه زمین کوب را پیش‌راند

۱ـ ل ، م : فیروزه ۲ـ ل: بر ۳ـ م : بور ۴ـدرنسخهٔ (د) وزن خراب است : درآتش جهانداد ادهم‌دست‌کش ۵ـ ل: شه ۶ـ ل : کرد .

کیانی کمان را [1] درآورد زه — برآمد زتیر فلك بانگ زه
خدنگی برآورد و بگشود دست — کمان را بمالید و بگرفت شست
چنان زد بران پیل پیکر پلنگ — که ازسهم تیرش فروریخت چنگ
چو جادو بدید آن کف موسوی — برو[2] بسته شد سر بسر جادوی
ز پشت دد کوه پیکر بجست — به کوه کمرکش درآورد[3] دست
برآورد که‌پاره‌ای همچو باد — بیفگند بر شاه فرخ نژاد
ملك‌چون‌بدید‌آن گران سنگ‌سنگ — بجست از تکاور بسان پلنگ
به هامون درآمد ز هایل هیون [4] — برآورد آن ابر بارنده خون
بزد بر کمرگاه زند نژند — سرودست‌ودوشش[5] به‌صحرا افکند
چو ناچیز شد جادوی خیره سر — ملك آفرین خواند بر دادگر
پس آنگه به زرینه دز رخ نهاد — به شه‌رخ شه چرخ را رخ نهاد
یکی کوه دید آسمانش کمر — به ایوان کیوان برآورده سر
ره کهکشانش ره که کشان [6] — سرش سربسر بر سر سرکشان [7]
بران[8] قلعهٔ [9] همچو نیلی‌حصار — نکرده برو[10] مرغ فکرت گذار
درش را سپهر برین آستان — به بامش زحل کمترین پاسبان
برو برج[11] کیوان یکی کنگره — نهم‌طاق چرخش یکم‌پنجره
فراز نهم منظرش رزمگاه — حریم ششم غرفه‌اش بزمگاه
شه طارم چارمش پرده‌دار — یزك‌دار بهرام خنجرگذار

۱ــ ل: کمان‌کیانی ۲ــ ل: فرو ۳ــ ل: برآورد ۴ــ درنسخهٔ(د) مصراع غلط است : هایل‌الهیون ۵ــ ل: سر و دست و پایش ۶ــ ل ، م : کهکشان ۷ــ ل ، م : سرش سربسر پرسر سرکشان ۸ــ ل: برو ۹ــ م : برو حلقهٔ ۱۰ــ ل : بدو ۱۱ــ ل : درج .

فلك نقشی از طاق ایوان او طلایه مه و مهر دربان او
مرآنرا[۱] ز یاقوت رخشنده در ز یاقوت رخشنده رخشنده تر
ستاده به بام آزری پیکری برآورده الماس‌گون خنجری
کمین کرده بر در یکی نره شیر[۲] ز بالای که رخ نهاده به زیر
چنان بر شه شیردل حمله برد که شیر سپهر از نهیبش بمرد
برفت از شه خسته دل هوش دل سروشش فروگفت در گوش دل
که هش دار[۳] کین پیکر مانوی طلسم‌ست[۴] بر گنج کیخسروی
شهنشه بغرید و بگشود دست[۵] به زخم عمودش بهم درشکست[۶]
ز ناگه برآمد ز ایوان طراق فرود آمد آن پیکر از پیش طاق
به هامون نگون درفتاد از فراز هم اندر زمان شد در حصن باز
ملك زاده چون قلعه در[۷] باز دید به ایوان و کاخش علم برکشید
به برجش برآمد[۸] چو سلطان شرق خوراز خجلتش درعرق گشته[۹] غرق
تفرج کنان گرد آن بارگاه برآمد چو بر چرخ[۱۰] گردنده ماه

خلاص دادن همای

پری‌زاد را از بند زند جادو و گشادن گنج کیخسرو[۱۱]

سرایی پدید آمد از لاژورد درو چار ایوان ز یاقوت زرد

۱ــ د : مرورا ۲ــ در نسخهٔ (د) آخر مصرع دوباره تصحیح گردیده‌است ، قبلا (نره‌شیر) پساپیش‌آمده بوده است ۳ــ م: که دل‌دار ۴ــل: طلسمی‌ست ۵ــ ل : شست ۶ــل : برشکست ۷ــ ل: دا ۸ــ ل : درامد ۹ــ ل : گشت ۱۰ــ د: برامد چو چرخ (؟) . م: برامد چو بر برج ۱۱ــ ل : خلاص دادن زاد همای پری‌زاد خاقان‌را از بند رند جادو . م : سر لوحه ندارد .

چو بتخانهٔ چین ز نقش[1] و نگار | روان‌بخش و دلکش[2] چو نقش‌نگار[3]
در ایوان درختی ز زر ساخته | سر از طاق کیوان[4] برافراخته
یکی تخت پیروزه[5] در پیشگاه | پری پیکری همچو تابنده ماه
به گیسو فرو بسته در پای تخت | برو سایه افگنده زرین درخت
مهی غیرت شمسهٔ خاوری | بتی رشک بتخانهٔ آزری
شکرشور ازان[6] شهد شکروشش | گهرآب ازان لعل[7] چون آتشش
شبش خادم سنبل عنبرین | مه از خرمن طلعتش خوشه‌چین
بپرسید شه کای بت حورزاد[8] | بگو کیستی وز[9] که داری نژاد
بدینجا که آوردت ای سیمتن | چرا پای بندی به مشکین‌رسن
بت شکرین‌لعل شیرین‌زبان | شکرخنده‌ای کرد و گفت ای‌جوان
منم دخت خاقان پری‌زاد[10] نام | درافتاده چون مرغ وحشی به‌دام
به شبگون سلاسل به بند اندرم | به مشکین رسن در کمند اندرم
مرا زند جادو کمین بر گشود | وز ایوان خاقان چین در ربود
به مکر و حیل در کمندم فگند | به زرینه‌دز پای‌بندم فگند
تو نیز ای به طلعت فروزنده ماه | بگو چون فتادی بدین جایگاه
که جادو درین جای دارد قرار | نیارد چنین مرغ کردن گذار[11]
بدینجای سیمرغ پر بفکند | سپهدار[12] گردون سپر بفکند
برو رحم کن بر جوانی خویش | ببخشای بر زندگانی خویش

۱ـ ل : به نقش ۲ـ ل: دلجو ۳ـ ل : نقش و نگار ۴ـ م : ایوان ۵ـ ل، م : فیروزه ۶ ـ د : شکرشورش . م : شکر شوری از ۷ـ ل : آب . م : گهر آبی از لعل ۸ـ در نسخهٔ (م) وزن این مصراع خراب است : بپرسید کای بت حورزاد ۹ـ ل : واز ۱۰ـ ل : پری روی (؟). ۱۱ـ ل ، گردون گذار ۱۲ـ ل ، سپردار

مبادا که آن جادوی نابکار بداند برآرد ز جانت دمار
ملك زاده گفت [۱] ای مه مهربان شب تیره‌ات ماه را سایه‌بان
مرا تا نگویی ز جادو غم‌ست حسودت چنان[۲] باد کو این دم‌ست
به شمشیر کین داد بستادمش به سوی جهنم فرستادمش
مخور غم که[۳] ما را ازو غم نبود که ثعبانم از سحر او کم نبود
کنون ای پری‌چهرهٔ سیمبر بگو کز همایون چه داری خبر
پری‌زاد گفت ای برادر خموش که‌جانم برآورد ازین‌غم خروش
به‌چین‌هردوماچون‌دوخواهربدیم[۴] ولی هر یك از یك برادر بدیم
از اول گرانمایه‌خاقان چین به زیر نگین داشت توران زمین
ازین دیر خاکی چو محمل براند به فغفور چین مملکت بازماند
چو زلف همایون طوبی خرام درازست اگر قصه گویم تمام
کسی را چو من بخت وارون مباد دل خسته در ورطهٔ خون مباد
تو نیز از همایون سیمین‌بدن چو بیگانه‌ای از چه رانی سخن
ملك حال خودیك به‌یك شرح‌داد که چون در کمند همایون فتاد
دگر گفت کای سرو پسته‌دهن جمال تو فال همایون من
چو آن ترك سیمین‌بر سنگ دل چنان تنگ‌چشم‌ست و من تنگ‌دل
برو راز خویش از چه پیدا کنم وزو کام دل چون تمنا کنم
بگفت این و آتش زدل برفروخت بت لاله رخ را برو دل بسوخت
به لؤلؤ چنان لعل میگون بخست که ازچشمهٔ نوشش آتش بجست
ز بادام گلبرگ را آب داد به فندق سر زلف را تاب داد

---

۱ ـ د : ملك گفت ۲ ـ ل : چنین ۳ـ ل: چو ۴ ـ در نسخهٔ (م) وزن این مصرع خراب است : به چین هردو ما چون خواهر بدیم .

پس آنگه شکرخای شیرین سخن ‌‌ ‌ شکر ریخت از شهد شکرشکن
سردرج یاقوت بگشاد[1] و گفت ‌ ‌ ‌ که مشك تتاری نشاید نهفت
چه پوشیده داری زمن[2] ماجرا ‌ ‌ ‌ که این درد را از من آید دوا
اگر[3] دورگردون به چینم برد ‌ ‌ ‌ سوی شاه توران‌زمینم برد
ازین[4] کوه سرکش به‌هامون رسم ‌ ‌ ‌ دگر ره به قصر همایون رسم
رسانم دلت را[5] زدلبر به کام ‌ ‌ ‌ برون آرمت همچو آهو زدام
ملك‌زاده بر وی ثنا گسترید ‌ ‌ ‌ پس آنگه زقیدش برون آورید
زمانی بگشتند با یکدگر ‌ ‌ ‌ رسیدند ناگه به قصری ز زر
ز پیروزه[6] دیدند ایوان چهار ‌ ‌ ‌ درو سیمگون قبهٔ زرنگار
فکنده درو کرسی لعل فام ‌ ‌ ‌ نهاده برو لوحی از سیم خام
نوشته برآن لوح سیمین به زر ‌ ‌ ‌ که ای تاجور شاه عالی‌گهر[7]
همای همایون پیروزبخت ‌ ‌ ‌ که زیبد سپهرو مهت تاج‌وتخت
چو زرینه‌دز را مسخر کنی ‌ ‌ ‌ طلسمش به فرزانگی بشکنی
چو این قبه سازی همای آشیان ‌ ‌ ‌ فروشو بدین پایهٔ نردبان
که تاگنج کیخسرو آری به‌چنگ ‌ ‌ ‌ برآری سر از چرخ پیروزه‌رنگ
بدان ای جهانگیر گردن‌فراز ‌ ‌ ‌ که گردد به دست تواین‌گنج باز
چوبرخواندی این‌لوح‌سیمین‌تمام ‌ ‌ ‌ زما بر تو بادا درود و سلام
ملك‌زاده چو چشم را کرد باز ‌ ‌ ‌ به زیر زمین دید راهی دراز
زمرمر درو پایه‌ها ساخته ‌ ‌ ‌ همه خشت زرین درانداخته
فروشد بدان پایه فرخنده شاه ‌ ‌ ‌ در آن تنگنا کرد ناگه نگاه

۱ـ ل، د: بگشود ۲ـ ل: ما ۳ـ م: که‌گر ۴ـ ل، م: چوزین ۵ـ ل: دلت را رسانم ۶ـ ل: فیروزه ۷ـ این بیت و ده بیت بعدینه رانسخهٔ (ل) ندارد.

دری دید عالی زسنگ رخام / بر آن قفلی افگنده از سیم خام
بیازید بازو و بگشود[۱] دست / در و قفل و زندان بهم درشکست[۲]
پدید آمد ایوان زرین چهار / چو بتخانهٔ چین همه پرنگار
چهل خم درو پر زلعل و گهر / همه درکشیده به زنجیر زر
بر آن هر یکی گوهری شب‌چراغ / درخشنده هریك چو درشب چراغ
چو آن دید خورشید گردون رکیب[۳] / به‌بالا بر آمد[۴] چو ابر از نشیب
پری‌زاده را بر تکاور نشاند / زجزعش در و لعل برسر فشاند
روان در رکاب سمن‌بر چو باد / پیاده سوی کاروان رخ نهاد
پری‌وش چوخورشیدو گلگون چو ابر / ملك چون به‌هامون خروشنده‌ببر
یکی همچو بلقیس دور از سبا / یکی چون سلیمان ز هدهد جدا
یکی همچو مه بر سر کوهسار / یکی سایه‌ای مانده از مهر یار
یکی آفتابی رسیده به کوه / یکی ذره‌ای گشته از غم ستوه
یکی مهد زر بسته بر پشت پیل / یکی بر زر از دیده بارنده[۵] نیل
یکی صبحی از بام سر برزده / یکی صبح تا شام برسر زده
یکی حوری از جنت افتاده دور / یکی در جهنم زسودای حور
یکی چون پری جسته از دست دیو / یکی را چو دیوانه در جان غریو
چنین تا رسیدند در قافله / علم برکشیدند در مرحله
همه کاروان گوهرافشان شدند / به پای فرس‌شان سرافشان شدند
چو آگه شد آن پیر سالاربار / روان کرده برشاه و مهوش نثار
به خرگه درآوردشان بزم‌ساز / فرو گفت شهزاده آن قصه باز

۱ـ ل : بگشاد . م : بیازید بازو بگشود (؟) ۲ـ ل ، م: در و قفل سیمین بهم برشکست ۳ـ ل ، م : رکاب (؟) ۴ـ ل : زبالا درآمد ۵ـ ل : باریده .

که این بزمگه جای آرام نیست | مرا جز به زرینه‌دز کام نیست
سبك بر نشینید از ایدر کنون | کزان[1] کوه سرکش به‌پشت هیون
به‌هامون کشیم آن[2] گرانمایه‌گنج | فرامش کنیم آن[3] همه درد و رنج
بگفت این و برشولك که‌سرین | برآمد چو مه بر سپهر برین
همه برنشستند کندآوران[4] | شتابنده بر پشت که‌پیکران
به هایل هیون برفکندند رخت[5] | به سرعت براندند چون باد سخت
علم برکشیدند بر تیغ کوه | ز که‌پیکران کوه گشته ستوه
خروشان به زرینه‌دز درشدند | به ایوان زند بداختر شدند
به هرگوشه قصری ز زر یافتند | به هر کنج گنجی دگر یافتند
تفرج کنان گرد آن بارگاه | بگشتند با شاه گیتی پناه
پس آنگه به گنج اندرون تاختند | زیاقوت و زر دز بپرداختند
چو شه گنج زرینه‌دز برگشاد | جهان را بشد گنج قارون ز یاد
هزار و صد اشتر پر از سیم و زر | دو صد استر بردعی پر گهر
چو عود قماری و دیبای چین | چو یاقوت رمان و در ثمین
چه فیروزهٔ سبز و مشك ختن | چه لعل بدخش و عقیق یمن
به پشت ستوران دریاگذار | به هامون کشیدند ازان کوهسار
همه ره هیونان البرزران[6] | شتابنده در زیر بار گران
همه کوه و[7] در کوه کوهان نوند | جرس بر کشیده به چرخ بلند
از آنجا علم سوی هامون زدند | بسی طعنه بر گنج قارون زدند

۱ـ ل: ازین ۲ـ ل ، م : این ۳ـ ل : این ۴ـ ل: کین‌آوران ۵ـ ك: به هامل هیونان فکندند رخت ۶ ـ ل : چون کوه‌ران ۷ـ ل : (و) ندارد .

پس آنگه علم‌ها برافـراشتـنـد | به آهنگ چین راه بگذاشتند [۱]

آوردن شاهزاده همای

و سعدان بازرگان پری‌زاد را به شهر[۲] چین [۳]

چو سلطان انجم برآمد به گاه | ز ماهی مسلم شدش تا به مـاه
تبیره‌زن از کـوهۀ ژنده‌پیـل | به غرش در آورده کوس رحیل
گرفته زمـام شتر سـاروان[۴] | فگنده جرس ناله در کاروان
هیونان زرین‌جلاجل چو کوه | به پی کرده کوه و بیابان ستوه
تکاور نوندان [۵] چون پیل مست | به پویه ز باد صبا برده دست
پـری‌زاده مه‌پیکـر سیم بر | چو خورشید رخشنده درمهد زر
ز شعر سیه بسته بر گل نقاب | ز مشکین شب افگنده بر ماه‌تاب
شکرلب چوگل‌درشکرگون پرند | شکسته به شیرین شکر[۶] نرخ قنـد
بت پرنیان‌پـوش محمل‌نشیـن | سمن‌بر پری‌زاد خـاقان چیـن
نشسته به زرین عـماری چو ماه | روان در رکابش گرانمـایه‌شاه
به پویه درآورده [۷] هامون‌نورد | به که‌پیکر از که برآورده گـرد
به بوی همایون همایون‌همـای | شتابنده چون باد بر بادپـای
چو طـاوس نر پر برافراخته | به ابر بلنـد آشیـان سـاخته
به گرد عماری طوافش مـدام | چو حجاج بر گرد بیت‌الحرام
چودر زلف شب چین درانداختند | علم بر در چین برافراختنـد

۱ــ ل ، م : برداشتند . در نسخۀ (ل) پس ازاین بیت ، بیت چهارم بعدینه آورده شده‌است ۲ــ م : در شهر ۳ــ ل : آوردن شاهزاده همـای پری‌زاد را با سعدان به چین ۴ــ د، م: ساربان ۵ــ د: نوردان ۶ــم : سخن ۷ــل : چوآورد .

به یك منزلی خیمه زد ساربان
همه چین به جوش آمد از کاروان

چمان ره‌نورد زمین کوبشان
خروشان درای دل‌آشوبشان

پدید آمد از هودج زرنگار
چو رخشان مه از برج گوهرنگار[1]

چو بلقیس ثانی ز زرینه‌مهد
برآمد درآمد سلیمان عهد

به خرگه درآورد و پیششن نشاند
بر مردم چشم خویشش نشاند

جهاندیده آن بارسالار پیر
فرستاد سوی شهنشه بشیر

که اینك پری‌زاد خاقان رسید[2]
چو گل باز سوی گلستان رسید

چو یوسف رخ مشرق ازگرد راه
برون آمد از چاه کنعان به گاه

خروش عزیزان برآمد ز شهر
به جولان درآمد زلیخای دهر

شگرفان برون آمدند[3] از حرم
به صحرا زدند از شبستان علم

به ایوان رساندند خورشید را
نگین بازدادند جمشید را

دگر ماه تابان برآمد به برج
گرانمایه لؤلؤ درآمد به درج

تذروی برون جسته از چنگ زاغ
به پرواز شد باز با طرف[4] باغ

گوزنی درافتاد از تیغ کوه
شده از کف ژنده‌پیلی ستوه

برو سایه افگند پر همای
دگر سر برآورد و شد بازجای

پری‌زاده‌ای خفته در گلشنی
زبون گشته[5] بردست اهریمنی[6]

برآمد قضا را یکی تند باد
زچنگال آن اهرمن درفتاد

---

۱ ـ د ، م : چو رخشان‌مه از هودج زرنگار ۲ـ م : چین (؟) . در نسخهٔ (د) نیز اول (چین) آورده و از بسکه قافیه خراب است کاتب باخط خودش دوباره (رسید) تصحیح نموده است ۳ ـ ل : آمد ۴ـ م : برطرف . ل : به‌پرواز شدتابه اطراف ۵ـ د : گشت ۶ـ ل : اهرمنی .

مگر آهوی برلب آبگیر / فتاده به چنگال ببری[۱] اسیر
چوبشنید بانگ زمین‌کوب شاه / برون جست و شد تا به آرامگاه
غزالی به سر چشمه‌ای خفته بود / برو شرزه شیری کمین برگشود[۲]
درافتاد در چنگ آن شیر مست / ولیکن چو روبه زدامش بجست[۳]
پری‌زاد چون شد سوی[۴] شاه چین / به طرف چمن باز شد یاسمین
گرانمایه سعدان روشن‌ضمیر / که بختش جوان بود و تدبیرپیر
در ایوان[۵] سرایش یکی باغ بود / کزو[۶] روضهٔ خلد را داغ بود
بزد خیمه‌ای بر لب آبگیر / فگند از زبرجد کیانی سریر
درآورد شه را به بستان‌سرای / ترنم‌سرا گشته دستان‌سرای
چوگردون شتابان شهنشاه شرق / به زیرش جهنده براقی چو برق
درآمد به ایوان بازارگان / چو سوی حمل شاه سیارگان
به اورنگ پیروزه[۷] گون برنشست / زیاقوت رخشنده ساغر به دست
ز نوشین‌لبان[۸] جام نوشین گرفت / زخوبان چین زلف پرچین گرفت
به یاد همایون قدح نوش کرد / غم و محنت ره فراموش کرد

گفتن پری‌زاد

حال خویش با همایون و صفت کردن جمال شاهزاده[۹]

شنیدم که طغراکش این مثال / چنین زد رقم بر مناشیر حال

۱ـ م : پیری(؟) ۲ـ م : کمین‌کرده بود ۳ـ ل: زچنگش بجست ۴ـ م: بر ۵ـ د ، ل : اندر ۶ـ ل ، م : کزآن ۷ـ ل: فیروزه ۸ـ ل: زنوشین روان ۹ـ م : گفتن پری‌زاد حال خویش را با همایون و صفت کردن جمال شاهزاده همای . نسخهٔ (ل) در اینجا عنوان ندارد .

که آن مرغ کز آشیان کرد یاد | به برج همایون نشیمن نهاد[1]
پری‌وش پری‌زاد را بازیافت | سهی‌سرو شمشاد را بازیافت
بپرسید کای جان شیرین من | به روی تو روشن جهان بین من
که بردت چو شمع از شبستان خویش | که آورد بازت به ایوان خویش
که بردت چو گلدسته از بوستان | که آورد بازت سوی دوستان
پری‌زاد بت‌روی شیرین سخن | سهی‌سرو گل‌روی نسرین بدن[2]
گهربار شد لعل گوهر کشش | شکر ریز[3] شد شهد شکروشش
بسی در به الماس مژگان[4] بسفت | پس آنگه زمین‌را ببوسید و گفت[5]
که ای شاه خوبان چین و چگل | روانبخش جان و دل‌افروز دل
به صد وجه روی تو گلزار جان | به صد باب[6] کوی تو بازار جان
ترا بر دل از کس غباری مباد | بجز دلربایت کاری مباد
مبیناد چشم تو عین کمال | میاراد حسن تو رو در[7] زوال
مشوراد بر نرگست خواب صبح | که برد آتش چهره‌ات آب صبح
غلام قدت سرو آزاد باد | پریشانی زلفت از باد باد
حدیثم مپرس ای مه دلنواز | که چون زلف پرچینت آمد دراز
شبی زند جادو کمین برگشود | مرا همچو باد از زمین در ربود
به زرینه‌دز برد و محبوس کرد | که خاکش زرست و زمین لاجورد
چه گویم که دور از تو چون بوده‌ام | به دل[8] غرقهٔ موج خون بوده‌ام

---

۱ ـ ل : گشاد ۲ ـ م : سیمین بدن ۳ ـ ل : شکربار ۴ ـ نسخهٔ (ل) بجای (مژگان)، (معنی) آورده با رقم (۲) اشاره گذاشته است که شاید اشاره باشد به تصحیح کاتب ، نسخهٔ (ك) نیز (مژگان) آورده است ۵ ـ در نسخهٔ (ل) عنوان بعد از این بیت آورده شده است : « گفتن پری‌زاد حال خویش را با همایون وصفت کردن حال شاهزاده همای ۶ ـ ل: به صدبار ۷ ـ م: روز ۸ ـ ل، م: زدل

قضا را جوانی بدانجا فتاد / که بختش جوان و قضا بنده باد
برآورد مرغ سعادت نوا / درآمد همایون‌همای از هوا
ز شهپر مرا سایه بر سر فکند / ز قیدم برآورد و بگشود بند
چو بلبل به گلزار بازم رساند / ز مردن به عمر درازم رساند
چه گویم جوانی چو سرو سهی / فروزان مهی ز آسمان مهی
سواری چو آتش بر[1] اسبی چو باد / که چون او به مردی ز مادر نزاد
فریبرز برزی سیاوش‌وشی / سری سرفرازی شهی سرکشی
منوچهرچهری فریدون‌فری / جهانگیرگیری سکندردری
به لب دلستانی به رخ فرخی / فروزنده‌رایی شکرپاسخی
درافشان‌عقیقی درفشان‌مهی / همایون‌همایی جهانجوشهی
شهی آهنین‌چنگ زرین‌کمر / چو دریا گهربخش و روشن‌گهر
شه چرخ را رخ نهاده به رخ / شهان پیش اسبش فتاده به رخ
علم بر رواق زبرجد زده / کله‌گوشه بر فرق فرقد زده
خورش کهترین[2] گوهری بر کمر / مهش کمترین[3] کوکبی بر سپر
ارم نقشی از رزمهٔ بزم او / قیامت نموداری از رزم او
نسب گویی از تخمهٔ اردشیر / حسب گویی[4] افزون‌تر از نره‌شیر
هنوزش ز[5] گلبرگ ریحان نرست / هنوزش خضر آب حیوان نجست
هنوزش نیامد ز شکر نبات / ندادندش از مشك اذفر برات
هنوزش ز گل بر دل لاله داغ / هنوزش چمن خالی از پر زاغ
فروهشته از شاخ عرعر کمند / به شبگون رسن عرعرش[6] پای‌بند
ز مشکین کلاله گلش مشك‌پوش / شبش روزفرسا و لب می‌فروش

۱ـ ل : به ۲ـ ل : کمترین ۳ـ ل : کهترین ۴ـ م : جویی ۵ـ د : به
۶ـ ل : عنبرش .

برد شکرش آب آب نبات | زند خاك در چشم آب حیات
اگر زانك گیرند یاری همو | ورش مهر ورزند باری همو
ولی با همه خوبی و دلبری | هوای تو کردستش از دل بری
ز خون دلش دیده دریا شده | ز آهش فلك زیر و بالا شده
ز نقشت مگر[1] نسخه‌ای یافته‌ست | که روی از مه و مهر برتافته‌ست
نشان تو جوید به هر کشوری | خیال تو بیند به هر منظری
چو خالت به سوی خطا رخ نهاد | چو مشکین کمندت به چین اوفتاد
کنون از دوعالم طلبکار تست | چو باد بهاری هوادار تست
دلش مشکن اکنون که زلفت شکست | بدست آرش اکنون که آمد[2] بدست
نشاید کزو بازگیری نظر | که چشم و رخت برد ازو خواب وخور
دل و دین به بوی تو بر باد داد | چو هندوی زلفت بر آتش فتاد
غریب‌ست و از نعمت[3] بی نصیب | گرش رحمت آری نباشد غریب
سخن هرچه زین گونه دانست گفت | گهر هرچه زینسان توانست سفت
دمش در مه مهرپرور گرفت | مهش مهر دیرینه ازسر گرفت
قدح نوش می کرد و می کرد گوش | به نوشین سخن‌های او داده هوش
که از حال شهزاده آگاه بود | دلش با وی و دیده[4] بر راه بود
که تاکی[5] به توران زمین اوفتد | به ایوان فغفور چین اوفتد
که کارآگهانش هم از گرد راه | خبر کرده[6] بودند از احوال شاه
ولی آشکارا نمی کرد راز | نمی گفت با هر کس آن نکته باز[7]
به بیغاره گفت ای مه مهربان | دلم را روان بخش و تن را روان

۱ـ ل : همی ۲ـ ل : امروز کامد ۳ـ ل ، م : رحمتت ۴ـ م : چشم
۵ـ د : ناگه ۶ـ ل : خبرداده ۷ـ ل : نمی گفت با هرکس احوال باز .

دگرباره زینسان سخن‌ها مگوی وزین پس[1] درین‌راه بی‌ره مپوی
خرد هرچه بپسندد آن را پسند وزین هیچ نگشایدت لب‌ببند
ز بادام چشمان پسته‌دهن چه گویی که بی مغز باشد سخن
اگر چون قدش عرعری برنخاست مگوزانك برکار ما نیست راست
وگر کاکلش عنبر افشان بود سخن گفتن از وی پریشان بود
وگر زانك مو می‌شکافد به تیر به مویی[2] کمان‌ابروش برمگیر
مرا زان‌چه گرخسروست ارگدای همایون ننازد به فر[3] همای
کمانی چو ابرویش ار کس‌ندید[4] کمانم به ابرو نیارد کشید
به‌مردی گرفتم که رویین‌تن‌ست نه آخر کنون در چه بیژن‌ست
چو بیژن اگر با تو همره فتاد سرش بر نه اکنون که در چه فتاد
گرفتم که سلطان مصرست نیز نباشد چو یوسف بر ما[5] عزیز
تو گر عاقلی همچو دیوانگان مکن آشنایی به بیگانگان
بیا تا یك امشب برانیم[6] شاد ز دوران گیتی نیاریم یاد
نجوییم جز کنج خلوت وطن نگوییم جز قول مطرب سخن
بگفت این وجام عقیقین‌بخواست که بی‌باده‌کارطرب نیست راست
بدو داد کین جام می نوش کن همه رنج و سختی فراموش کن
پری‌زاد بگرفت و می درکشید پس آنگه مغنی نوا برکشید
به پرده‌سرا بانگ پرده‌سرای درافتاد و در سر می جان فزای
پری‌چهرگان[7] در می آویختند زدند آب و آتش برانگیختند
چنین تا برآمد ز بلبل نفیر[8] برآورد مرغ سحرخوان صفیر

۱ـ ل : وزین‌سان ۲ـ د : موی ۳ـ ل ، م: به‌پر ۴ـ ل ، م : کمانی‌چو ابروش اگر کس ندید ۵ـ ل : من ۶ـ م : برآییم ۷ـ م : پری‌زادگان ۸ـ ل : چنین تا ز بلبل برآمد نفیر .

رفتن شاهزاده

به بارگاه فغفور و دیدن همایون را[1]

چو برزد علم خسرو چین ز زنگ
برون آمد آینهٔ چین ز زنگ

سر سروران شاه شامی نژاد
ز طرف شبستان برآمد چو باد

به دریابر و که‌سرین برنشست[2]
کمربست[3] چون کوه و تیغی به‌دست

جهانگیر چون شاه سیارگان
شتابنده با پیر بازارگان

به آیین و رسم فریدون و جم
بر ایوان فغفور چین زد علم

یکی بارگه دید سر در سپهر
درفشنده از روشنی همچو مهر

سراپرده‌ای[4] برکشیده به ماه
زده تخت فغفور بر پیشگاه

ستاده شه خلخ و کاشغر
یک[5] آماجش از پیشگه دورتر

چو چیپال و قیصر دوصد بنده بیش
به هرجا زحیرت سرافگنده پیش

دو رویه غلامان زرین کلاه
زده صف به گرد در بارگاه

جهانجوی شاهان کشورخدای[6]
به رسم غلامان ستاده به پای

جهانسوز ترکان با دورباش
زده بر فلك نعرهٔ دورباش

سرایی‌وشاقان مجلس‌فروز
گهی عودساز و گهی عودسوز

ترنم‌سرایان ترنم‌سرای
خروشان صراحی به پرده سرای

گره‌گیرمویان نسرین‌بدن
ز مو بسته بر سرو سیمین رسن

۱ـ ل: رفتن شاه همای به بارگاه فغفور چین و صفت بارگاه و همایون را دیدن . م : رفتن شاهزاده همای به بارگـاه فغفور چین و صفت بارگاه فغفور و همایون را دیدن ۲ ـ ل ، م : به دریابر کوه‌سم برنشست ۳ ـ ل : کمـربسته ۴ـ ل : سراپرده‌را ۵ـ د : یکی (؟) ۶ـ ل : کشورگشای .

شکرلب شکرفان شیرین چوقند / برافگنده برمه شکرگون پرند
روان کرده می در بلورینه جام / به گردش درآورده ساغر مدام
نشسته شه شرق برتخت عاج / ز یاقوت رخشنده بر فرق تاج
بساطی فگنده ز دیبای چین / مرصع ز یاقوت و در ثمین
درآمد همای از در بارگاه / ز گوهر به سر برنهاده کلاه
به خدمت زمین هفت‌جا بوسه داد / ثنا گفت و آنگه زبان برگشاد
که شاها پرستار بادت جهان / سرافگنده پیشت کهان و مهان
چو خورشید تیغت جهانگیر باد / خدنگت چو تیر آسمان گیر باد
زمهر تو روشن دل آفتاب / بلند از تو دیهیم افراسیاب
پس آنگه برافشاند بر شهریار / طبق‌های گوهر به رسم نثار
زلعل بدخشان و رخشان گهر / زیاقوت و فیروزه[1] و سیم و زر
بسی پیشکش کرد در پیشگاه / دران خیره گشتند شاه و سپاه
چو آن پیلتن پیش شه رخ نهاد / سبك شاه فرخ‌رخش دست داد
ببوسید دست شه و پای تخت / بپرسید شاه فروزنده‌بخت
که‌سعدان‌بگو کین‌جوان‌از کجاست / که سروی چنین راستی رابخاست
زمین را ببوسید سعدان پیر / ثنا گفت بر شاه روشن‌ضمیر
که شاها جهان در پناه تو باد / زمین تخت و گردون کلاه توباد
قمر عکسی از شمع خلوتگهت / فلك نقشی از دامن خرگهت
بدان ای جهانگیر کشورگشای / پدر بر پدر شاه و کشورخدای
که چون دورگردون‌به چینم دواند / به اقصای شامم برادر نماند[2]
کنون مدتی شد کزین خاکدان / برون رفت وماندازوی‌این‌نوجوان

۱ــ ل : پیروزه ۲ــ د ، م : بماند . ك، ل: نماند .

چو بر صوب شامم گذار اوفتاد مرورا سفر اختیار اوفتاد
به عزم زمین‌بوس این بارگاه کمربست و آورد رخ سوی راه[1]
پس آنگه چوسوسن زبان برگشود فروخواند از آزادیش هرچه بود
ز حال پری‌زاد سیمین‌عذار ز زند و طلسمات و زرین‌حصار
ملك آفرین کرد و بنواختش سر از طاق گردون بر افراختش
ملك زاده از بادهٔ شوق مست چو بدری به صدر ملك برنشست
شهش جام می داد و بنشاند پیش بفرمود تشریفش از خاص خویش
کیانی کلاهش به سر برنهاد به منشور و گنجش بسی وعده داد
پس آنگه چوجم جام برداشتند ز زرین قدح کام برداشتند
نواساز مستان نوا برگرفت بزد چنگ و بربط به بر درگرفت
وشاقان شیرین‌لب باده‌نوش به پرده سرا درفگنده خروش
مه ساقی از لعل خورشیدفام چو خورشید در گردش آورد جام
شده توده[2] در نقلدانهای سیم به جای شکر لعل و در یتیم
زده طعنه شیرین‌لبان برشکر زده دست که‌پیکران در کمر[3]
کشان گشته در پای شوخان شنگ سر زلف شبگون و گیسوی چنگ
مغنی بمالیده گوش رباب به گردش درآورده ساقی شراب
اثر کرده در شاه و شهزاده می زده چنگ درنای ناهید نی
شکرخنده[4] ترکان آتش عذار گرفته به کف مجمر زرنگار
به سر برشده دود دل عود را زده عود صد طعنه داود را
شراب عقیقین و بانگ سرود لب لعل ساقی و آوای رود

۱ـ د : شاه ۲ـ ل : سوده ۳ـ ل: برکمر. م : مه‌پیکران برکمر ۴ـ م : شکرخند .

ز جـان حـریفان ربـوده قـرار زدست ندیمان بـرون بـرده کار
بتانی کـز آتش ندیـدند دود زگیسو بر آتش فگندند عـود
پری‌چهرگان ساغر مل به دست سمن‌عارضان دستهٔ گل به دست
ز هر گوشه سروی خرامان شده ز هر بـرج ماهی درفشان شده
به هر جا بتی سر فروبرده مست بـه یغمای دلها برآورده دست
به هر گوشه ترك خطایی نژاد فگنده به چین زلف زنگی نهاد
مهی آتشین‌چهـره ساغر به کف بتی عنبرین‌طره مجمر به کف
سبك‌روح تـرکان نـازك‌میـان شده سرگران از شراب گران
بتان مست و در ساغر آویخته قدح رفته از دست و می ریخته
مه ساقی افتاده مست و خراب برون رفته از چنگ مطرب رباب
اثر کـرده در شاه دلداده مـی برآورده گلنارش از باده خوی
می ازچنگ نوشین‌لبان کرده‌نوش به چنـگ ترنم‌سرا داده هوش [1]
چو نرگس‌سرافگنده‌مست‌وخراب شده نرگس جادوش‌مست خواب
می دوستکانی به کف برنهاد بنوشید وآنگه زمین بوسه داد
ملك را ثنا گفت و برپای خاست روان‌شدچوسروی‌خرامنده راست
برون آمد از قصر فغفورشـاه که تا رخ نهد سوی آرامگـاه
ز ناگه پدید آمد از پیش طاق بتی چون مه از لاجوردی [2] رواق
بهشتی روانبخش طوبی‌خـرام بـهشـتـی‌مـثـال قیـامـت‌قیام
قصب‌پوش‌ماهی به‌طلعت چوروز قصب بسته بر ماه گیتی فروز
نموداری از خلد عنبرسرشت به رفتار طاوس باغ بهشت
چمان چون خرامنده‌سرو چمن درخشان چو رخشان‌سهیل از یمن

۱ ـ ل : گوش ۲ ـ م : لاژوردی .

مهش درشب تار و آتش در آب — سمن برگ درمشك و در[۱] مشك تاب

شکسته سمن‌عارض سیم‌بر — به تنگ شکر نرخ تنگ شکر

نهاده ز شیرین‌لب جان‌پناه — نمکدانی از قند بر قرص ماه

دوچشمش دوهاروت جادو فریب[۲] — ربوده ز جادوی بابل فریب[۳]

تذروی به غبغب مطوق شده — ترنجی ز باغش معلق شده

غزالی غزاله غزل‌گوی او — هژبران شده صید آهوی او

شبش سایه‌بان بسته برطرف ماه — زده حلقه بر مه دو مار سیاه

روان گشته آب از چه بابلش — حبش هندوی زنگی مقبلش

دو هندوی پر چینش برچین شده — سرافگنده[۴] بر[۵] چین ودرچین شده

گره کرده بر لاله مشکین کمند — شکسته به شیرین‌شکر نرخ قند

کشیده کمان بر قمر ابروش — ستاده پری‌زاد در پهلوش

درخشان دو رخشان چوشمس وقمر — درافشان[۶] دو لبشان چوشهدو شکر

برفت از خبر شاه گیتی‌گشای — برون شد ز دست و درآمد زپای

بدانست کان سرو گلچهر کیست — بت نوش‌لب ماه بی مهر کیست

همایون بت‌روی مه‌پیکرست — که با وی پری‌زاد سیمین برست

چو چشمش برآن[۷] حورپیکر فتاد — چو سیمین‌ستونی ز پا درفتاد

چو بگذشت یك‌ساعت آمدبهوش — ز ماهی برآورد بر مه خروش

ز سودای جانان فغان درگرفت — دل از جان شیرین خود برگرفت

نظر کرد[۸] بر غرفه پیشش ندید — طلب کرد و برجای خویشش ندید

کله چون مه از مهر بر خاك زد — ز حسرت گریبان جان[۹] چاك زد

۱ــ ل : سمن برگ برمشك وبر ۲ــ ل: بابل فریب ۳ــ ل: شکیب ۴ــ م: برافکنده ۵ــ ل : در ۶ــ م : درفشان ۷ــ ل : بدان ۸ــ ل: کرد ودر ۹ــ ل: ز سیرت گریبان خود.

ز سوز جگر آتشی برفروخت | نهم‌اطلس سبز چرخی بسوخت
چو آهش برین نه‌تتق کله بست | طبق‌های پیروزه [۱] درهم شکست
دلش بازمی‌داد سعدان بسی | کزو [۲] مهربان‌تر نبودش کسی
چو سعدان پیرش بسی پند داد | غریوان به آرامگه رخ نهاد
چو زلف همایون قرارش برفت | ز خون جگر آب کارش برفت
به گریه دل سنگ را آب کرد | جهان را زدل غرق خوناب کرد
چو سنبل قدش راستی خم گرفت | زسیلاب چشمش زمین‌نم گرفت

عاشق شدن

همایون بر شاهزاده همای[۳]

همای همایون چو پر برفراخت | نشیمن در ایوان [۴] فغفور ساخت
ز کارآگهان خادمی نامور | خبر برد سوی همایون مگر
که شهزاده مهمان شاه آمده‌ست | عطارد به ایوان ماه آمده‌ست
پری‌زاد گفت ای بت سیمتن | شه دلفروزان چین و ختن
بیا تا برآییم بر قصر شاه | تفرج کنیم اندران بزمگاه [۵]
نهانی نشینیم بر طارمی | به خلوت برآریم با هم دمی
که خورشید شامی [۶] شه می پرست | به یاد لبت باده دارد به دست
شه شرق فغفور گردون‌جناب | نشسته‌ست بر تخت افراسیاب
ز کیخسروانی که برخاستند | برین گونه بزمی نیاراستند

۱ـ ل : فیروزه ۲ـ در نسخهٔ (م) دوباره تحریر شده است ، قبلا (کزان) آورده است ۳ـ ل : دیدن همایون همای را در بارگاه فغفورچین ۴ـ ل: به‌ایوان ۵ـ م : بارگاه ۶ـ ل : شاهی .

همایون چو بشنید برپای خاست | روان‌گشت‌چون‌سرو و گفتار و است
ولیکن نباید که بیند کسی | کزین معنی اندیشه دارم بسی
برفتند باری چو کبك از دره | زدند از حرم خیمه بر پنجره
چه[1] دیدند بزمی چو خلدبرین | پر از ماه‌رویان چون حورعین
خروشان ملك‌زاده چون پیل‌مست | برون‌رفته ازدست وساغر به‌دست
برآورده خوی ماهش از تاب می | ز لعل لبش ریخته آب می
ز مو مشك بر ارغوان ریخته | به مویی دو صد زنگی آویخته
به گرد گل از سنبلش سلسله | زده حلقه بر مشتری سنبله
چو کوهی کمربسته برشاخ سرو | به‌می‌شسته‌لب‌چون‌خروشان‌تذرو[2]
کله کژ[3] نهاده[4] چو فرخاریان | میان تنگ بسته چو بلغاریان
چو مه در برش آسمانی قباه | چو خور برسرش‌خسروانی کلاه
دو ابروی مشکینش از دلبری | کشیده کمان بر مه و مشتری
همایون چوآن لاله رخ را بدید | چو لاله دل خسته در خون کشید
رخش دید و ازدل[5] در آتش فتاد | چوشمع ازغمش دل برآتش‌نهاد
زباغ رخش برگ خیری برست | به‌خون جگر برگ خیری بشست
سهی‌سروش ازغم چو چنبر بماند | چو سرو سهی دست بر سر بماند
به خیری بدل کرد گلنار را | به‌خون درنشاندآن‌دوخونخواررا
دو برگ گلش گشته زرنیخ پوش | دو جزعش دوکان جواهر فروش

---

۱ ـ د : چو ۲ ـ ل : به می شسته لب را چو خون تذرو . در نسخهٔ (د) قبلا همین‌طور آورده ، پس دوباره به شکل بالا با قلم کاتب تحریر گردیده است

۳ ـ ل : کج ۴ ـ م : کله‌کژ فتاده ۵ ـ ل : خون

به لؤلؤ خراشیده[1] عنـاب را به فندق تراشیده[2] مهتـاب را
درست رخش از زر جعفری به صد وجه سرمایهٔ دلبری[3]
ز طارم به خلوت سرا برد مهد ز یاقوت شیرین روان کرد شهد
پری‌زاد را گفت کای پرفریب[4] چه‌کردی که بردی زجانم‌شکیب
به یکدم بر[5] آتش نهـادی مرا به افسوس بر باد دادی مـرا
دمم دادی و در دمم سوختی ز غم در دلم آتش افروختی
رهی پیشم آمد که پایانش نیست فتادم به‌کاری که سامانش نیست
بدین غم توام رهبری کرده‌ای ز جانم درین ره بری کرده‌ای
و لیکن چه درمان که‌خود کرده‌ام خطا کردم و نیك بد کرده‌ام
شدم صید شیر افکنی شیرگیـر که از صید شیران ندارد گزیر
همان دم که چون مه به بام آمدم تو گویی چو ماهی به دام آمدم
چو بر مه فگندم ز عنبر کمند چه افتاد کافتادم اندر کمنـد
ندارم برون از تو فریـادرس کنونم درین ورطه فریادرس
بفرما که کوی حبیبم کجاست چو بیمار گشتم طبیبم کجاست
پری‌زاد گفت ای بت حورزاد ز مهر رخت چشم بد دور باد
پری چهره ماهی که دلدار تست مخور غم که اوهم گرفتار تست
منه درد بر دل که دردت مباد جگرگرمی از آه سردت مباد
که گر مرغ باشد به دام آرمش وگر صبح گردد به شام آرمش
چواورا جز اندیشه‌ات پیشه‌نیست چه اندیشه داری که اندیشه نیست
چو مشکین سلاسل پریشان مباش چو مهر ازجگرآتش‌افشان مباش

۱ـ ل ، م : خراشید ۲ـ ل ، م : تراشید ۳ـ ل ، م : زرگری ۴ـ ل : دلفریب ۵ـ م : در

کنون باده بر کار ما ریخته‌ست / که برجان ما گرد غم بیخته‌ست
بیا تا به می دیده روشن کنیم / قدح را گل و خانه گلشن کنیم[1]
می تلخ را جان شیرین نهیم / به تلخی چرا جان شیرین دهیم
خوش آمد سهی‌سرو آزاد را / نگار ختن شمع نوشاد را
زگل‌عارضان جام‌گلگون بخواست / زمی‌خون‌چشمان‌پرخون‌بخواست
سمن‌بر بتان در می آویختند / سمن‌بو می اندر قدح ریختند
پری‌پیکران مجلس آراستند / طرب را فزودند و غم کاستند

خطاب کردن
شاهزاده همای با شمع و زاری کردن با او[2]

چو بنشست شمع زمرد[3] لگن / بپوشید چهره عروس ختن
شه مشتری‌روی خورشیدرای / مه مهرپرور همایون‌همای
قد طوبی‌آسا ز غم خم زده / دمش[4] دم ز دود جهنم زده
ز سودای جانان بجان آمده / ز افغان[5] دل در فغان آمده
نهاده یکی شمع سوزنده پیش / سرافگنده‌چون‌شمع‌درپای‌خویش
شب تار و امیدش[6] از روز نه / بجز شمع هیچش جگر سوز نه[7]
چو پروانه افتاده در پای شمع / ز سوزندگی مرده همتای شمع
زبس کزدل خسته آتش فروخت / برو شمع سوزنده را دل‌بسوخت
چه گویم که آن لحظه چون می گریست / که باشمع می گفت‌و[8] خون می گریست

۱ـ م : بیا تا به می شاد داریم دل ـ زبند غم آزاد داریم دل ۲ـ ل ، م : خطاب کردن شاهزاده همای با شمع و زاری کردن ۳ـ ل : زبرجد ۴ـ م: دلش ۵ـ ل : به افغان ۶ـ د : اومیدش ۷ـ ل : دلفروز نه ۸ ـ ل : که می گفت و هر لحظه .

که ای تابناك اختر انجمن[۱] سرافراز گردنکش تیغ زن[۲]
تویی قایم‌اللیل شب‌زنده دار گرامشب بمیرم تو شب زنده‌دار
چو از پا فتادم تو بر پای باش به بالین من پای‌برجای باش
ز سوز جگر ناگزیرم چو تو دمی گر نسوزم بمیرم چو تو
تو آن برق‌زن بیرق بارقی که شب تا سحر در تب محرقی
چو لاله همه خون دل می‌خوری از آن رو چو سوسن زبان‌آوری
فروزندهٔ سرفرازنده‌ای درازی به غایت برازنده‌ای
چو از آتشت کار دل درگرفت دل آتشین کارت از سرگرفت
به آتش زبانی مده سر به باد که کار تو با آب چشم اوفتاد
شب‌افروز شب‌زنده‌داران تویی چراغ دل و نور یاران تویی[۳]
اگر رشتهٔ جان بسوزد ترا دل آتشین برفروزد ترا
ور از سوز دل‌گویی این‌نکته باز زبانت ببرند در دم به گاز
زنند[۴] آتشت در دل و تن زنند نشانند بر نطع و گردن زنند
مزن دم که وابستهٔ یك دمی چو در دم بمیری چرا خرمی
تو آن سرفراز سرافگنده‌ای که سرباختی وینچنین زنده‌ای[۵]
ترا حکم بر جان پروانه هست که چندینت پروانه درخانه هست
چو پروانه داری بگو روشنم که در بزمگه میر مجلس منم
به پروانه نور از تو گیرد چراغ ولی هست پروانه را از تو داغ
ترا چون نظر می کنم روشن‌ست که خون سیاوخش[۶] درگردن‌ست

---

۱ ـ م: انجم انجمن ۲ ـ ل: سرافراز و گردنکش و تیغزن ۳ ـ در نسخهٔ(ل) این بیت ، دو بیت بالاتر آمده است ۴ـ م: زنسر ۵ـ م: که سرباختی و به تن زنده‌ای ۶ـ ل ، م: سیاوش .

چو ضحاك گشتی به عالم علم ... ولی دم زنی هردم از جام جم
درفشان‌درفش ار برافراختی ... از آتش چرا تاج سر ساختی
توضحاکی ومارت ازدوش‌خاست ... ولی نیشت ازچشمهٔ نوش‌خاست
مزن‌دم که‌خود خون‌خودمی‌خوری ... مکش‌سر که خود آب‌خودمی بری
چو فرهاد در عشق شیرین بمیر ... وگر نی[1] برو ترك شیرین بگیر
چو مجنون به سودای لیلی مناز ... چو فرهاد رو جان شیرین بباز
تو کافوری و خادمت عنبرست ... عجب‌جوهری‌کاتشت‌درخورست
زنی دم ز خلوت نشینان شام ... که بر روی سجاده داری مقام
صوامع پر از گریه و سوز تست ... پر از دود و آه جگرسوز تست
ترا تا که در کنج خلوت[2] نشاند ... مرقع که داد و که مقراض راند
ریاضت‌کشی جام نوشین منوش ... برهنه‌روی[3] دلق شمعی مپوش
گر آنی که پروانه می‌خواندت ... که بر روی سجاده بنشاندت
برو گریه و سوز بر خود مبند ... برین گریه و اشك گرمت مخند
گهت می‌فروشند و گه می کشند ... گهت‌می‌نشانند و گه می کشند
ترا چون سر و کار با آتش‌ست ... دل آتشینت به آتش خوش‌ست
گر آتش به جان بازگیری رواست ... ور از آتش دل بمیری رواست
کشی خنجر تیز و پوشی کفن ... زبان‌آوری سرکشی بی سخن
گرت ساختند از چه رو سوختند ... به کویت کشیدند و بفروختند
ترا با خور و خواب نبود سری ... مرا با تو پروای خواب وخوری
شبم را تو دودافکن دوده‌ای ... که دود افکنم بوده تا بوده‌ای
چه مرغی که بی‌بال گیری هوا ... ولیکن چو بلبل نداری نوا

۱ـ ل : وگرنه ۲ـ ل : مسجد ۳ـ م : برهنه‌تنی .

اگر پر برآری پرت برکنند   وگر سر برآری سرت برکنند

تو آن به‌نشینی که تا خاستی   زدی راستی را دم از راستی

مگو سر پروانه را پیش‌کس   که‌پروانه روشن توخوانی‌وبس[1]

شهان را ازان محرمی در حرم   که شب زنده داری و ثابت قدم

گهی دم ز کافور و عنبر زنی   گه از روشنی لاف جوهر زنی

چه[2] خوش‌درگرفته‌ست کارت به‌شام   ولیکن بمیری به یك دم به بام

به شامت کشند و به بامت کشند   و گر سرکشی از سرت[3] برکشند

نشانند بر روی نطعت به بزم   کشندت ولیکن[4] نه هنگام رزم

ازان تا سحر خون دل می‌خوری   که با آتش دل بسرمی‌بری

هوا بر سرت زد برهنه مخیز   سرت شد به باد آب‌رو[5] گو بریز

به بازار زارت برآویختند[6]   به کاشانه کشتند و خون ریختند

تواین[7] رشتهٔ کرم کی خورده‌ای   که با رشته[8] عمری بسر برده‌ای

چه بندی به یك رشته چندین امید   که هردم بلرزی به بادی چو بید

چو پروانه در پیش میرد ترا   دود اشك و دامن بگیرد ترا

ترا خود سر مهر دانم که نیست   دلت مهربان هم نخوانم که نیست

و لیکن تو هم پای‌بندی چو من   که گریی وبر[9] گریه خندی چومن

در از دیده در دامن افشانده‌ای   ولی پاك‌دامن کجا مانده‌ای

درین بود کز گوهرین شمعدان   زبانه زد این شمع آتش‌فشان

۱ـ ل، م : توخواندی وبس ۲ـ د: چو ۳ـ ل: تنت ۴ـ م: کشندت ولی‌هم
۵ـ د : رخ ۶ـ ل : درآویختند ۷ـ ل : آن ۸ـ د : که رشته (؟) ۹ـ ل : در

روی آوردن همای[1]

به بارگاه فغفور چین و رسیدن به کوکبهٔ همایون[2]

چو زد شمع خاور ز مشرق شعاع شب تیره را کرد گردون وداع
هوا لاف سرچشمهٔ نور زد زمانه دم از گرد کافور زد
درآمد ز در خادمی همچو ماه شتابان ز ایوان[3] فغفور شاه
که برخیز و منشین زپای و مپای به که کوههٔ خاره سم‌سم برآی
که شه عزم نخچیر دارد کنون به نزهت زند خیمه از چین برون
شهنشه روان گشت وگفتا رواست که[4] فرمان فغفور فرمان رواست
به ادهم برآمد چو سلطان شرق به ایوان شه رخ نهاده چو برق
زناگه زهر سو برآمد خروش زخوبان چین چین درآمد بجوش
ز هر کو شتابان پری‌پیکری ز هر گوشه تابان قمرمنظری
برون آمدند از حرم دختران چو از قبهٔ زرنگار اختران
مه مهربان شاه خوبان عهد به که کوب که کوهه[5] بربست مهد
روان گشته در موکبش مه‌رخان چمان در رکابش شکرپاسخان
کله‌دارترکان زرین کمر کمربسته برکوه سیمین ز زر
قصب پوش خوبان شیرین جواب قصب بسته بر گوشهٔ ماهتاب
پراکنده‌زلفان خورشیدروی[6] به چوگان شبگون‌زشب برده‌گوی
خورآیین نگاران گلچهرچهر کشیده به آیین خوَر تیغ مهر

۱ـ م : شاهزاده همای ۲ـ ل : روی آوردن شاهزاده همای به‌بارگاه‌فغفور چین و رسیدن همایون به‌کوکبهٔ تمام ۳ـ م : از ایوان ۴ـ ل ، م : چو ۵ـ ل : کومه ۶ـ م : خورشید موی(؟) .

صنوبرخرامان بغلطاق‌پوش پری وش‌بتان بغلطاق پوش [1]
یکی‌همچوخور تیغ زرین به‌دست برانگیخته پیل چون پیل مست
یکی همچوگل در کفش دورباش زده نعره کز پیش ره دور باش
یکی بر قمر [2] بسته مشکین پرند یکی برخورافگنده‌شبگون[3] کمند
یکی بر سمن سوده مشك سیاه [4] یکی نافه افگنده بر طرف ماه
ملك چون بدید آن پری‌چهر را مه عالم‌افروز بی‌مهر را
دلش چون کبوتر طپیدن گرفت زمژگان سرشکش چکیدن‌گرفت
ز سودای آن افعی پرشکن بپیچید چون مار بر خویشتن
نقیبان برو نعره برداشتند ز هرسو برو دیده بگماشتند
بسا [5] دور باشش که برجان زدند چو سرگشته‌گویش به‌چوگان‌زدند
که‌از ره برون شو که راه تو نیست برین عرضگه جایگاه تو نیست
بناکام شهزاده مرکب براند ز ره بارهٔ بور یکسو جهاند
نه هوشی که تن را بدارد به پای نه عقلی که هوشش بماند به‌جای
نه رویی که از وی گزیند کنار نه رایی که بی روش گیرد قرار
بپرسید خسرو که شیرین عهد کجا می‌برندش ز کاشانه مهد [6]
فرستادهٔ شاه گفتا خموش که اینجا نه جای‌قرارست‌وهوش
به یك منزلی دخت فغفور چین یکی باغ دارد چو خلدبرین
مر آنرا سمن زارنوشاب نام درو ساخته قصری از سیم خام
شده خاك خاك وی آب حیات نباتش برآورده شور از نبات [7]

۱ ــ م : پری‌وش بتانی بنای و بنوش ۲ـ ك : کمر ۳ ــ ل ، م : مشکین
۴ـ ل : یکی برسمن بسته سوده مشك سیاه (؟) . ۵ـ ل : بسی ۶ـ ل : ز کاشان
به مهد . ك : کجا می‌برندش بزرینه مهد ۷ـ د : نبات

چو آید بهاران و اردیبهشت — لب کشت گردد چو باغ بهشت
به بوی گل وصل فصل بهار [۱] — شود کبک چنگی و نایی هزار
همایون طوبی‌خرام از حرم — برافرازد [۲] از بام کاخش علم
دوهفته‌مه آنجا به آوای چنگ — کشد باده‌یك هفته درپای چنگ [۳]
غزل‌خوان‌غزالان‌بران دشت وراغ — سرایان سرای تذروان به باغ
گهی در هوای ریاحین پرند — گهی برسمن‌برگ نسرین چرند
گهی چنگ برساز بلبل زنند — گهی چنگ در شاخ سنبل زنند
گهی برلب رود [۴] ساغر کشند — گهی رود سازند و می در کشند [۵]
به خلوت گهی عزم صهبا کنند — به نزهت گهی طوف صحرا کنند
دوهفته مه آن شاه [۶] خوبان دهر — پس از هفته‌ای بازگردد به شهر
سمن‌بر بتان در رکابش چو ماه — رخ آرند دیگر به آرامگاه
کنون روز عیش‌است و فصل‌بهار — گه خلوت و بادهٔ خوشگوار
روان‌شد ز چشم ملك جوی خون — که می‌آمد از کار او بوی خون
برآورد سوزنده‌آهی ز درد — بنالید پنهان و پیدا نکرد
ز سرچشمهٔ دیدگان خون براند — پس آنگه‌روان‌گشت‌وگلگون‌براند
چو باد بهاری سلیمان عهد — به ایوان فغفور چین برد مهد
کیانی‌بساط ملك بوسه داد — چو اشك روان بر زمین اوفتاد
ملك آفرین کردش [۷] وخواندپیش — عقیقین می‌اش داد و بنشاند پیش
که این باده برقول مطرب بنوش — زمانی به پرده سرا دار گوش

---

۱ ـ م : به بوی گل وصل و بوی بهار . شاید : به بوی گل و وصل . . .

۲ـ ك : برافروزد ۳ـ ل : برنای وچنگ ۴ـ ل: جوی ۵ـ ل : گهی رود سازند وگه می‌کشند ۶ـ ل : دوهفته چوآن ماه ۷ـ ل: خواندش .

که ده روز رخ سوی صید آوریم / بسا آهوان[۱] را به قید آوریم
هم امروز عزم تماشا کنیم / به نیك اختر آهنگ صحرا کنیم
ز سیمین‌بران جام می‌خواستند / قدح نوش کردند و برخاستند

رفتن فغفور با شاهزاده به نخجیر و گریختن همای ورفتن به قصر دختر و کشتن پاسبان را[۲]

کسی کو شود صید شیرافکنی / گرفتار آهوی خنجرزنی
به صحرا خرامد به آهنگ صید / چو آهوی وحشی درافتد به قید
برآید کمان‌ابرویی از حرم / زند بر دل نازکش تیر غم[۳]
گوزنی فرود آید از کوهسار / به روباه‌بازیش گیرد شکار
جوان گوری از دشت سربرزند[۴] / چو بهرام گورش به خنجر زند
کند عزم نخجیرچون شیر[۵]مست / شود کشتهٔ آهویی شیرمست
چه پروای صیدش بود یا شکار / چه سودای باغش بود یا بهار
ولی هرکه برتخت زرین بود / چه آگه ز درویش مسکین بود
شهی کو بود خفته برتخت جم / ز بیداری پاسبانش چه غم
جوانی که نبود به رنجی اسیر / چه اندیشه دارد ز تیمار پیر
به فال همایون شه کامیاب / برون آمد از کاخ افراسیاب

---

۱ ـ ل : که ده روزه رخ صید آوریم ؛ بسا : کاهوان را . . . ۲ ـ ل : بیرون آمدن فغفور با شاهزاده همای به نخچیر و گریختن شاهزاده همای و رفتن به قصر همایون وکشتن پاسبان و پیر باغبان . م : بیرون آمدن فغفورچین باهمای به نخچیر و گریختن همای ورفتن به‌باغ سمن‌زار به قصر همایون وکشتن‌پاسبان‌و باغبان ۳ـ د : زند بر نازکش تیرغم (؟) ۴ـ ل : جوان گوری از کوه سربرزند ۵ـ ل : پیل .

[خروش تبیره برآمد به ماه جهان شد ز گرد سواران سیاه][1]
برآمد غو کوس و آوای نای درافتاد گردون سرکش ز پای
علم برکشیدند لشکرکشان درفشنده شد خنجر سرکشان
تو گویی ز بس شقهای درفش بپوشید گردون حریر بنفش
ملك را به صحرا کشیدند رخت نهادند بر کوههٔ پیل تخت
شه چین و خلخ به آیین جم ز خرگه به نخجیرگه زد علم
روان در رکابش شه کاشغر جنیبت کشش خسرو باختر
همای همایون بر ابر سیاه به پرواز بر طرف نخچیرگاه
به گردون برآمد غوطبل باز به هامون رخ آورد صید از فراز
گرفته هوا مرغ نخچیرگیر گشوده کمین خسرو شیرگیر
پلنگ افکنان خنجر افراخته جهان از هژبران بپرداخته
عقابان ز هر سو شتابان شده تذروان شکار عقابان شده
ز خون گوزنان همه کوه لعل ز سم سمندان همه دشت نعل
هژبران اسیر دلیران شده پلنگان گرفتار شیران شده
سر گور در چنبر سرکشان دل ببر پرخون ز خنجرکشان[2]
شده دامن کوه پرخون رنگ گرفته زمین رنگ خون پلنگ
سیه گوش بر آهوان گشته چیر شده آب شمشیر در حلق شیر
شه شامی از آهوی چشم یار نمی بود بی آهوانش قرار
ز سودای آن نرگس شیرگیر نمی‌بودش از شیرگیری گزیر
ز تشویش آن تاب‌داده کمند ز دستش به صحرا فتاده کمند

۱ـ نسخهٔ (د) این بیت را ندارد ، از روی نسخه‌های (ل) و (م) آورده شد
۲ـ ل : دل تیر درخون خنجرکشان

سواران چو فارغ شدند از شکار علم برکشیدند در مرغزار
ملك‌زاده چون آهوی پای‌بند بپیچید و خود را ز پا درفکند
که شاها به‌جانت که مردم ز درد به نخچیرگه جان سپردم ز درد
بپرسید شه کز چه داری الم زمین را ببوسید و گفت ازشکم
ندانست‌خسرو که دردش زچیست دل آتشین و آه سردش‌زچیست[1]
چه‌داند کسی کو ز دل غافل‌است که بیماری بی دلان از دل‌است
بفرمود کامشب درین جای باش درین لاله‌زار دلارای باش
ولی چون برآرد سپیده نفس[2] به جنبش درآرند مرغان جرس
برانگیز یکران که در ما رسی ز تحت ثری[3] بر ثریا رسی
پس آنگاه بیرق برافراختند به نخچیرگاهی دگر تاختند
شب و روز منزل به منزل چو ماه شکار افگنان می‌بریدند[4] راه
چو زان جایگه رخت برداشتند ملك را بران[5] دشت بگذاشتند
چو برق درخشنده از جا بجست به که‌پیکر خاره‌سم برنشست
به باغ سمن‌زار ره برگرفت دل از شاه و نخچیرگه برگرفت
به هر لاله‌زاری که درمی‌رسید ز دل بوی خون جگر می‌شنید
به هر چشمه‌ساری که برمی گذشت بساکاب چشمش زسر می گذشت
به هر کوه کو کوه‌پیکر براند بران کوه از دیده گوهر فشاند
هران لاله را کو ورق برگشاد ببوسید و بر چشم پر خون نهاد
نسیمی کزان[6] گلستان می‌وزید ازو مژدهٔ دلستان می‌شنید

---

۱ ـ ل : دل آتشین آه سروش ز کیست ۲ ـ ل ، م : ولی چون سپیده برارد نفس ۳ـ ل : تحت‌الثرا ۴ ـ ل : بر گرفتند ۵ ـ ل : بدان ۶ ـ م : نسیمی که از

چو مرغ سحرخوان نوا ساز کرد — به باغ سمن‌زار پرواز کرد

چمان شد چو شاخ[۱] صنوبر به راغ — روان‌شد چو سرو خرامان به باغ

ببوسید برگ گل و یاسمن — چو گل چاك زد از هوا پیرهن

چنین تا به قصر همایون رسید — چو بلبل بنالید و دم درکشید

برافگند بر بام طارم کمند — برآمد چو مه بر سپهر بلند

نواگر یکی پاسبان دید مست — سرافگنده‌درپیش وچوبك‌به‌دست

ملك‌زاده درجست و پایش گرفت — پس‌آنگه‌بزدچنگ و نایش گرفت

چنان سخت بفشرد کو جان بداد — به زیرش فگند ازهوا همچو باد

بیامد به نزدیك پرده‌سرای — شنید از حرم بانگ پرده‌سرای

به ایوان درافگنده مستان خروش — برآورده نوشین‌لبان بانگ نوش

بزدچنگ‌وچوبك‌به‌کف‌درگرفت[۲] — به آهنگ بلبل[۳] نوا برگرفت

بجنباند بر ساز مطرب[۴] جرس — بنالید چون مرغ شیرین‌نفس

چو در چوبك پاسبان چنگ زد — بسا طعنه کان لحظه بر چنگ زد

به آهنگ چوبك‌زن نغمه‌ساز — بزد راستی نوبتی در حجاز

چو او لهجهٔ پاسبان برگرفت — خروس سحرخوان فغان درگرفت

چو درطارم افگند سازش‌خروش — ترنم‌سرای سرا شد خموش

دگرباره سازی به قانون بساخت — نوایی حزین از همایون بساخت

بزد چنگ بر ساز و آغاز کرد — به بام حصار این غزل ساز کرد

۱ـ ل : زباغ ۲ـ ل : برگرفت ۳ـ ل : مستان ۴ـ ل : بلبل .

سرود گفتن

شاه‌زاده بر چوبك پاسبان[۱]

نگارا سمن‌عارضا دلبرا بتا ماه‌رویا پری‌پیکرا
جمال تو شمع‌ست و پروانه دل هوای تو گنج‌ست و ویرانه دل
ندیدم چو پسته‌دهان تو هیچ نبستم طمع در میان تو هیچ
اگر صبح دعوی کند صادق‌ست که برمهر رویت چومن عاشق‌ست
و گر آفتاب‌ست روشن ببین که دارد ز مهرت دم آتشین
ز سیمین‌تنت کوه گیرد کمر که خودرا توان برتو بستن به‌زر
مرا بی‌سر زلفت آرام نیست برون از تو دل را دلارام نیست
وگر چشم مست توگویدکه هست گواهی نشاید شنیدن ز مست
دو چشم تو ای لعبت مانوی دو بیت سنائی‌ست در[۲] مثنوی
دهان توهمچون میان نیست هست وگر زانك‌گویی چنان‌نیست‌هست
درفشان عذار تو در شب چراغ درافشان لبت گوهر شب‌چراغ
سر زلف شوریده‌ات دام دل لب لعل جان پرورت کام دل
دو زلفت دو[۳] هندوی عنبرفروش دو لعلت دو[۴] طوطی شکرفروش
فریبنده جادوت مخمور و مست برآشفته هندویت آتش‌پرست
حبش را ز هندوی زلف تو داغ[۵] مقیم آهوت[۶] خفته بر طرف باغ[۷]
دلاویز موی‌ست یا مشك ناب دلفروز روی‌ست یا آفتاب

۱ــ ل : سرود گفتن همایون و چوبك زدن . درنسخهٔ (م) متن خراب شده است ۲ــ م : از ۳ــ ل ، م : دو زلف تو ۴ــ ل ، م : دو لعل تو ۵ــ د: هبش را زهندوی تو داع (؟) ــ وزن خراب است ۶ ــ م : آهویت ۷ــ ل : راغ .

چو افگند زلف تو بر آب شست / چرا همچو هندو بر آتش نشست
دلم کین همه فتنه انگیخته‌ست / ز زلفت به مویی در آویخته‌ست
کمانی چو ابروی شوخت که دید / که وسمه کمانش نیارد کشید
به بالات ماند سهی‌سرو راست / ولی قامتت راستی را بلاست
دل‌تنگ من تنگنایی[1] خوش‌ست / دروخوش فرود آ که جایی خوش‌ست
وگر در دل تنگ من جای تست / چرا ملك جان[2] جمله یغمای تست
سر زلفت آشفته حال از چه روست / که ما را دل خسته در بند اوست
دوچشم تو فتنه‌ست گوخفته باش / ز روی تو گو آب گل رفته باش[3]
چرا چشم مستت به محراب شد / که درطاق محراب درخواب شد
تو گویی که در نرگست آب نیست / که‌مست‌ست و درخورد محراب نیست
چو ابرو سر حاجبی داردت / که پیوسته سرسوی گوش آردت
چرا حال آن زلف مه‌پوش تو / پراکنده گفته‌ست در گوش تو
دلم قامتت زان تمنا کند / که آتش همه میل بالا کند
میان تو همچون دهان هیچ نیست / ترا باکمر در میان هیچ نیست
شب تارت آشوب مشك تتار / ز هندوت صد شور در زنگبار
نسیمت ز پرچین شب روزپوش / به بازار چین گشته عنبرفروش
دران زلف شوریدهٔ پرشکست / همه هندوانند آتش‌پرست
ترا زان سرفتنه‌انگیزی‌ست / که چشم تو درعین خون‌ریزی‌ست
خطت‌مشك‌سای‌ست‌وخدمشکپوس / رخت‌دلفروزست ولب می‌فروش
به دریای عشق تو دردانه دل / ز زنجیر زلف تو دیوانه دل

۱ـ م : دل‌تنگم از تنگنایی ۲ـ ل : من ۳ـ م : زروی تو آب گوگل رفته‌باش (؟)ـ وزن خراب است .

چو دردستم آن‌زلف سرکش‌فتاد | ازو جان من در کشاکش فتاد
قدم زان کمان باشد و دل چو تیر | که تیر و کمان باشدت دلپذیر
برون آی و برچشم من تکیه ده | که سرو سهی برلب چشمه به
چوترکی‌توخال توهندو چراست | که از هندوان ترك‌تازی خطاست
ترا طره در عین طراری‌ست | ازآن رو که کارش سیه‌کاری‌ست
شبت کرد خورشید عالم فروز | حبش تاختن برده بر نیمروز
مکن برخطا بیش برچین زرنگ | برون‌آ چو آیینهٔ چین ز زنگ
شبت را مه و مهر در چنبرست | ازآن خادم سنبلت عنبرست
توخوش‌باش‌ارت‌جعدبر آتش‌ست | که‌پیوسته‌ابروی‌شوخت‌خوش‌ست
برفتی و نقشت نرفت از خیال | که جانی و از جان نگیرد ملال
دهان توام در گمان افگند | میان توام در میان افگند
دوچشمت درابروی‌زنگاری‌ست | که پیوسته کارش سیه کاری‌ست[1]
ز چشم خوشت چشم‌بد دورباد | روانم ز مهرت پر از نور باد[2]

فرود آمدن شاه زاده همای
از بام قصر و عیش کردن با همایون[3]

چو دستان آن مرغ دستان‌سرای | شنیدند مستان بستان‌سرای[4]
مه مطرب از چنگ بنهاد عود | برآمد به سوز از دل عود دود[5]

۱ــ ل ، م : کمانداریست ۲ــ م : روانم ز مهر تو پر نور باد . ل : روانم ز مهر پر نور باد (؟) ـ وزن خراب است ۳ــ ل : فرود آمدن شاهزاده همای‌از بام قصر پیش همایون و عیش کردن باهم ۴ــ ل : پرده‌سرای ۵ــ م : برامد به‌سوز دل از عود دود . نسخهٔ (د) نیز قبلا همین طور آورده ، پس دو باره تحریر گردیده است .

نهادند بر قول او جمله گوش | برفتند صدباره هریك ز هوش
همایون از آن خسروانی سرود | برفت از دل تنگش آوای رود
رخش همچو گل در چمن برشکفت | سر حقهٔ لعل بگشود و گفت
که تا پاسبان شد ترنم نواز | نیامد به خود بلبل مست باز
چه حال ست کامشب چنین می زند | به چوبك ره عقل و دین می زند
مگر چون من او نیز دلداده‌ای ست | دلش در کمند پری‌زاده‌ای ست
نوا هردم از بی نوایی زند | ولیکن دم از آشنایی زند
یکی گفت بلبل به وقت سحر | بود نالهٔ زیر او زار تر
یکی گفت قمری به فصل بهار | برآرد دم صبح [1] بانگ هزار
یکی گفت اگر زانك درویش [2] هست | چه درمان چو کارش برون شد ز دست [3]
یکی گفت مست ست مست خراب | برآرد فغان چون نیابد شراب
دمی برسماعش نهادند گوش | برآمد ز مرغ صراحی خروش
می تلخ در ساغر انداختند | ز لب شور در شکر انداختند
فلك شیشهٔ مه چو برسنگ زد | مه چنگ‌زن چنگ در چنگ زد
چو او ناله ز ایوان به کیوان رساند | ملك آن [4] غزل را به‌پایان رساند
زمانی بگردید برطرف بام | پس آنگه برآمد چو ماه تمام
ز روزن نظر برشبستان فگند | دلش آتش سینه در [5] جان فگند
معین بهشتی پر از حور دید | ز نزدیکیش چشم بد دور دید
سمن‌عارضان چهره آراسته | سر زلف شوریده پیراسته
نواساز مستان نوا ساخته | ترنم به طارم درانداخته [6]

۱ـ ل : صبح و ۲ـ م : درویشی ۳ـ د : چه‌درمان چو کارش برون زدت (؟)ـ وزن خراب است ۴ـ ل ، م : این ۵ـ ل : بر ۶ـ در نسخهٔ (د) به جای این مصراع ، مصراع (سرزلف شوریده پیراسته) تکراراً آمده است .

چو مرغ سحر در سماع آمده ولی طره‌شان در نزاع آمده

نوا بانگ بر نیمه[۱] مستان زده قدح خنده بر می‌پرستان زده

مه دلبران شاه مه‌پیکران بت گلرخان سرو سیمین‌بران

بر اورنگ زرین نشسته چوماه فروهشته از چهره شعر سیاه

در افگنده در زلف مشکین گره برافگنده بر برگ نسرین زره

چو تنگ شکر در شکرگون پرند شکر ریخته از نمکدان قند

گهی قول عشاق می کرد گوش گهی بادهٔ لعل می کرد نوش

نسیمش گره در خم مو فگند سر زلفش از چهره یکسو فگند

تو گویی شب تیره رخشنده‌ماه پدیدآمد از زیر ابر سیاه

چو شد رودزن لعبت رودزن شد اشك همایون دم از رود زن

بگریید چون شمع برکارخویش بخندید بر گریهٔ زار خویش

که آیا مه مهربانم کجاست دلارام و آرام[۲] جانم کجاست

چه بودی گرین لحظه اینجا بدی[۳] فروزندهٔ مجلس ما بدی

چو شمع آمدی در شبستان ما برافروختی کاخ و ایوان ما

ملك را چوآن نکته آمد به‌گوش دل آتشینش درآمد به جوش

برافراخت از هفت خرگاه سر ز روزن فروکرد[۴] چون[۵] ماه سر

به خنده در از لعل شیرین نمود درافشان‌لب از عقد پروین گشود

که اینك جگرخسته‌ای بر درست به خدمت شتابد اگر درخورست

گدایی به درگاه شاه آمدست سهایی به خرگاه ماه آمدست

رخ آرد به شام ار درآید زبام[۶] کزین گونه صیدی کم افتد به دام

۱ـ ل : نیم ۲ـ ل : چراغ دل‌شمع ۳ـ ل : چه‌بودی گرو نیز اینجابدی

۴ـ م : برون‌کرد ۵ـ ل : آن ۶ـ ل : رخ آرد به شام و درآید به بام .

همایون چو بوی دلارام یافت / دل خسته‌اش در بر[1] آرام یافت
مهی دید چون خور به‌بام آمده / غزل‌خوان غزالی به دام آمده
همایی به مه پر برافراخته / بر ایوان مهر آشیان ساخته
پری‌زاد را گفت کای فتنه خیز / برو آب بر آتش فتنه ریز
چوخورشیدرخشان‌ز برجش‌درآر / چولعل بدخشان به درجش درآر
بود کافتابم درآید ز بام / خرامان تذروم درافتد به دام
سمن‌بر پری‌زاد حورانژاد / برآمد به بام شبستان چو باد
به ایوان درآورد جمشید را / به جان مشتری‌گشت خورشید را
همای همایون سلیمان عهد / چو بنهاد در کاخ بلقیس مهد
روان مهر ماهش به‌جان[2] درگرفت / سبك‌چون‌دلش[3] تنگ در برگرفت
به سیب زنخش اندرآورد دست / دل‌خسته در زلف مشکینش بست
گره[4] برگشود[5] از قمرسا شبش / برآورد شور از شکرخا لبش
سردرج لولوش را برگرفت / دومرجانش در لولوی[6] ترگرفت
ز مشك[7] از میانش کمر می‌گشاد / زلب در دهانش شکر می‌نهاد
ز گلبرگ ریحانش را می‌کشید[8] / به یاقوت مرجانش را می‌مزید
مسلسل شبش را ز مه می‌گشود / فروزان‌مهش را ز شب می‌نمود[9]
قمر ساقی و زهره دستان‌نواز[10] / گه این عودسوز وگه آن‌عودساز
شبستان بهشتی پر از حور بود / و لیکن ز نامحرمان دور بود

۱ــ م : در دل ۲ــ ل : به بر ۳ــ ل : دل ۴ــ د : قمر ۵ــ ل : برگشاد
۶ــ د : لولو ۷ــ م : به مشك ۸ــ ك : برگشود ۹ــ د : فروزان شبش‌را ز مه می‌نمود. م : فروزان رخش را ز شب می‌نمود. نسخهٔ(ك) نیز مانند (ل) آورده‌است
۱۰ــ م : بربط‌نواز.

مه و مشتری گوییا بر سپهر / قران کرده بودند در برج مهر
شرف یافته ماه از فر شاه / هلالی شده شاه از مهر ماه
گهی شاه در منزل ماه بود / گهی ماه در سایهٔ شاه بود
ز گلشان شبستان گلستان شده / ز رخشان همه کاخ رخشان شده
برین گونه تا صبحدم دم زدند / به می خاك در چشم زمزم زدند

بیرون آمدن شاه‌زاده همای از قصر همایون و کشتن پیر باغبان را[۱] و گرفتار شدن در بند فغفور[۲]

سپیده چوزد خنده بر کار شب / ز آفاق بزدود زنگار شب
همای از شبستان برون زد علم / به‌طرف چمن شد چمان از حرم
برآمد به که‌پیکر بادپای / چو آتش درآورد بر باد پای
زناگه یکی پیردهقان چو باد / به سوی شه از بوستان رخ نهاد
بزد چنگ و بگرفت شه را عنان / برآورد چون شیر جنگی فغان[۳]
که امشب بگو تا کجا بوده‌ای / برین قصر خرم کرا بوده‌ای
من از دور دیدم که چون آمدی / ز قصر همایون برون آمدی
نیابد[۴] مگر دخت فغفور شاه / به باغ سمن‌زار نوشاب راه
بگیرم برم پیش شاهت کنون / به‌زورت کشم گر نیایی برون
بغرید شهزاده چون پیل مست / بغل برگشود و بیازید دست
سرش را بپیچید و از تن بکند / بیفشاند و بر خاك راهش فکند
پس آنگه جنیبت به صحرا دواند / زچشم‌اشك گلگون به دریا دواند

۱ـ م: بیرون‌آمدن همای ازقصرهمایون به‌سمن‌زار نوشاب وکشتن پیرباغبان
۲ ـ ل : بیرون آمدن شاهزاده همای از قصر همایون به باغ سمن زار نوشاب و کشتن پیر باغبان و گرفتار شدن در دست فغفور ۳ـ ل : عنان (؟) ۴ـ د : نباید.

نه درسر که رخ سوی[1] شاه[2] آورد — نه در دل که کی سر به راه آورد[3]
نه رویی که بیند دگر روی شاه — نه رایی که روی آورد سوی راه
نه دستی که دیگر به‌دست آردش — شکستی در آن زلف بست آردش
نه صبری که روزی کشد دربرش — برد روزی آن روز شب زیورش[4]
سری پر ز شور و دلی پر زدرد — لبی پر ز باد و رخی پر زگرد
عنان داده که‌کوب شبرنگ را — بـه دلبر سپرده دل تنگ را
ز ناگه برآمد یکی تیره گـرد — که تـاریك شد گنبد لاجـورد
جهان گشته پر نالهٔ کـرنـای — به عالم درافتاده بـانگ درای
برون آمد از گرد گـلگون شاه — به گردون بـرآمد خـروش سپاه
شه چین چو از گرد ره در رسید — جنیبت به قصر همایون کشید
بپیچید خـورشید شامـی عنان — جهان زیر دست و فلك زیر ران
علم بـر سمن زار نـوشاب زد — بساط فلك[5] را به چشم آب زد
ببوسید خـاك سراپـرده را — به کف بـرنهاد آب افسرده را
یـکی از مقیمان آن بـارگـاه — فروگفت در گـوش فغفورشاه
حدیث همای و شب و بوستان — دگر قتل چوبك زن و باغبان[6]
ولیکن نگفت این که شب تا سحر — شکست از نبات همایون شکر
چو آن نکته بشنید فغفور چین — برآشفت و در ابرو افگند چین
همان دم بـفرمود کـاندر زمـان — درآرند شه را به بند گـران
جهانسوز ترکان به پرچین کمند — گـرفتند شه را و کـردند بند

۱ـ ل: نزد ۲ـ م: ماه ۳ـ ل : نه در دل که سر هم به‌راه آورد ۴ـ م : بود روزی آن شب زیورش (؟) ـ وزن خراب است ۵ ـ ل ، م : ملك ۶ـ ل : چوبك زن باغبان (؟) ۷ـ د : ابر .

فگندند در گردنش پالهنگ — پیاده دوان بر سر خار و سنگ[1]
به توران‌دزش آشیان ساختند — به بند گرانش درانداختند
وز آنجا نهادند رخ سوی چین — سری پر ز شور و دلی پر زکین
بود رسم این چرخ بد مهر پیر[2] — که گه چون کمان‌ست و گاهی چو تیر[3]
خمارست و مستی و تخت‌ست و دار — نشاط‌ست و اندوه و گنج‌ست و مار
گرت جام نوشین دهد دور نیست — ولی نوش بی نیش زنبور نیست
گهی شیر نر در کمند آردت — گهی همچو آهو به بند آردت
نیابی گلی بی دو صد برگ خار — نیاری به کف مهره بی زهر مار

نالیدن همای
به‌توران در بند و صفت درازی و تیرگی‌شب[4]

ملك چون گرفتار شد در کمند — سپهرش به بند گران درفگند
بگریید بر درد پنهان خویش — بخندید بر چشم گریان خویش
بنالید از گردش روزگار — برآشفت از بخت آشفته‌کار
چو شمع شبستانش بر پای بند — که شمع شبستان بود پای بند
نه جز آه دلسوز کس همدمش — نه جز درد دلگیر کس محرمش
درآن بند ازین روی می بود شاد — که می‌آمدش زلف دلبند یاد
شبی سیرگشت از جوانی خویش — مبرا شد از زندگانی خویش

۱ـ ل : خاره سنگ . م : خـاك و سنگ. ك : خار و سنگ ۲ـ ل ، م : چنین است آئین این چرخ پیر . در نسخهٔ (د) قبلا همین‌طور آورده ، دوباره باخط کاتب تحریر یافته است ۳ـ ل : که گاهی کمان باشد و گه چو تیر. م : که گه چون کمان باشد و گه چو تیر ۴ـ م : سرلوحه ندارد.

ز بس آتش سینه و تاب و سوز | نبود آن شبش هیچ پروای روز
شبی تیره چون اژدهایی سیاه | ز ماهی سیه گشته تا اوج ماه
بریده ز صبح جهان‌تاب مهر | بـه دود جهنم بیالـوده چهـر[۱]
نه شب زنگی آدمی‌خوار بود | و یا هنـدوی دیوکردار بود
مغان را فرومـرده قندیل دیـر | فرومانده گردون گردان ز سیر
نه مرغ سحر در فغان آمـده | نه پیر مغان زندخوان آمده
جهان قیرگـون گشته تا[۲] قیروان | برآورده شب دودش از دودمان
توگویی ستادست خنجر به دست | به هر گوشه‌ای زنگی می‌پرست
شبی تیره چون روز بی‌حاصلان | هوا سـرد چون آه آتش‌دلان
شده قطب خلوت نشین معتکف | مگر گرددش سر شب منکشف
زده نعش دم زآتشین پیکـران | سپرده به قطب فلك دختـران
عقابان شرقی فرو برده سـر | غرابان غربی برآورده پـر
شده دلو کیوان گسسته رسن | برآورده بیرق سهیل از یمن
رمیده بز کوهی از تیغ کوه | شده گاو گردون ز هیبت ستوه
برون رفته تیر سپهر از کمان | مران تیر را جدی کوهی نشان
مه و مشتری را بدین آسیاب | روان‌گشته‌خرچنگ وماهی درآب
بره تیر مریخ را کرده رد | برین بیشهٔ سبز پویان[۳] اسد
عروس سپهری نهان در تتق | شده زهره بربط‌نواز از افق
عطارد شده زهره‌اش خوشه چین | قمر[۴] گشته بر ثور محمل‌نشین
برین چنبری چرخهٔ آس مان | ره کهکشان چون ره که کشان

۱ ــ در نسخهٔ (م) این بیت قبل از بیت ماقبل آمـده است ۲ ــ م : از
۳ــ د : شیر بویان . م : شیرپویان ۴ــ ل : حمل . ك : قمر.

ثریا چو یك خوشه[۱] در خوشاب / برآورده غواص گردون ز آب

به زیور فرو رفته[۲] گردون پیر / فتاده نگونسار در بحر قیر[۳]

سپهر از تحیر سر افکنده پیش / فرومانده‌چون‌قطب‌برجای‌خویش

ستاره فروبرده دندان به شب / ز خون شفق آسمان تشنه‌لب[۴]

سپیده نهان کرده رخ در نقاب / زهرسو روان گشته‌کلك[۵] شهاب

جهان را به سر بر شده دود دل / فرورفته پای کواکب به گل

زمین در سر آورده[۶] چتر سیاه / ز ماهی شده تیر گون تا به ماه

خروس سحرخوان فروبسته دم / یزك‌دار شب برکشیده علم

پرند سپیده شده تارتار / زمانه چو زاغی[۷] به منقار قار

چراغ فلك را فرومرده نور / فلك روز را از جهان کرده دور

نه جنبانده مرغ سحرخوان جرس / نه صبح از سیاست گشوده نفس

تبیره‌زن افتاده در پای پیل / زمانه شده غرق دریای نیل

به دست دهل‌زن فرو رفته خار / ز دست کواکب برون‌رفته کار

در افتاده چوبك‌زن از پیش طاق / شب تیره با روز جسته فراق

درآن تیرگی شاه شامی‌نژاد / ز صبح فروزنده می کرد یاد

بسا در که آن شب به مژگان بسفت / بسا کانشب از آتش دل بگفت

که با من مکن تندی ای شب بسی / که نبود به روز من امشب کسی

من امشب مگر در چه بیژنم / و یا در کمین‌گاه اهریمنم

سپیده ندارد مگر مهر کس / کزینسان فرو بست از آهم نفس

۱ـ د : دانه . ك : خوشه ۲ـ ل : برون‌رفته ۳ـ م : به سرسردرافتاده در قعرقیر ۴ـ ل : شسته‌لب . م : بسته‌لب ۵ـ د : تیر ۶ـ ل : افکنده ۷ـ م : زمانه چو مرغی .

مگر دیو ملك سلیمان گرفت — و یا تیرگی آب حیوان گرفت
اگر پای سیاره بشکسته‌اند — دم صبح‌خیزان چرا بسته‌اند
شبا بیش ازین همچو شمعم مسوز — چراغم ز شمع فلك برفروز
اگر امشبم روز روزی بود — هم از مایهٔ نیك‌روزی بود
چه بودی گرم بخت یاور شدی — و یا صبرم امشب میسر شدی
گرم عمر شیرینی ای شب مپای — ورم جانی ای روز روشن برآی
نواساز شب گو بجنبان جرس — خروس سحر گو برآور نفس
تبیره‌زن نوبتی گر بمرد — خروسان پرده‌سرا را که برد
ازآن بر نمی‌آید آوای مرغ — که بستند پای شب و نای مرغ
چراغ دلم مرد و من مرده‌دل — شبم خون دل خورد و خون خورده‌دل
چرا ای سحر دم فروبسته‌ای — دم صبح در کام بشکسته‌ای
شب ست آخر این یا بلای سیاه [1] — که بر مرغ و ماهی فرو بست راه
ترا ای شب تیره امشب چه بود — که گردون برآوردت ازدوده دود
ازین روسیاهی ترا ننگ نیست — برون از سیاهی مگر رنگ نیست
برو این سیه‌کاری از حد مبر — که هم عاقبت برتو خندد سحر
مرا امشب ای شب تو دلسوز باش — درین تیرگی ضامن روز باش
چو شمعم بکش یا شبم برفروز — چو عودم بساز ار چوعودم بسوز
جهانا اگر تیره روزی چو من — مبادت شب [2] تیره روزی چو من
به مرگ که کردی سیه جامه را — که چون خامه کردی سیه نامه را
بخند ای سحر گر نداری غمی — برآر از دل آتش‌افشان دمی

۱ـ ل : شبست آخر این بلای سیاه (؟) ـ وزن خراب است ۲ـ ل : شبی.

خلاص دادن سمن‌رخ دختر[1] سهیل جهانسوز شاهزاده همای را و روی آوردن[2] به قصر همایون[3]

درین بود کامد نجاتش پدید ز ظلمت شد آب حیاتش پدید
چو یک نیمه بگذشت از آن تیره‌شب به زندان درآمد مهی قندلب
چو بادام ترکان چین[4] نیمه[5] مست چو شمعی فروزنده شمعی به‌دست
شده جلوه‌گر چون خرامان تذرو غلام قدش گشته آزاد سرو
دلاویز چون زلف عنبرشکن شکر ریز چون شهد شکرشکن
دلارای چون خلد عنبرسرشت خرامان چو طاوس باغ بهشت
گره کرده شام سحرپوش را نهان کرده در شب بناگوش را
برافگنده مشکین‌نقاب از قمر به شیرین‌سخن برده آب شکر
گلش باغ حسن و تنش جان جان چو سروی روان گشته در پرنیان
شکر درلب و سحر در چشم مست قمر بررخ و شور در زلف پست
ز چوگان خم گیسوش برده گوی ز گیسوش مار سیه برده موی
برآمد چو ماه و درآمد چو باد ثنا گفت بر شاه شامی‌نژاد
به گلبرگ مشك سیه برشکست بزد چنگ‌وبندش به‌هم درشکست
چو بند گرانش سبك برگرفت چو سرو روانش به بر درگرفت
ملك همچو یوسف برآمد ز چاه تو گویی ز ماهی برآمد به ماه
بپرسید کای سرو باغ روان فروغ جمالت چراغ روان

۱ــ م : دخت ۲ــ م : وروی آوردن همای ۳ــ ل : خلاص دادن سمن رخ دخت سهیل جهانسوز همای را ازبند فغفور ورفتن به قصر همایون ۴ــ ل: چو بادام شکرشکن ۵ــ م : نیم .

بگو راستی سرو آزاده‌ای / و یا حوری ار آدمی زاده‌ای
وگر ماهتابی بگو روشنم / که تابی شب تیره از روزنم
مه مهربان سرو نسرین عذار[۱] / ز پسته‌شکر کرد بر شه نثار
که ای قامتت سرو آزادگان / مه مه‌رخان شاه شهزادگان
گلت خستهٔ نوك خاری مباد / میان تو در هرکناری مباد
درین قلعه شاهی بلند اخترست / که افزون‌تراز اخترش لشکرست
ز سهمش برین چنبر سرنگون[۲] / شود گاو گردون ز چنبر برون
به نیرو کمر برگشاید ز کوه / شود کوهش از نعل یکران ستوه
ز تیغش بلرزد دل آفتاب / بود اصلش از نسل افراسیاب
مرورا سهیل جهانسوز نام / که زیبد دوصد چون سهیلش غلام
ز شاهان ستاند به شوکت خراج / و لیکن فرستد به فغفور باج[۳]
سمن‌رخ منم دخت نامی او / به رخ مایهٔ شادکامی او
دلم مدتی شد که صید تو شد / چو آهو گرفتار قید تو شد
تو در بند بودی و من بنده‌ات / تو سرکش ولی‌من سرافگنده‌ات
ترا بند برپای و بر[۴] دل مرا / ترا پای برجای و در گل مرا
نگویم به بالا بلای توام / که سرگشته و مبتلای توام
گرت چون همایون بود دلبری / یقینم که با مات نبود سری
کجا ذره‌ای آفتابی شود / و یا پر مرغی عقابی شود
ولی در تو چون ازتونتوان برید / به فال همایون توانم رسید
اگر چون[۵] همایون ندارم جمال / مگو کین همایون ندارم به فال

۱ــ ل: سیمین‌عذار ۲ــ ل : چنبرآبگون ۳ــ درنسخهٔ (م) این‌بیت موجود نیست ۴ــ ل : در ۵ــ د : اگرچه.

چه بد کرده‌ام گرچه بد کرده‌ام　　که خود را گرفتار خود کرده‌ام
چه درمان چو دردست درمان من　　تویی جان من مرهم جان من
تو دانم که بامن نپایی [۱] بسی　　که همچون همایون نیابی کسی
و لیکن چو می‌سوزم ای‌دلفروز　　چه باشد که بامن بسازی سه روز
که شه شد به‌نخچیر بابرگ وساز　　نیاید به یك هفته از صید باز
توخوش باش‌وازهیچ کس غم‌مدار　　که گردد به کام دلت روزگار
بگفت این و بنهاد پیشش طعام　　پس آنگه به‌گردش درآورد جام
به‌خلوت سه‌روزو سه‌شب دم‌زدند　　دوعالم به یك جام می کم زدند
گه این ذره بودی گه آن آفتاب　　گه‌آن[۲]مست عشق‌و گه‌این[۳]مست‌خواب
گهی ماه ساقی و شه نغمه‌ساز　　گهی شاه دلبند و مه [۴] دلنواز
از آن‌پس ملك را مه[۵] خوش‌خرام　　بیاورد دستی سلاح تمام
دگر بادپایی چو ابر بهار　　نوندی زمین‌کوب دریاگذار
شه پیلتن را چومه اسب داد　　به شه‌رخ شه شامیش رخ نهاد
لبش را به لب شکرآلود کرد　　گرفتش در آغوش و پدرود کرد[۶]
رخ آورد چون شاه خاور به چین　　شد آشفته چون زلف دلبر به‌چین
زمیدان چشم اشك گلگون براند　　جنیبت به قصر همایون دواند

۱ـ م : نیایی ۲ـ ل ، م : این ۳ـ ل ، م : آن ۴ـ د : گه ۵ـ د : شه
۶ـ نسخهٔ (م) این بیت را ندارد.

آمدن همای

به پای قصر همایون و مخاطبه کردن با او[۱]

چو زرین علم شد ز عالم[۲] نهان — شب قیرگون دم زد از قیروان[۳]
همای آشیان کرد در پای قصر — به پرواز شد تا به اقصای قصر
به جولان درآورد که‌کوب را — برآورده[۴] آه دل‌آشوب را
به دود جگر چرخ را کله بست — به صور[۵] نفس قلب گردون شکست
طناب نهم‌خیمه[۶] درهم کشید — تمام ششم‌پرده درهم درید
چو دریای سرکش درآمد[۷] به‌موج — چو عنقا خروشش برآمد به اوج
چو مه بر در قصر منزل گرفت — در قصر در آتش دل گرفت
همایون دلبر بت[۸] دلگسل — سروشش فروگفت در گوش دل
که چون لعل کانی برون‌آ ز درج — برآ همچو خورشید رخشان به برج
که سر برزد از کوه ماه مهی — برآمد ز شرق آفتاب شهی[۹]
مه مهرپرور برآمد به بام — مهش مهربان‌گشته مهرش غلام
ز شب بسته پیرایه برآفتاب — فگنده شبش سایه برآفتاب
چو مه رفته در[۱۰] آسمانی پرند — ز عنبر گره کرده بر مه کمند
سیه شعری از سنبل مشک‌فام — فروهشته از[۱۱] طرف ماه تمام

۱ـ ل : آمدن شاهزاده همای به قصر همایون و مخاطبات ایشان ۲ـ ل : دریا (؟). در بالای این کلمه کاتب اشارهٔ گذاشته که گویا این سهو قلم را درک کرده باشد ۳ـ ل : شب قیرگون زد دم از قیروان ۴ـ ل، م : برآورد ۵ـ ل : به‌سوز ۶ـ م : چرخ ۷ـ ل : برآمد ۸ـ ل : مه ۹ـ د : برون‌آمد از شرق آفتاب‌شهی (؟) ـ وزن خراب است ۱۰ـ ل : چومه رفت بر ۱۱ـ ل : بر.

به جادوی زوپین فگن نیمه مست — به غبغب ترنجی ترنجی به دست

شهی دید با طلعتی همچو ماه — فروزنده بر[1] پشت ابری سیاه

خطش را ز مشك تتاری غبار — مهش را شب قیرگون بر کنار[2]

چو مه را ملك بر لب[3] بام دید — مسلسل به گرد مهش شام دید

روان با سرشك روان همچو باد — بغلتید و بر خاك راه اوفتاد

گهرپوش[4] لب را گهرریز کرد — بر آن جان شیرین شکرریز کرد

ثناگفت و گفت ای دل‌افروز[5] روز — شبت قدر بادا و نوروز روز

جهان روشن از روز شب زیورت — روان تشنهٔ چشمهٔ کوثرت

دل آشفتهٔ[6] شام مه‌منزلت — روان گشته آب از چه بابلت

از آن چاه بابل که جان می‌برد — که چاهی‌ست کاب روان می‌برد

به زلف تو تا سر درآورده‌ام — به آشفتگی سر برآورده‌ام

ز موی میان تو مویی شدم — ز مشك تو قانع به بویی شدم

ضعیفی که افگندیش در کمند — گرش می کشی در به رویش مبند

غریبی که اومیدش از خوان تست — درش باز کن زانك مهمان تست

کریمان کسی را که مهمان کنند — دلش را نشاید که بریان کنند

ترا گر چه نیروی سرپنجه هست — به خون ضعیفان میالای دست

به کویت ز راه[7] نیاز آمدم — به بویت ز راه دراز آمدم

۱ـ ل : در ۲ـ در نسخهٔ (ل) این بیت موجود نیست ۳ـ م : سر ۴ـ ل : گهرنوش ۵ـ ل ، م : دلفروز ۶ـ ل : دل آشفته در ۷ ـ م : روی · نسخهٔ (ك) نیز (راه) آورده ولی چون در مصرع دوم (راه) آمده است، (م) بیشتر به‌نظر مقبول می‌نماید.

درم بازکن تا کشم در برت وگر نی [۱] بمیرم ز غم بر درت
دلم باز ده تا جفایت کشم مکش سر که سرپیش پایت کشم

پاسخ[۲] دادن

همایون همای را

شکرلب لب درفشان برگشود به شیرین زبانی زبان برگشود
که شاها سرت سبز ورخ لعل باد سمند ترا ماه نو نعل باد
فلك حلقه‌ای از [۳] کمر ترکشت شه سرکش چرخ ترکش کشت
چه گویی ز راه دراز آمدم برو باز شو کز تو باز آمدم
چه نامی که نامم بدادی به ننگ مزن[۴] بر زبانم چو دادی ز چنگ
سمن رخ رخش را سمن رخ نهد چو[۵] رخ بر رخ چون تو فرخ‌نهد
برو با نگاری [۶] که داری بساز به‌زاری بسوز ار[۷] به‌خواری بساز
مگو کز تو دل برنشاید گرفت به یك دل دو دلبر نشاید گرفت
مراچون تو پسته‌دهان تنگ‌نیست که حاصل زنام تو جزننگ نیست
برو بازپس‌گرد و ره پیش گیر سر ما نداری سر خویش گیر
دلی مرد سر پنجهٔ عشق تست که همچون‌توقلب‌آمد و نادرست
[توگویی که با عشق بازی کنی که با هر کسی عشق‌بازی کنی][۸]
برفتی و نرد دغا باختی زدی مهره لیکن خطا باختی
نگاری گرفتی که درخورد تست به میدان خوبی هم‌آورد تست

---

۱ ـ ل : وگرنه ۲ـ ل : جواب . درنسخهٔ (م) جای سرلوحه خالی است .
۳ـ ل : بر ۴ـ م : مران ۵ـ ل :که ۶ـ ل : برو نگاری (؟)ـ در این مصراع وزن خراب است ۷ـ ك : بسوز و ۸ـ نسخهٔ (د) این بیت‌را ندارد، ازروی (ل)و (م) آورده شد ، (ك) هم آورده .

کنون لطف کردی و باز آمدی به بیچارگی چاره‌ساز آمدی
من و آرزویت کجا تا کجا که ناید ز ترك خطایی خطا
تو در مهر چون مه نیایی[1] تمام که از شامی و مهر ناید به شام[2]
گهی پاسبانم به زاری کشی گهی باغبانم به خواری کشی
چرا راز دل می‌گشادم چو اشك که از چشم خلقی فتادم چو اشك
شدم در هوای تو رسوای دهر به دیوانگی شهره گشتم به شهر
تو شش ماه شد تا فتادی به بند ولیکن مهی آمدت در کمند
من[3] خسته در بند سودای تو[4] پریشان چو جعد سمن‌سای تو[5]
نه کس همدمم[6] جز دم صبحدم نه کس همزبانی برون از قلم
به مهر تو زان سر برافراشتم که سر چون قلم بر خطت داشتم
قلم این زمان از تو برخاسته ست که‌چون‌طره کج[7] باختی‌راست‌ست
دمت آتش‌ست و تو افسرده‌ای ولی در نگیرد غلط کرده‌ای
مده دم که با ما نیی[8] هم‌نفس فسونم مدم زانك بادست و بس
نه طفلم که گویی به یك دانه نار ستانم ازو گوهر شاهوار
مرا گر[9] تو گویی که‌سروی رواست ولیکن نیایم به طبع تو راست
شکرخایم و تلخ‌پاسخ نیم سمن‌بویم اما سمن‌رخ نیم
تویی فتنه وز توبسی فتنه خاست در ار زانك بر فتنه‌بندم رواست
وگر زانك بالای سر بینیم به بام آمدم تا چو خور بینیم
منم ابر گرینده شب تا سحر بود ابر گرینده بالای سر

---

۱ ـ ل : نپایی ۲ ـ ل ، م : زشام ۳ـ ل : دل ۴ـ ل : تست ۵ـ ل : پریشان جعد سمن سای تست ۶ـ ل ، م : همدمی ۷ـ ل ، م : کژ ۸ـ ل ، م : نهٔ ۹ـ ل:مرا کز.

پاسخ دادن

همای همایون را

ملك خاك راهش به مژگان برفت
پس آنگه‌چو زلفش بر آشفت و گفت

که ای عارضت باغ و نسرین من
به روی تو روشن جهانبین من

ز ماه‌تو صد طعنه بر مشتری‌ست
بوجهی که‌صدوجهش‌ازدلبری‌ست

دلم نقش ماه نوت بسته است
که پیوسته در مهر پیوسته است

در آن طاق پیروزه بینم گره
که پیوسته گوید کمانش که زه

شود شیرگیر از دو آهوی تو
سگ‌کویت‌ای من سگ‌کوی تو

چو در تابم از شمع خلوتگهت
ازین پس من و خاك‌بوس رهت

مگر پیش رویت بمیرم چو شمع
که از سوز دل ناگزیرم چوشمع

چو اشکم به‌هرسو دواندن که چه
چوخون دل‌از دیده‌راندن که چه[1]

ببین بازی[2] دیدهٔ باز من
که هر لحظه پیدا کند راز من

غم تست غمخوار غمخوارگان
بکن چارهٔ کار بیچارگان

منم خاك کوی تو ای سیمبر
ببادم مده و آب‌رویم مبر[3]

تکبر مکن یار درویش باش
جراحت مشو مرهم ریش باش

بخوبی کسی چون تومغرورنیست
اگر دور باشی زمن دور نیست

دلم دلبر و دلربایش تویی
چه درمان‌چو دردم دوایش تویی

دوا از که جویم چو[4] دردم زتست
دل آتشین وآه سردم ز تست

گرفتم که خون برتو کردم حلال
چو کشتی مکن خون من پایمال

---

۱ ــ نسخهٔ (ل) این بیت را ندارد . ۲ ــ ل : زاری. ۳ ــ ل : ببادم مده آب رویم مبر . ۴ ــ ل : که .

به جان تو ای جان مـن زان تو ‌ ‌ دل و جان من برخی جان تـو
کـه مانند زلف ار ببـری سرم ‌ ‌ ز سر بگذرم و از سرت نگذرم [۱]
غریبم ولی از تو نبود غـریب ‌ ‌ که بخشی ز [۲] انعام عامم نصیب
از آن[۳] روی می‌پیچم از بخت روی ‌ ‌ که سختی کند مرد را سخت‌روی
دمی با تـو گفتم بـرآرم ز دل ‌ ‌ ز خـون دلم پا فرو شد به گل
دمت با که رانم چو [۴] همدم تویی ‌ ‌ غمت با که گویم چو[۴] محرم تویی
دلم در غم عشق و غم در دل‌ست ‌ ‌ چوغم هست ودل نیست این مشکل‌ست
به زور ار کشی ور به زارم کشی [۵] ‌ ‌ بکش یا بکش چون مرا دلکشی
دلم زان ز مهر تو در آتش‌ست ‌ ‌ که در سوختن شمع مجلس خوش‌ست
گرم گویی ازچشم من دور باش ‌ ‌ زنـد دورباش تـوام دورباش
نگویم که ماهی که ماه سپهر ‌ ‌ بکاهد ز مهر و تو فارغ ز مهر
نه سرو روانی کـه سرو روان ‌ ‌ سراپا تن‌ست و تو عیـن روان
دمی فتنه بنشان چـو بـرخاستی ‌ ‌ مشو کژ چو بر کار من [۶] راستی
چـو خاك تو گشتم ببادم مـده ‌ ‌ چو دادی به‌هیچم به هیچم بنه
مران چون سگ کوچه از در مرا ‌ ‌ مـدار از سگ کوچه کمتر مرا
نکردم ز رو خاك کوی تـو پاك ‌ ‌ که باخود برم خاك کویت به خاك
بدان رخ که شاهان رخش می‌نهند ‌ ‌ همایون‌رخان فـرخش می‌نهند
که چندان بساطت به رخ بسپرم ‌ ‌ که رانند شاهان فرس بر سرم
در آن شام شبگون شکست آرمت ‌ ‌ وگـر دست یابم بدست آرمت

۱ـ پس از این بیت در نسخهٔ (م) چنین آمده : نمیرد هرآنکس که پیش‌تو مرد ـ که هرکش تودل بردهٔ جان نبرد ۲ـ ل : از ۳ـ م : کزان ۴ـ ل : که ۵ـ ل : به‌زورم کشی و بزارم‌کشی ۶ـ م : ما .

ز مهرت مبادا دل خسته دور | که گیرد چراغ مه از مهر نور

پاسخ دادن
همایون همای را

سمن‌برگ‌روی همایون جمال | همایون به نام و همایون به فال
روان کرد از تنگ شکر شکر | فرو ریخت از درج گوهر گهر
شکر را حلاوت ز یاقوت داد | رطب را ز شیرین‌شکرقوت داد
به یاقوت بشکست نرخ نبات | برانگیخت آتش ز آب حیات
عقیقش ببرد آب در عدن | چوطوطی شکرخای شد درسخن
که ای گلبن باغ فرماندهی | به قد راستی را چو سرو سهی
چو سوسن سراسر زبان بینمت | به دل راست کژچون کمان‌بینمت
چو سروت اگر راستی پیشه بود | چو از بنده آزاد گشتی چه سود
تو آتش‌زبانی و قول تو باد | خدایا چنین کس هوایی مباد
گهت شمسه بر سر درفشد چومهر | گهت آذرافروز خورشیدچهر
کنون خود سمن‌رخ هوادارتست | گلستان رویش سمن‌زار تست
کجا با من افتی که افتاده‌ام | دلم کی دهی چونك[1] دلداده‌ام
ولیکن چرا آب خود می‌برم | چوشمع ازچه رو خون خود می‌خورم
اگر سروی آزاد گشتم ز تو | وگر زانك عمری گذشتم ز تو
مرا گرچه از دیده بیرون نیی[2] | همایی ولیکن همایون نیی[2]
ز لعل لبت تا شنیدم سخن | دمی بی سخن بر نیامد ز من
ز مهر تو تا پرتوی یافتم | رخ از مهر تابنده برتافتم

۱ـ ل : زانك . م : گرچه ۲ـ ل ، م : نئ .

کنون حاصلم از تو رسوایی‌ست / چو مهر از توام بهره تنهایی‌ست
من آن مرغ زارم که در مرغزار / نوا می‌زدم بر سر شاخسار
به طرف چمن آشیان داشتم / هوای گل و گلستان داشتم
گهی می‌چریدم چو آهو به راغ / گهی می‌پریدم چو طوطی به باغ
به راغم بجز میل عرعر نبود / به باغم بجز برگ عبهر نبود
سمن را زهم می‌گشودم ورق / چمن را ز گل [1] می‌فگندم طبق
گهم دیده در [2] نرگس مست بود / گهم دستهٔ لاله در دست بود
ز هر گلستانی گلی چیدمی / ز هر غنچه‌ای خرده‌ای دیدمی
چو سرو از لب چشمه ها رستمی / وطن بر لب چشمه‌ها جستمی
گهی میل سرو سهی کردمی / گهی با ریاحین بسر بردمی
گهی در چمن گشتمی نغمه‌ساز / به صد دست بر سرو دستان‌نواز
کنون‌حاصلم از تو بی حاصلی‌ست / دلم رانصیب از غمت بی‌دلی‌ست
درین کنج مطمورهٔ تنگنای / چه پایم [3] چو زینسان فتادم زپای
نه یاری که با او برآرم دمی / نه رویی که باکس [4] بگویم غمی
بخوبی اگر یار کم داشتم / ترا در جهان یار پنداشتم
چو دیدم به هر حال سست آمدی / چودل قلب و بس نادرست آمدی
برو کز تو هم چاره تنهایی‌ست / ز درد تو درمان شکیبایی‌ست
به‌باد ارچه دادم به بوی تو دل / کنون بر گرفتم ز روی تو دل
منم خاك راهت ز من درگذر / چو خاکم مکن خوار و آبم مبر

۱ـ د: هم ۲ـ ل: بر ۳ـ د: چو بایم . م: چه یابم ۴ـ ل: او .

پاسخ دادن
همای همایون را

ملک‌زاده گفت ای بت خرگهی / شکسته قدت پشت سرو سهی
ز لعل لبت آب عناب شد / بر لعلت آب حیات آب شد
دم عیسوی پیش نطق تو باد / مسیحا هوادار نطق تو باد
به شمشاد طوبی‌خرامت قسم / که شد راستی را به عالم علم
به آهوی صیاد شیرافکنت / به سوفار مژگان خنجرزنت
به خون‌ریز بادام با دام تو / به آشوب زلف دلارام تو
بدان جادوافسای بابل‌فریب / کزو برد جادوی بابل فریب
به رویت که بی‌نور شد نار ازو / به مویت که چون مورشد مار ازو
بدان روز کز شب بود زیورش / بدان شب که با روز باشد سرش
به افسون آن افعی مهره‌باز / که بر ماه گردد شبان دراز
به دود افکن آن دود آتش مکان [1] / به آتش‌وش آن آب آتش‌نشان
بدان عنبرین‌مشك عنبرفروش / بدان شکرین‌شهد شکرفروش
به دلگیری آن مسلسل کمند / به شیرینی آن شکرریز قند
به تاریکی آن شب صبح سای [2] / به جان‌بخشی آن لب جان‌فزای
به سر بر قمرسایی کاکلت / به رخ بر سمن‌مالی [3] سنبلت
به آب رخت کآب آتش برد / وزو پردهٔ آب و آتش درد
بدان برگ نسرین بستان‌فروز / بدان ماهتاب شبستان فروز

۱ــ م : آتش نشان ۲ــ د : مشك‌سای. ك : صبح‌سای ۳ــ درنسخهٔ (م)این مصراع دوباره تحریریافته ، قبلا (سمن سایی) آورده است .

به آبی که در چشمهٔ نوش تست — به نوشی که درلعل درپوش تست
به خالی که بر[۱] طرف چاهت فتاد — سیه دانه بر قرص ماهت فتاد
به قندت که بشکست نرخ نبات — به شهدت که برد آب آب حیات[۲]
به لعلت که سرچشمهٔ گوهری‌ست — به‌ماهت که‌مهرش‌زجان[۳]مشتری‌ست
بدان عقد پروین خورشیدجای — بدان شام شبگون خورشیدسای
به قیر[۴] دلاویز سوداگرت — به قند شکرریز حلواگرت
به ابرویت آن قوس طغرامثال — که طغرا کشد بر مثال جمال
بدان هندوی سرکش سرفراز — بدان زنگی کافر ترك‌تاز[۵]
بدان طوق غبغب معلق ز ماه — چو آبی فرو هشته از زیر چاه
به نارت که در نار نار افگند — به مهرت که مه را ز کار افگند
به دلدوزی ناوك چشم تو — به دلسوزی آتش خشم تو
به آزادی سرو سیمین‌برت — به درباری لعل پر گوهرت
به موی میان تو گاه کنار — به گلبرگ روی تو روز بهار
بدان کوه‌سیمین زرین کمر — که‌کوهش‌به خدمت‌نهاده‌ست سر
به خلخال زرین گوهرنگار — که در پای‌بوست بود پایدار
به نقشت که هرگز نرفت از خیال — به نامت که باشد همایون به فال
به کوی تو آن رشك باغ بهشت — که بابی‌ست از خلد عنبرسرشت
به بادی که آرد به من خاك پات — که خاکش به ازخون آب حیات
که گر خاك گردد تن خاکیم — گوایی دهد جان ز دل‌پاکیم

۱ـ ل: در ۲ـ م : نبات (؟)ـ قافیه خراب است ۳ـ ل، م: به‌جان ۴ـ ل: به زلف ۵ـ ل : سرفراز (؟)ـ قافیه خراب است . ازبالای‌این واژه‌کاتب اشاره‌ای گذاشته‌که‌گویا این سهوقلم را درك‌کرده باشد .

ز دل دست شستم به خوناب چشم دواندم چو باد از پیت آب چشم
چو باد ار بیابم گذر بر درت کنم جان درین سر به‌جان و سرت

پاسخ دادن

همایون همای را

مه قندهار آفتاب طراز بت قندلب دلبر دلنواز
قصب پوش ماه گره‌گیر موی[1] گل‌اندام‌سرو سمن‌برگ‌روی
فروزنده‌خورشید طوبی خرام خرامنده طاوس طوطی کلام
شکرریز نوشین‌لب قندخند پری چهره بت روی مشکین کمند
نگارین سیمین[2] بر سروقد همایون مه‌پیکر زهره‌خد
سر درج لولو تر بر گشود دل شهد و کان شکر برگشود
به شکر[3] برآورد شور از نبات زشهدش برفت آب آب حیات
به تنگ شکر نرخ شکر شکست به درج گهر قدر گوهر شکست
دل لعل خون شد ز عناب او روان آب از آن در خوشاب او
تبرزد[4] بر شکرش آب شد ز نوشین‌لبش آب نوشاب شد
شکر ریخت از شهد شکر نثار رطب را در افگند در خار خار
به پیغاره گفت ای سر سرکشان که هم شه نشانی و هم شه‌نشان
نهم‌منظره آشیان تو باد ششم‌پنجره آستان تو باد
زحل کمترین هندوی بام تو قمر کهترین گوهر جام تو
شه چرخ فراش خلوتگهت سپهر روان خاکبوس رهت

۱ـ د : قصب‌پوش ماه گیر موی (؟) ـ دراین مصرع وزن خراب است. زیرا (گره) ازقلم افتاده ۲ـ ل ، م ، ك : نسرین ۳ـ ل : شکررا ۴ـ ل ، م: طبرزد.

تو مهری و ماه سپهرت غلام کند مهر هر مه[۱] به برجی مقام

تو ماهی و افتاده از مهر دور[۲] دهد ماه را پرتو مهر نور

تو عمری و با کس نپایی چو عمر چو رفتی دگر باز نایی چو عمر

تو بادی چه سودای سیبم پزی که هرلحظه بر بوستانی وزی

تو[۳] سروی ومثل توسروی نخاست گر از بنده آزاد گردی رواست

چو جانی در انده چه دارم ترا برو تا به یزدان سپارم ترا

به چشم چو آهو مکن روبهی مرا خواب خرگوش تا کی دهی

بر آهوم نام شیری مبر ز آهوی من شیرگیری نگر

بیا گر سیه‌کاریت آرزوست ز خالم بیاموز کین کار اوست

وگر همچو خالم شوی مهره باز مکش این سخن پیش مارم[۴] دراز

به طراری ار سر برآورده‌ای کژی را به سرمایه‌ای کرده‌ای

ز زلفم بیاموز کژباختن به ناراستی سر برافراختن

به پسته شکر بیش شیرین مکن که گرمی فزاید شکر بی‌سخن

برو دست ازین جعد مشکین بدار[۵] وگرنی[۶] به شوریدگی سر برآر

منه دل برین زلف پرتاب و پیچ چو دیوانه در مار افعی مپیچ

میا پیش این نرگس می‌پرست که ترک‌است و سرمست و خنجربدست

چه سازی ز مشکین‌کمندم زره که کار تو زان می‌فتد در گره

به بالای من نیستت[۷] دسترس که از سروبن بر نخوردست کس

به طراری زلفم از ره مرو بدین ریسمان باز درچه مرو

۱ــ م : کند مهر هرشب . درنسخهٔ (ل) مصراع غلط است ۲ــ م : تو ماهی و از مهرافتاده دور ۳ــ ل : چو ۴ــ م : مردم ۵ــ م : مدار(؟) ۶ــ ل : وگرنه ۷ــ ل : نبودت .

مبر نام دل آخرت ننگ نیست / کزین جنس در شهر ما تنگ نیست

رخ آورد و زد شاه را شاه‌رخ / پس آنگه بگرداند از شاه رخ

بازگشتن همای

از قصر همایون به نومیدی وصفت برف و باران[1]

سهی سرو بستان آزادگان / صف‌آرای میدان دلدادگان

شب‌افروز ایوان روشن‌دلان[2] / مه شب‌روان قبلهٔ مقبلان

گل باغ شوق اختر برج عشق / شه ملك غم گوهر درج عشق

همای جگر خستهٔ دل‌فگار / پراکنده احوال آشفته کار

چو از مهر آن ماه برداشت دل / به ناکام بگذشت و بگذاشت دل

عنان برزد و سر به صحرا نهاد / سرشکش روان رو به دریا نهاد

ز دست دلش دست بر دل بماند / ز خون جگر پاش در گل بماند

چنان آتشی از جگر برفروخت / که از ماه تا پشت ماهی بسوخت

هوا کلهٔ عنبرین بسته بود / زمانه به انقاس رخ[3] شسته بود

شب از ابر خم درخم افگنده جعد / شده گوش گردون کر از بانگ رعد

ز دیبای ادکن فلك در نقاب / ز قاقم همه کوه و در درحجاب

هوا هرنفس کرده کافوربیز / زمین هرطرف گشته کافورخیز

زده برق بر فرق کهسار تیغ / روان گشته طوفان آبی ز میغ

تبیره‌زن رعد در دمدمه / دم‌افسرده‌تر گشته هردم دمه

۱ــ ل : بازگشتن شهزاده همای ازقصر همایون وصفت برف وباران ۲ـ م: دلدادگان (؟)ـ اینجا یقیناً سهوقلم جای دارد، زیرا این واژه درمصراع ماقبل در قافیه آمده است ۳ـ م : زمانه به‌انقاش‌رو .

زده باد بهمن دم از زمهریر فرورفته گیتی به دریای قیر
جهان رفته از برف و باران به باد شبی زان صفت روزی کس مباد
نه راهی که آن را بود منزلی نه بحری که پیدا بود ساحلی
ملك زاده از [1] پیش و روی از قفا ز دلبر جدا مانده [2] وز دل جدا
چو صبحش ز سرما فسرده نفس چو خر در وحل بازمانده فرس
نه رویی که روی آورد سوی یار نه راهی که بیرون رود زان دیار
نه صبری که برگردد از یارخویش نه کوشی که گیرد پی کار خویش
روان کرده از چشمها چشمه‌ها ولیکن روان کرده در [3] ره رها
گه از دیده زورق فگندی در آب گه از سینه آتش زدی بر سحاب
گهی باره در رود راندی ز چشم گهی گفتی و خون فشاندی زچشم

خطاب کردن همای

با ابر و طیره شدن با برف و باد[4]

ایا ابر تردامن تیره‌روی [5] چرا طیره‌ای با من آخر بگوی
به تردامنی آب خود ریختی ولی آتش از جانم انگیختی
اگر سایه بر کارم انداختی چو سایه چرا خوارم انداختی
سبك بادبان برکشیدی چو باد به دریا مرا درکشیدی چو باد
چرا تیره‌ای گرنه بخت منی و یا سست‌مغز ارنه تردامنی

۱ـ م : در ۲ـ ل ، م : گشته ۳ـ ل : از ۴ـ ل : خطاب همای به ابر و برف و باران . م : جنگ کردن همای باابر و طیره شدن با برف و باران ۵ـ م : خیره‌روی .

بدر پرده [۱] و پردهٔ من مدر مکن سرکشی وز سرم درگذر

سراپرده تا برکشیدی [۲] به ماه شدی همچو گیسوی ماهم سیاه

مرا از تو تا خود چه آید به سر که می‌بینمت سخت سستی و تر

هم از کوه پایی به سنگ آیدت که آن سنگ‌دل مهر ننمایدت

چو کار تو زین‌گونه بالا گرفت سرشکت چرا راه دریا گرفت

تو می‌گریی و برق می‌خنددت چه‌گریی [۳] چو کس گریه نپسندد ت

ترا از هوا کار بر هم فتاد کسی چون تو یارب هوایی مباد

چو باران درم ریختی بر سرم سیه‌رو چرایی چو داری درم

تهی‌مغزی و سرکش و تندخوی سبك‌پایی و تند و تاریك‌روی

نه‌ای بهمن و دم ز بهمن زنی چه زالی که بی مهر و تردامنی

گه از رعد دل در خروش آوری گه از اشك دریا به‌جوش آوری

روی همچو لوکان سر اندر هوا کف ازلب فشانان بگو تا کجا

گهی دم ز کافوربیزی زنی گهی لاف سیماب ریزی زنی

بدینسان که که را گرفتی کمر کی اندازی از زخم تیغش سپر

نگویم که بی‌آبی و بی‌حیا وگر زانك گویم نباشد روا

گر آبت ز دریا برآورده‌اند ز دریا ترا بر سر آورده‌اند

مرا کین همه کام در دل بماند ز دست توام پای در گل بماند

تو ای برف هم چون فتادی مرا نشستی و بر باد دادی مرا

[اگر بردلم رحمت آری نکوست که‌برفی‌ست امشب که بربام اوست] [۴]

---

۱ ــ د : بدر پردهٔ (؟) ــ وزن خراب است ۲ــ ل : درکشیدی ۳ ــ م : چه‌گویی ۴ ــ این بیت را نسخه‌های (د) و (ك) ندارند ، از روی (ل) و (م) آورده شد .

مکن تندی ای باد بی‌آب سرد | فسرده‌دم کژرو هرزه‌گرد
برو گرم و دم‌سردی از حد مبر | به بادم مده وز[۱] سرم درگذر
غمم همره و ناله همدم بس است | دلم همدل و غصه محرم بس است
سرشك ارچه بازش ندانم ز چشم | بر آنم که بازش برانم[۲] ز چشم[۳]
و گر دم به دم قاصدی بایدم | کزو آب با روی کار آیدم
ببین کاب چشمم چنان می‌رود | کزو آب آب روان می‌رود
دلم چون بدان دلگسل بازماند | تن خسته را دل ز دل بازماند
ولیکن چنین به که دل پیش اوست | که ریش ست و او مرهم ریش اوست
ز ما عشق بازی نباشد خطا | وزو ترك تازی نباشد خطا
بدین گونه می گفت و میراند اسب[۴] | ز چشم اشك می‌راند و می‌ماند اسب
چو مرغ سحرخوان فغان بر کشید | جهان مژدهٔ صبح صادق شنید
فلك میغ را قبه درهم شکست | هوا از دم باد و باران بجست
دریده شد آن پردهٔ نیلگون | نهفته شد آن قلزم سرنگون
چو آن ابر بارنده محمل براند | سیاهی برین سبزگلشن نماند
بجنباند مرغ سحر بال را | به جنبش درآورد خلخال را
ز ناگه به سرچشمه‌ای در رسید | چراگاه و مأوای نخچیر دید
فرود آمد و اسب[۵] در بیشه راند | بران چشمه از چشمها خون‌فشاند
دلش پیش یار و غمش پیش دل | غم دلبرش مرهم ریش دل[۶]

۱ـ ل : و از ۲ـ د : ندانم ۳ـ در نسخهٔ (د) قبلا ردیف (اشك) آمده ، پس دوباره با قلم کاتب تحریر یافته است ۴ـ د : اشك (؟)ـ قافیه خراب است ۵ـ ل : فرود آمد از اسب و ۶ـ در نسخهٔ (د) این مصرع دوباره با قلم کاتب تصحیح شده است .

نه در دل که از غم برد جان بدر — نه در سر که بر دارد از پای سر
گذشته زخون دل آب از سرش — چراگر شده برق که‌پیکرش

پشیمان شدن
همایون و رفتن در عقب همای

سخن پرور آنکو سخن نظم داد — ز حال همایون چنین کرد یاد
که چون از شه خسته‌دل دور ماند[1] — چوباد از پیش اشك‌گلگون براند
به دل سنگ برزد ز سنگین‌دلی — در آن کار حیران شد از مشکلی
خروشش دم صبحگاهی‌ببست — نفیرش ره مرغ و ماهی ببست
دل سنگ را آب کرد از سرشك — جهان‌غرق خوناب‌کرد ازسرشك
بسی دست بر دل زد از دست دل — کش از خون دل پا فروشد به گل
چو مهجور ماند از وفادارخویش — خجل شد زگفتارو کردارخویش[2]
چو مه مهد بر ابر که‌کوهه بست — چو خورشید بر کوههٔ زین‌نشست
بـه آیین[3] تـرکان پرخـاشخر — روان گشت با تیغ و تیر[4] و سپر
همه ملك هستی ز ره برگـرفت — پی برق که‌کوب شه برگـرفت
بری شد ز دل تا به دلبر رسید[5] — برون شد زخود تا بدو در رسید[5]
ز نرگس شده بر سمن سیل‌ریز — ز خون جگر نرگسش سیل‌خیز
فروشسته از اشك یاقـوت‌فام — ز زلف شب تیره گـرد ظلام
دلش رفته و او از پی دل شده[6] — ز دست دلش پای‌در گل شده
رهی دور و از راه افتاده دور[7] — زده شه‌رخ و از شه افتاده دور

۱ـ ل : بازماند ۲ـ م : خجل‌شد زکردار وگفتار خویش ۳ـ ل : برآیین
۴ـ د: تیغ‌تیز ۵ـ م : رسد ۶ـ ل : دلش رفته وزپی دل شده (؟) وزن خراب
است ۷ـ ل ، م، ك : رهی‌دور و او از ره افتاده دور .

دریده سیه ابر ازین سبزباغ برافروخته زنگی شب چراغ
فلك را ز اکلیل برجبهه تاج زده ماه بر پنجره تخت عاج
ز مهتاب روشن شده کار شب ز انجم شده گرم بازار شب
خوش آوای گردون هم آوای مرغ زده چنگ در نالهٔ نای مرغ
تبیره‌زن نوبتی نام را به نوبت زده نوبت بام را
پری‌وش چو که کوب سرکش براند فلك هفت میدان ازو بازماند
به هر منزلی کو علم برکشید ز چشمش بسی چشمه‌ها شد پدید
به هر چشمه‌ساری که‌او رخ بشست از آن چشمه دردم شقایق برست
به هر موضعی کو برآورد دم زمین از سرشکش برآورد نم
قضا را جنیبت بدان[۱] بیشه راند که شهزاده را پای در گل بماند
نظر کرد و که پیکر شاه دید که بر طرف نخچیرگه می‌چرید
بدانست کان مرغ بی‌بال و پر در آن آشیان ساخته‌ست آبخور
فرس پیشتر راند و بشناختش بر مردم دیده جا ساختش
رخش دیدگلگون ز خوناب چشم لب چشمه پرگوهر از آب چشم
ز خون جگر تر شده دامنش گیا بر دمیده ز پیرامنش
بران چشمه کو رخ به‌خون‌شسته‌بود ز خون دلش ارغوان رسته بود
به سوفار آهی که برمی کشید تتقهای چرخی فرو می‌درید
نفیرش چو بررعد می‌زد خروش سپهر سرافگنده می‌شد ز هوش
به صور نفس کز جگر می گشاد[۲] مه از بام نه‌پایه درمی‌فتاد
بدان گونه آتش[۳] ز دل می‌فروخت بت آتشین روی را دل بسوخت
در آمد که درپایش افتد چوموی به چوگان زلفش درآرد چو گوی

۱ـ م : بران ۲ـ ل : به سوز جگر کز نفس می گشاد ۳ـ ل، م : کاتش.

خرد بر زدش نعره کای بی‌خرد / خردمندت این از خرد نشمرد
گرش زانك[۱] می آزمایی رواست / که در زور و مردانگی تا کجاست
دگر این کزانسان طلب‌گار تست / برید از تو مهر ار هوادار تست
کند سوی آهوی مستت نظر / و یا همچو آهو رمیدت زبر
زخورشید اگر دست‌بردی چه سود / بدو دستبردی بباید نمود
گوزنان چو لاف از پلنگی زنند[۲] / به سرپنجه با شیر چنگی زنند

مناظره کردن

همایون با شاه‌زاده همای [۳]

برانگیخت یکران شولك ز جای / به نیرو یکی بانگ زد برهمای
بگفتا بدین جای کام تو چیست / نژاد از که داری و نام تو چیست
بگفتا که گم کرده‌ام نام خویش / همی خواهم ازدادگر کام خویش
بگفتا که تیره‌شبان چون کنی / دگر رای قصر همایون کنی
بگفتا کیم تا کنم رای دوست / نیم‌هست بل‌هستیم جمله اوست[۴]
بگفتا که گر عاشقی جان بده / وگر نی[۵] برو ترك جانان بده
بگفتا که گر جان دهم درخورست / چو جانم همایون مه‌پیکرست
بگفتا گرت جان همایون بود / تن زنده از جان جدا چون بود[۶]
بگفتا جداییم ناکامی‌ست / نکونامی عشق بدنامی‌ست

۱ـ ل : گرش آنکه ۲ـ ل: گوزنان که لاف پلنگی زنند ۳ـ ل : جنگ کردن همایون باهمای به ناشناخت (؟) درنسخه‌های (د) و(م) این عنوان(ل) پس از پنجاه‌بیت آمده است ۴ـ ل : تنم‌هست برهستیم جمله اوست ۵ـ ل : وگرنه ۶ـ م : شود .

بگفتا شکیبایی از روی دوست وگرنی[1] زدی خیمه در کوی دوست
بگفت ار به کویش بود راه من دو عالم بسوزد به یك آه من
بگفتا کـه دل بر کن از مهر او برون کن ز دل طلعت چهر او[2]
بگفتا که کو دل سخن در دل ست چو دل شد مرا کار ازان مشکل ست
بگفتا چرا دل بدادی ز دست فتادی به دستان چو ماهی به شست
بگفتا به شوخی ز دستم ربود کنون چون دل از دست دادم چه سود
بگفتا مده[3] دل به تیمار و درد که انده بر آرد ز غمخواره گرد
بگفتا چه گویی ز احوال دل که از دل بماندست پایم به گل
بگفتا بدین جا درنگ آوری که بر دودهٔ شاه ننگ آوری
بگفتا رها کرده‌ام نام و ننگ بود کان پری‌چهره آرم به چنگ
بگفتا صبوری ز سیمین برش گرفتی کنار از میان لاغرش
بگفت ار گرفتم ز دلبر کنار کند خون چشمم سزا در کنار
بگفتا درو صورت جان ببین ز زلف ورخش کفر و ایمان ببین
بگفتا که تا زنده‌ام جانم اوست دل و دیده و کفر و ایمانم اوست
بگفتا گر آرام دارد دلت نه دل با دلارام دارد دلت
بگفت اوست جانرا[4] دلارام دل که قوت روان ست و آرام دل
بگفتا گـرش بـازبینی دگر ز باغ رخش لاله چینی دگر
بگفتا که دارم ز عمر این هوس ولی وصل عنقا نیابد مگس
بگفتا اگر بی لبش زنده‌ای از آن رو چو زلفش پراکنده‌ای
بگفتا دریغ ست از آن لب سخن چو نامش بر آمد[5] مبر نام من

۱ـ ل: وگرنه ۲ـ د: طلعت وچهر او . ۳ـ م: بنه (؟) . ۴ـ ل: دل را . ۵ـ ل ، م: برآید

بگفتا هم اکنونت از گرد راه بگیرم برم تا به درگاه شاه
[بگفتا ز شاه و سپاهم چه باك به پیشم چه شاه و چه یك مشت خاك][1]
[بگفتا که جان بی هوایش مباد روانم دمی بی وفایش مباد]
[بگفتا که تا چند ازینسان سخن نمی‌ترسی از تیغ خونخوار من]
من آنم که گر تیغ کین برکشم سر چرخ گردان به چنبر کشم
بگرید ز نوك سنان من ابر بدرد جگرگاه غرنده ببر
من آن شیرگیر پلنگ‌افکنم که چنگال در شیر گردون زنم
مرا هام خوانند جنگ‌آوران همه سرفرازان و کندآوران
گر اسفندیاری ور اسکندری هم اکنون ز دستم کجا جان بری
بگفت این و برکرد[2] از جا نوند به بازو درآورد[3] پیچان کمند
چو شیر ژیان اژدهایی به چنگ شخاوان زمین کرده آهنگ رنگ
برآشفته شد نامور شهریار ز بخت برآشفته و روزگار[4]

[بیاض][5]

چنین داد پاسخ که ای ارجمند چه سازی به پیلسته[6] پیچان کمند
گرین قالب زار وزرد ایدرست دلم در کمند همایون درست
به نخچیرگه گور و آهو بس‌ست مزن تیر کین صید دیگر کس‌ست
اگر شیر غرنده گردی به جنگ مکن تیز دندان به[7] صید پلنگ
مرا خود نه‌بس بود اندوه خویش که آمد ز اندوهم این کوه پیش

---

۱ ــ نسخه‌های (د) و (م) این بیت و دو بیت دیگر را ندارند ، از روی (ل) آورده شد ۲ــ ل : برکند ۳ــ ل : درافکند ۴ــ ل ، م : وز روزگار
۵ــ نسخهٔ (د) و (م) سرلوحه ندارد ۶ــ ل : به پیل استه ۷ــ د : ز .

مرا با تو اینجا سر جنگ نیست / دل ار تنگ[1] دارم جهان تنگ نیست
به پیغاره چندین چه رانی سخن / سر خویشتن گیر و تندی مکن
بگفتا نبینی همایون به خواب[2] / نشان پیت شاه جوید بر[3] آب
بگیرم دو دستت بدین[4] رزمگاه / ببندم برم تا به درگاه شاه

جنگ کردن
همایون با شاه زاده همای[5]

شه شیردل خسرو شیرگیر / همای همایون روشن‌ضمیر
بغرید مانندهٔ پیل مست / بپیچید برخویش و ازجا بجست
چنان برکشید اسب را تنگ‌تنگ / که درجنبش آمد به فرسنگ سنگ
به که‌کوب سرکش درآورد پای / برآشفت و برکردمرکب زجای[6]
به هم درفتادند چون پیل[7] مست[8] / یکی تیغ و دیگر کمندی به دست
ز سم ستوران هامون‌نورد / پر از گرد شد گنبد لاجورد[9]
سر تیغ بر اوج گردون رسید / خوی بادپایان به جیحون رسید
[رخ شاه‌گردون شد از بیم زرد / پراز خاك شد چشمهٔ مه‌زگرد][10]
گره کرد ماه گره‌مو کمند / بیفکند وآورد شه را به بند
بزد بانگ بر ادهم بادپای / مگر همچو بادش درآرد ز جای

۱ــ ل : دل تنگ ۲ــ ل : بگفتا همایون نبینی به خواب ۳ــ ل : در ۴ــ ل : درین ۵ــ عنوان این باب را (ل) پنجاه بیت قبل از (د) آورده است. در (م) جای سرلوحه خالی است ۶ــ نسخهٔ (م) این بیت را ندارد ۷ــ م : شیر ۸ــ ل : بهم برفتادند دو پیل مست ۹ــ م : لاژورد ۱۰ــ نسخه‌های (د) و (م) این بیت را ندارند ، از روی نسخهٔ (ل) آورده شد .

ملك زاده را بد به چنگ اندرون — یکی آبگون ابر بارنده‌خون
برانگیخت از جا تکاورنوند[۱] — بزد تیغ و ببرید پیچان کمند
سمن بر همایون چو خنجر بدید — کیانی سپر را به سر درکشید
چنان‌برسپر زد کش[۲]از زخم‌دست — سر تیغ تا [۳] قبضه در هم شکست
چو شد زار کار شه از کارزار — برآشفت از بخت و از روزگار
ز مژگان ببارید خوناب و گفت — که ای پاك معبود بی یار وجفت
مرافتادگان را تویی دستگیر — چو افتادکارم کنون دست گیر
[به فریاد من رس که فریاد رس — ترا دارم اندر دوگیتی و بس] [۴]
وگر زانك عمرم به پایان رسید — چو دل شدکنون نوبت جان‌رسید
ز مردن مرا ننگ و پیغاره نیست — که‌پیر وجوان را از آن‌چاره‌نیست
ولیکن مرادم همین است و بس — که در پیش یارم برآید نفس
بگفت این و آهی حزین برکشید — دم از دل برآورد و دم درکشید
ز هامون برانگیخت هامون‌نورد — نهان کرد گردون گردان ز گرد
برافراخت بال [۵] و بیازید چنگ — کمربند دلبند بگرفت تنگ
چو بادوزان [۶] در ربودش ز زین — به نیرو برآورد و زد برزمین
به کردار برق از تکاور بجست — سرش‌را ز تن‌خواست ببریدپست
شه مهرپرور چو خنجر گرفت — پری‌چهره مغفر ز سر برگرفت
توگفتی [۷] برآمد فروزنده شید — شب قیرگون گشت روز سپید
بخندید و گفت ای شه پاك‌دین — همایون منم دخت فغفور چین

۱ـ ل : سمند ۲ـ م : که ۳ـ ل : با ۴ـ نسخه‌های (د) و (م) این‌بیت را ندارند ، ازروی (ل) آورده شد . ۵ـ ل ، م : یال . ك : بال ۶ـ د : یزان (؟). م : بزان . ك : وزان ۷ـ ل : توگویی .

اگر زانك این با همایون كنی ندانم كه با دیگران چون كنی
چو شهزاده نام همایون شنید خروشید و آهی ز دل بركشید
همه داغ و دردش فراموش گشت به خاك اندر افتاد و بیهوش گشت
همایون به زاری فغان درگرفت تو گفتی به افغان جهان برگرفت
فروریخت از دیده سیلاب درد به خون رخ بشست از غبار نبرد
برانگیخت از آتش سینه آب ز نرگس ببارید برگل گلاب
ملك‌زاده از اشك پاشیدنش به فندق گلستان خراشیدنش
زمانی شد از خاك سربرگرفت سهی‌سرو را تنگ در برگرفت
كشیدند جعد سمن‌سای هم فتادند چون طره درپای هم
چو از پای‌بوسی بپرداختند ز ساعد میان را كمر ساختند
ز شیرین عقیق آن دومشكین كمند گرفتند داد دل دردمند
بسی با هم از غصه گفتند راز بسی باهم از لابه كردند ناز

رسیدن فهرشاه و بهزاد

با لشكر خاور به شاه‌زاده[1] همای و همایون

خوش آن‌دم كه یاری به‌یاری رسد امیدی به امیدواری رسد
چو شاهنشه روم لشكر كشید سپهدار مشرق علم بركشید
ز ناگه برآمد به كیوان غبار نهان گشت گردون ز گرد سوار[2]
ز غریدن كوس و آوای[3] نای دل كوه سنگین درآمد ز جای
گل‌آلوده‌شد چشمهٔ خور[4] ز گرد سیه گشت چشم زمانه ز مرد

۱ـ ل : به شه‌زادگان ۲ـ نسخهٔ (م) این بیت را ندارد ۳ـ ل : آواز
۴ـ ل : گل‌آلود شد چشمهٔ مه .

ملک‌زاده گفت ای پری‌چهره یار ‌ ‌ ‌ ببین تا چه بازی کند روزگار
ازین نیلگون پردهٔ سرنگون[1] ‌ ‌ ‌ دگر تاچه نقش است کاید[2] برون
مگر مادر از بهر دردم بزاد ‌ ‌ ‌ که کس‌را چومن درد بر[3] دل مباد
فلك با منش کینه از بهر چیست ‌ ‌ ‌ که برحال خویشم بباید گریست
بگفت این و بر کوه‌پیکر نشست ‌ ‌ ‌ پری‌چهره هم در زمان برنشست
شهنشاه شامی و خورشید شرق ‌ ‌ ‌ تکاور براندند مانند برق
برآن دشت دیری کهن یافتند ‌ ‌ ‌ برآن دیر دیرینه بشتافتند
چو کردند مانند سیاره سیر ‌ ‌ ‌ شدند از شرف طالع برج دیر
چو عیسی نهادند برچرخ پای ‌ ‌ ‌ چو گوهر گرفتند درسنگ جای
ز بامش چو مه سر برافراختند ‌ ‌ ‌ برآن جلوه‌گاه آشیان ساختند
درآن دیر بودند رهبان بسی ‌ ‌ ‌ نیفگنده هرگز نظر برکسی
چو[4] دیدند در برج نیك‌اختری ‌ ‌ ‌ قران کرده باهم مه و مشتری
دوحور از شب افگنده برماه‌تاب ‌ ‌ ‌ ز روزن درافتاده چون ماهتاب
دوبت رو به بتخانه آورده روی ‌ ‌ ‌ به روی هم از مهر دل کرده روی
زبان برگشودند کای مهوشان ‌ ‌ ‌ درین دیر دیرینه دامن‌کشان
اگر همچو مهر از هوا می‌رسید ‌ ‌ ‌ بدین‌گونه گرم از کجا می‌رسید
ملک‌زاده لولو به مژگان بسفت[5] ‌ ‌ ‌ پس آنگه برآورد آهی و گفت
که ای گشته قربان‌کیش و هبل ‌ ‌ ‌ بحیرامثالان حورا مثل
حواری قدومان عیسی‌قدم ‌ ‌ ‌ چومریم به‌عصمت چوعیسی به‌دم
دو موبدنژادیم برزین‌نسب ‌ ‌ ‌ به چین اوفتاده ز ملك عرب

۱ـ ل : نیلگون ۲ـ ل ، م : کارد ۳ـ ل : در ۴ـ ل ، م : چه ۵ـ م : ملک‌زاده خاکش به مژگان برفت .

چو سلطان سیاره خنجر گرفت جهان کوه تا کوه لشکر گرفت

برآمد به مه نالهٔ کره‌نای درآمد ز مه تا به ماهی ز جای

ز سهم سواران پرخاشجوی بدین دیر فرخنده کردیم روی

چو طاوس خور پر برافراختیم به برج سپهر آشیان ساختیم

مگر لات‌مان در پناه آورد ز ماهی بر ایوان ماه آورد

درین حرف بودند کز پیش راه به گردون برآمد خروش سپاه

همه گرد بتخانه لشکر گرفت نفیر تبیره جهان برگرفت

بفرمود شه تا مغی بت‌پرست حصار صنم‌خانه‌را در ببست

به برجی برآمد [1] چوشاه سپهر ز تابنده ماهی دلش پر ز مهر

نظر کرد در زیر عالی‌علم دوشه دید با فر و آیین جم

یکی شاه‌بهزاد فرخنده‌بخت دگر فهرشه درخور تاج وتخت

ز خاورزمین پر برافراخته نشیمن به اقصای چین ساخته

شهنشه زشادی برون شد ز هوش دلش همچو دریا درآمد به‌جوش

ولی پند پیر خرد کاربست کزین دست نتوان‌برون‌شدزدست

ز ترکش برآورد تیری خدنگ که بیرون شدی از دل خاره سنگ

ز خونابهٔ دیدهٔ سیل‌بار رقم زد برآن کلك جوشن‌گذار

که پران شد این باز [2] سوی سپاه ز دست همای منوشنگ‌شاه

بیازید بازو و برزد میان بپیوست در چاچیانی کمان

نظر کرد و بر قلب لشکر فگند غریوی به قلب سپه درفگند [3]

برآمد خروش زه از تیر چرخ سپر بر زمین زد جهانگیر چرخ

چو [4] دیدند گردان پولادچنگ خدنگی فرو رفته تا پر به سنگ

۱ــ ل : درآمد ۲ــ م : تیر ۳ــ ل : برفگند ۴ــ ل : چه .

نوشته بران[۱] نام فرخ‌همای — شه عالم‌آرای خورشیدرای
ز شادی سران سپاه و سپاه — ز زین درفتادند بر خاك راه
بران تیر کردند جانها نثار — نهادند چون تیر رو در حصار
چو از دور دیدند فر همای — فتادند در زیر پر همای
بر آن دشت لشکرگه آراستند — که دریافتند آنچه[۲] می‌خواستند
به مه برکشیدند خرگاه را — نشاندند بر تخت زر شاه را
کشیدند در دامن کوهسار — سراپردهٔ لعل گوهرنگار
فگندند تختی به آرای زر — ز بهر همایون بت سیمبر
همایون مهوش چو از گرد راه — درآمد به خرگه برآمد به‌گاه
بر افگنده از نسترن پرده را — چمن‌کرده از گل سراپرده را
گلش خنده بر برگ نسرین زده — لبش شور در جان شیرین زده
شکسته ز ابروش پشت کمان — ز پسته دهانش[۳] یقین در گمان
طبرزد غلام و شکر بنده‌اش — همه شور شهد[۴] از شکرخنده‌اش
رخش رونق گلستان می‌شکست — قدش پشت سرو روان می‌شکست
روان را ز یاقوت لب قوت داد — عقیقش طراوت به‌یاقوت داد
قمر را مهش دست بر جبهه بست — رطب را لبش خار در پا شکست
ز گلگون‌رخان جام گلگون بخواست — دل ریش راازقدح خون‌بخواست
ز سیمین‌بران جام زرین گرفت — می تلخ را جان شیرین گرفت
رخ از آتش می چو گل برفروخت — دل لاله از آتش غم بسوخت
ترنم‌نوازان پرده‌سرای — فگندند دستان به پرده سرای[۵]

۱ـ ل: بدان ۲ـ د: آنچ ۳ـ م ، ك: ولی ازدهانش ۴ـ ل : قند. م : ولی شورقند ۵ـ د : پرده‌سرای . ل : به بستان‌سرای .

به مه بر کشیدند بانگ سرود رساندند بر زهره آوای رود
چو رامشگران پرده بنواختند بتان پرده از رخ برانداختند[1]
خوش آن دم که در پرده‌سازند[2] ساز کنند از رخ دلبران پرده باز
خوش آن‌دم که نوشین‌لبی باده نوش[3] گهی نوش‌بادت کند گاه نوش
خوش آن دم که در بزم شاهنشهی کند[4] آهوی شاهدان[5] روبهی[6]
ولیکن مجوی‌از جهان‌کام خویش که گاهی چو نوش‌ست‌و[7] گاهی چو نیش
چو دانی که بر کس نگیرد قرار گرش می‌توانی به شادی گذار
چو هیچ‌ست این افعی پیچ‌پیچ همان به‌که ناید به دست تو هیچ
درین بزمگه می خور و غم مخور که هر کس که شد باز ناید دگر
به نوروزی از باده‌نوشی رواست که روزی که‌نوگشت‌نوروزماست
چو جم جام‌بردار و می‌خورمدام که بگذشت جمشیدو بشکست‌جام
جوانی و از کام دل ناگزیر بر آن کام ایمن شو از چرخ پیر
چو شمع فروزندهٔ شعله‌زن بیفزای جان گو بفرسای تن
دلا شیشه با چرخ مینا مباز که‌هم شیشه‌بازست وهم‌شیشه‌ساز
به بادش ده این دیر تاری‌مغاك که بی ما نیرزد به یك مشت خاك
نیابی درین خاکدان هم‌نفس که‌این کاخ یك‌توده‌خاك‌ست‌و بس
چو عیسی همان به‌که دم در کشی برین دیر دایر علم بر کشی
درین راه اگر نیستت برگ و ساز ره آورد ملك عدم توشه ساز
مشو پیش‌این‌توده چون‌خاك‌پست[8] که بادست و زو[9] بادماند به‌دست

۱ـ ل : بینداختند ۲ـ ل: آرند ۳ـ ل: نوش باده ۴ـ د، ل: کنند ۵ـ ل: دلبران ۶ـ در نسخه‌های (ل)،(م) و(ك) این بیت قبل از بیت ماقبل آمده ۷ـ ل : (و) ندارد ۸ـ ل: مشو پیش این تودهٔ خاك پست ۹ـ ل : که بادست ازو .

مزن دم ز یاری که آبت برد مکن یاد چشمی که خوابت برد
چو گل دستهٔ باغ شاهی تویی نمودار گنج الهی تویی
درین ره طلسم توشد جان و جسم چوگنجت مرادست بشکن طلسم
که خرگه‌نشینان عهد الست فشاندند برهفت خرگاه دست
برین[۱] نقش اگر بگذری از بنات چو قطبت شود شاه سیاره مات
چه می‌گویم این پند بیهوده چیست کجا بودم این قول نابوده چیست
من ار مستم آخر تو هشیار باش وگر خفتم آخر تو بیدار باش
مرا تا کجا خار در پا بماند سخن را کجا پای برجا بماند
ز سرمستی ار رفتم از خود برون شدم با سر قصه بشنو کنون
ز میگون لبان تاجداران کی برین[۱] گونه تا شب گرفتند می
چو شب گشت با محرمان در حرم[۲] قدح نوش کردند تا صبحدم

نامه فرستادن همای

به فغفور چین و صفت نامه و خامه[۳]

چو گلچهر این خرگه چنبری بر آمد به اورنگ نیلوفری
جهان جام جمشید را بر گرفت فلک شمع خورشید را درگرفت
به تخت فریدون بر آمد همای چو کیخسرووخسروش روی‌ورای
سر افگنده در پای تختش سران کمر بسته در خدمتش سروران
سراپرده بر اوج کیوان زده سر تاج بر چرخ[۴] گردان زده

۱ـ ل : بدین ۲ـ ل : محرمان حرم ۳ ـ م : خامه و نامه . ل : نامه فرستادن شهزاده همای به فغفور چین ۴ ـ در نسخهٔ (ل) (فرق) آمده ولی کاتب این اشتباه را درك کرده که اشاره گذاشته است .

کشیده غلامان فراش شاه | طناب سراپرده در میخ ماه
گرانمایه بهزاد و شهزاده‌فهر | در اوج شرف‌گشته طالع چومهر
پس‌آنگه بفرمود شه تا دبیر | نویسد به مشک [1] سیه بر حریر
یکی نامه سرمایهٔ مهر و کین | به فال همایون به فغفور [2] چین
دبیر قلم‌زن سخن درگرفت [3] | سرنامه در لولوی‌تر گرفت
نوازندهٔ پردهٔ [4] دلنواز | طرازندهٔ خسروانی طراز
نگارندهٔ پیکر مانوی | گزارندهٔ نامهٔ خسروی
به مشک‌آب در زد روان خامه را | که مشکین کند نامور نامه را
قلم در زمان بر خطش بر نهاد [5] | ز درج شبه عقد گوهر گشاد
رقم زد ز مشک سیه بر حریر | بر آمد خروش زه از جان تیر
حریرش ز چین‌بود و مشك ازختن | دبیرش ز بابل به‌نیرنگ و فن [6]
شکرریز لفظش شکرخند شد | نی خامه [7] در دم نی قند شد
به جادوگری آب بابل ببرد | ز جادوی بابل روان دل ببرد
کنیزی نباتی لقب را بخواند | به بوی بنفشه به باغش دواند
بیاراست روی حریر از قصب | بپیراست بر روی مه زلف شب
غلامان هندی به فرخار برد | حبش را به سرحد بلغار برد
خط‌آورجوانی تراشیده‌سر | ز هند آمد و شد سوی باختر
خضر چون‌به ظلمت [8] علم‌بر کشید | به سرچشمهٔ زندگی دررسید
در باغ فردوس را می‌گشود | ز برگ سمن ضیمران می‌نمود

۱ـ ل : زمشك ۲ـ ل : همایون فغفور ۳ ـ م : دبیرقلم‌زن قلم‌بر گرفت
۴ـ م : نامهٔ ۵ـ ل ، م : سر نهاد ۶ـ نسخهٔ (ل) این بیت‌را ندارد ۷ـ د: نامه
۸ـ ل : زظلمت .

به طرف چمن آشیان کرد زاغ بیفشاند پر جمله در صحن باغ
بتی عنبرین‌مو چو مه‌روی من ز مشکین قصب ساختش پیرهن
چو رضوان درآمد به باغ بهشت قلم‌کرد نی را و ریحان بکشت
خم افگند چون شاهدی دلفروز نقاب شب تیره بر روی روز
ز هندوستان نو خطی را بخواند به مکتب فرستاد و درخط نشاند
به‌کتاب چون کودکان می‌گریست خط‌آور شد و همچنان می‌گریست
ترا باید اینها که‌باور کند که این کارها هم سیه سر کند

آغاز نامه

چو بگرفت دیبای چینی به دست از اول به مشك سیه نقش بست
به نام رصد بند ایوان گل شناسندهٔ سکهٔ قلب دل
برآرندهٔ نام ناماوران نگارندهٔ نقش مه پیکران [1]
که بالاتر از نام او نام نیست زبان را بجز نام او کام نیست
ز خور می‌کشد تیغ گیتی‌گشای به مه می‌دهد جام گیتی‌نمای
پس از نامداری خورشید و ماه زمین‌بوس من سوی فغفورشاه
بدان ای قمر قبهٔ خرگهت سپهر برین بندهٔ [2] درگهت
که شد روزگاری که از روزگار ندارم چو زلف همایون قرار
بود در سرم شور شیرین‌لبش شود روز من چون قمرسا شبش
تو باید که عارت نباشد ز من که عاری نباشد روان را ز تن
همای منوشنگ شامی منم ز گوهر به هر نامه [3] نامی منم

۱ـ ل ، م : نگارندهٔ نقش صورتگران ۲ـ د ، ل : سدهٔ ۳ـ نسخهٔ(م) قبلا (گونه) آورده ، پس باخط کاتب دوباره تصحیح گردیده است .

همایون‌همایی به برج آمدت | گرانمایه لعلی به درج آمدت
مشو منکر می‌پرستان عشق | مزن سنگ بر جام مستان عشق
مرا دور گردون جهانگرد کرد | سپهر سیه‌رو رخم زرد کرد
مشو طیره بر من که چرخ بلند | مرا در کمند همایون فگند
اگر سر درآری سرافگنده‌ام | کنم جان فدای تو تا زنده‌ام
ترا در پس پرده[1] سیمین بری‌ست | که مارا بدان سروسیمین‌سری‌ست
کنون همچوگل درگلستان ماست | به تابندگی شمع ایوان ماست
به لطف ار برآری تمنای من | کنی در صف بندگان جای من
بود چون منت هندوی نیکبخت | چو اقبال پیوسته در پای تخت
تو بر بنده‌گر سرفرازی رواست | ولیکن بزرگی خدا را سزاست
من آنم که چون سربرافراختم | به زرینه‌دز آشیان ساختم
کشیدم سر زند را در کمند | پری‌زاد را برگشودم ز بند
شکستم به سرپنجهٔ پهلوی | طلسم و در[2] گنج کیخسروی
همه لعل و یاقوت و در ثمین | به پشت هیونان کشیدم به چین
ز بدگوهری قدر نشناختی | بران سایه هرگز نینداختی
همای ارچه از شهر بیرون بود | به هر جاکه باشد همایون بود
به توران‌دز[3] ار پای‌بند آمدم | به دیوانگی در کمند آمدم
شدم سوی بستان به بوی بهی | گلی چیدم از باغ شاهنشهی
چه‌کردم که خود راگران ساختی | به بند گرانم درانداختی[4]
ولی دادگر رستگاریم داد | به یارم رسانید و یاریم داد

۱ــ حجره ۲ ــ م : طلسم در ۳ ــ د : در ۴ ــ نسخهٔ (م) این بیت را ندارد .

چه خوش گفت بلبل به بستان‌سرای / که نبود همایون شکار همای
چو زان آشیان بال بفراختم[1] / نشیمن بدین جلوه‌گه[2] ساختم
به پرواز بودم درین مرغزار / که کبکی برون آمد از کوهسار
ز مستی درافتاد در دام من / ببرد از من آرام و شد رام من
سزد گر نگارم به قید اوفتد / که صیاد هم صید صید اوفتد
درین ره چو مقصودم آمد به دست / کنون نیست اندیشه از هرچه هست
ولیکن همان به که در[3] مهر و کین / یکی باشد ایران و تورانزمین
تو شه باشی و بنده چاکر بود / منوشنگ شاهت برادر بود
تو سر برفرازی به فرماندهی / منت سر ببازم[4] چو فرمان دهی
وگر نی[5] به دارای دارندگان / که او پادشاه‌است و ما بندگان
به رخشنده خورشید و تابنده ماه / به جان عزیز منوشنگ شاه
که چون رو درآرم به چینی‌سپر / برم چین از ابروی گیتی بدر
کشم خاك توران به ایرانزمین / کنم خاك در چشم ترکان چین
هر آنگه که لشکر به یغما برم / همه چین و خلخ به یغما برم
گر از[6] سرفرازی چو رخشنده[7] مهر / زنی خیمه بر بام نیلی‌سپهر
چو صبحت به‌یکدم درآرم[8] ز بام / چو روزت بگیرم برم تا به شام[9]
ور افراسیابی به تخت بلند / کنم در چه بیژنت پای‌بند
اگر شیشه از سنگ دارد گهر / نبینی کش از سنگ باشد خطر[10]

۱ـ ل : چو زان آشیان سر برافراختم ۲ـ ل : جایگه ۳ـ د : از . م : ولی آنچنان به که در ۴ ـ د : منت سرفرازم ۵ـ ل : وگرنه ۶ـ م : اگر ۷ـ ل : تابنده ۸ـ ل : برآرم ۹ـ د : بهشاه (؟) ـ قافیه خراب است ۱۰ـ م: نبینی که از سنگ دارد خطر .

چو آهن دلت گر شود کژ رواست / که آهن به آهن توان کرد راست

تو در چشم از آن رو نیاری مرا[1] / که ترکی و هندو شماری مرا

به چشم تو گر درنیایم چه ننگ / بزرگان نیایند در چشم تنگ

من آنم که چون حلقه سازم کمند / کشم حلقهٔ آسمان را به بند

چو که کوبم آتش جهاند ز نعل / دل کوه‌سنگین شود خون چو[2] لعل

ز سهم درخشنده[3] شمشیر من / درفشان شود چشمهٔ تیغ زن

چو بر مه زنم ماه خرگاه را / بهم برزنم خرگه ماه را

علم چون برین[4] قصر کحلی زنم / طبقهاش در صحن خاك افکنم

گزارندهٔ[5] نامهٔ گوهری / چو پرداخته‌گشت[6] از گزارش گری

بپیچید و آنگه زمین بوسه داد / ثناگفت و[7] در پیش خسرو نهاد

ملك آفرین کرد بسیار و گفت / کزین گونه کس در معنی نسفت

نیارد کشیدن کمان تو تیر / که خط می‌فرستی زقاری به قیر[8]

مه برج شاهی شه پاكزاد / بران نامه از مهر مهری نهاد

پس آنگه به شیرین‌زبانی سپرد / که این بایدت سوی فغفور برد

چو آن نامه را نامه‌بر برگرفت / ره چین همان لحظه در برگرفت

چنان گرم که کوب سرکش براند / که در پویه گردون ازو بازماند

جواب نامهٔ فغفور به شه زاده[9] همای
به طریق مکر و حیلت[10]

چو آن بال‌زن‌باز طاوس‌پر / به جولان‌گه چین برآورد سر

۱ـ در نسخهٔ (م)، «مرا» ازقلم افتاده‌است ۲ـ م: (چو) ندارد ۳ـ ل، م، ك: درفشنده ۴ـل: بدین ۵ـل،م: گزارش گر ۶ـل،م: شد ۷ـل: (و) ندارد ۸ـل: به‌قیران زقیر .م: به‌قاری زقیر ۹ـ م: به‌شاهزاده ۱۰ـ ل: جواب نامهٔ فغفور بر طریق حیلت‌ومکر.

درآمد به پرواز و پر برفراخت　　نشیمن به ایـوان فغفور ساخت
به مژگان بساط همایون بـرفت　　به گوهـرفشانی بسی در بسفت
بـرون کـرد آن خط گیتی‌گشای　　نمـوداری [1] از جام گیتی‌نمای
دبیـر آمـد و نامـهٔ نامـدار　　سراسر فروخواند بر شهـریار
دو ابروی فغفور بگرفت چیـن　　ولی هیچ ننمود از مهر و کین
بفرمـود تا گوهرافشان دبیـر　　قصب را درفشان کند برحریر
برآرد پرندی به مشك و گلاب　　جوابی بران [2] نقش بندد چو آب
گـزارندهٔ نامـه نقاش چیـن [3]　　چو باد صبا بوسه زد بر زمین
بـرآورد کلکـی جواهـرنثار　　چو زرین‌تذروی بـه منقار قار
به مشکاب چون مشکبو شد قلم　　زد از شام بر صبح صادق رقم
ریـاحین‌فـروش گلستـان راز　　در بـوستان سخـن کـرد باز
بـه نام خداونـد لیل و نهار　　که از خاره خارآرد وگل زخار
رحیـم گنـه‌بخش [4] روزی‌رسان　　پناه کسـان و کس بـی‌کسـان
ز هفت‌اطلس چـرخی سبزکار　　بـرآورد این خیمـهٔ زرنگـار
خرد [5] کرد برکن‌فکـان قهرمان　　روان را خرد داد و تن را روان
به حکمش گهرجای درکان گرفت　　تن انس وجان انس با جان گرفت
بدان ای مه برج نیك‌اختـری　　سپهـرت هوادار و مه مشتـری
که هرکو کند سوی گردون شتاب　　به سر دست نارد به دست آفتاب
از آن کوه را گوهر آید [6] به چنگ　　که نسبت کنندش به سنگ درنگ [7]
مکش تیغ وگرمی‌مکن همچومهر　　که بـر خاك راه اوفتی از سپهـر

۱ـ ل: نمودار ۲ـ د : برو ۳ـ ل : گزارندهٔ نامهٔ نقش‌چین ۴ـ م : کریم خطابخش. درنسخهٔ (د) قبلا (کریم عطابخش) آورده پس دوباره باخط کاتب‌تحریر یافته است . ۵ـ ل : روان ۶ـ ل : آمد ۷ـ ل ، م : به سنگ و درنگ .

کنون چون به‌دست آمدت گوهری — سوی بحر اگر باشدت لنگری
هر آنکو ز دریا برآرد صدف — به لنگر مگر گوهر آرد به کف
زنی طعن و خنجر کشی[1] بر سری — نباشد چنین کارها سرسری
تو در چین به چشم حقارت مبین — که از ناف آهو بود مشك چین
بدین ابلق این شهسوار اجل — ز ماهی به یك مه رسد در حمل[2]
گهی بلبل از باغ بر می‌خورد — که سالی به بویش بسر می‌برد
ترا[3] در سراپرده یك چاکرست — که این کمترین بنده را دخترست
اگر با وی از مهر گویی سخن — نگویم که سالی مهی صبر کن
که گر زانك باشد سزاوار تو — تو شه باشی و او پرستار تو
ولی هستم از خدمت امیدوار[4] — که آن سروقد را چو باد بهار
چو در آب لولو و در دیده نور — چو در ابر خورشید و در پرده[5] حور
به زرین عماری فرستی به چین — سرش برفرازی به چرخ برین
بدین برج بازش رسانی چو ماه — که بازش رسانم به یك مه به شاه
که گر زانك مهلت دهد شهریار — به ماهی توان کرد ترتیب[6] کار
تو فرزندی و تاج و تختم تراست — که جز با تو پیوند کردن خطاست
وگر با تو[7] نردی دغا باختیم — ز ما عفو کن زانك نشناختیم
تو مخدومی و ما پرستار تو — تو مطلوبی و ما طلبگار تو
مرا تا برآمد برین[8] دخت نام — ز یزدان جزینم[9] نبودست کام
که شاهی ز نسل منوشنگ شاه — به ایوان من برفرازد کلاه
کنون خود همایم به دام آمدست — شه نیمروزم ز[10] شام آمدست
ولیکن نباید که همچون توشاه — کند دودهٔ تاجداران سیاه

۱ـ ل : زنی ۲ـ م : جمل ۳ـ م : مرا ۴ـ د : اومیدوار ۵ـ ل ، م : روضه ۶ـ م : تدبیر ۷ـ ل : وگر زانك ۸ـ م : بدین ۹ـ م : جزاینم . ۱۰ـ م: به

فلك تا در اوج بلنداختری مرا داد بر سروران سروری

به یغما نبردم کسی را به کین کزینسان خطایی نیامد[1] ز چین

نشاید شهانی که دین‌پرورند که شهزادگان را به غارت[2] برند

همایونم آندم همایون نبود که یك لحظه از پرده بیرون نبود

کنون بنگر این‌دم که خودچون بود که همچون دل‌ازپرده بیرون بود

کسی را که دختر بود در حرم بود روز و شب غرق دریای غم

نبینی عنب کاب خود می‌برد که از دست دختر لگد می‌خورد

از آن نعش را بر سپهر بلند به مرگ بنات است[3] نیلی‌پرند

چه‌گویند شاهان که فغفور چین ز درجش ببردند در ثمین

سزد گر بریزد ز گلبن گلی که خندان شود پیش هر بلبلی

مریزاد[4] سروی که در جویبار بلرزد چو بید از نسیم بهار

بزرگان دگر نام او چون برند که عشاقش از پرده بیرون برند

ولیکن چو این لحظه کار اوفتاد خر از ره برون رفت و بار اوفتاد

بیا تا به‌هم بگذرانیم روز به عشرت به پایان رسانیم روز

کنون خوش برآ چون فروزنده‌مهر که گردد به کام تو دور[5] سپهر

گزارندهٔ نامه والادبیر چو فارغ شد از نقش چینی‌حریر

ببوسید و طی کرد و[6] بر سر نهاد پس آنگه به دستور فغفور داد

ملك چون قلم‌زن بپیراستش به مهر همایون بیاراستش

چوسوسن زبان‌آوری را بخواند که در بزم شه گل تواند فشاند

بدو داد کین نامه را در زمان به پور منوشنگ‌شا می‌رسان

رسانندهٔ نامهٔ دلگشای به پرواز شد تا به سوی همای

۱ـ ل،م : نیاید ۲ـ ل،م : بیغما ۳ـ ل : نباتست ۴ـ ل : بریزاد
۵ـ ل : گردان ۶ـ ل : (و) ندارد .

نوشته[1] ز بند کمر برگشاد — به منشورخوانان درگاه داد
دبیر آمد و تا به پایان بخواند — بدانسان که شهزاده حیران[2] بماند
ندانست کان جمله مکرست[3] و فن — ازآن رو که مردی نیاید ز زن
چراغ ار چه روشن کند خانه را — برافروزد ایوان و کاشانه را
چو در دامن اندازدت اخگری — بماند ز شخص تو خاکستری
ز بهزاد پرسید کای هوشیار — چه می‌بینی این لحظه تدبیر کار
به پاسخ چنین گفت دانای راز — که ای بر همه[4] سرکشان سرفراز
به دانش تو در ملك معنی سری — ز دانشوران جمله بالاتری
ولیکن بگویم همه[5] گفته به — گهر کان بود سفتنی سفته به
ندانم که این پردهٔ نیلگون — دگر تا چه از پرده آرد برون
نیاید ز مردم‌گیا[6] مردمی — کجا نقش آدم بود آدمی
مرا بر دل‌است از فلك بارها — که بسیار کرده‌ست ازین کارها
نه در هر صدف قطره گردد گهر — نه از هر درختی توان خورد بر
اگر اژدها تحفه گنجت دهد — مکن تکیه بر وی که رنجت دهد
نبینی که چون ساز را ساختند — همان‌دم زنندش[7] که بنواختند
اگرراستی خواهی‌ازچین‌خطاست — مخالف نگردد به هر پرده راست
ز گفتار فغفور چین رخ بتاب — توقع مدار از خطایی صواب
چو بشنید این نکته‌ها را همای — بافسوس گفت‌این‌چه‌عقل‌ست‌ورای
تو این مایه آخر نپنداشتی — که از جنگ اولیتر است آشتی
نظرکن در آن شمع مجلس‌فروز — که می‌خندد از خوشدلی تابه‌روز
چو او دشمن خویش در برگرفت — به یکدم چنان کار او درگرفت
به‌مجلس از آن‌چنگ‌سر برفراخت — که با زخمه‌های مخالف بساخت

۱ـ ل : نبشته ۲ـ ل : خیره ۳ـ م : فکرست (؟) ۴ـ م : سر
۵ـ ل،م : که هم ۶ـ د : که تا (؟) . ك : گیا ۷ـ ل : زدندش

دم از مهر زد صبح روشن‌گهر / از آن یافت بر ملك عالم ظفر
چو یاقوت می قوت جانست، خیز / می لعل در جام یاقوت ریز
بده باده تا چند ازین گفت‌وگوی / بگردان قدح تا کی این جست‌وجوی
می پخته در جوش و ما سوخته / ز دل شمع مجلس برافروخته
بیا تا دمی سوی بستان شویم / چو گل خوش برآییم و خندان شویم
که گردون چو ما یاد دارد بسی / فتد مهر او هر زمان بر کسی
خنك آنك زین حقه‌دستش تهی‌ست / که درملك معنی گدایی شهی‌ست

بردن همای

همایون را[1] به شهر چین با لشکر خاور

برآ ای خور از برج شاهنشهی / بتاب ای مه از آسمان مهی
برآر ای خروس سحرخوان نفس / که در جنبش آورد بلبل جرس
بخواه ای گل از جام می داد خویش / که بی می نمی‌آیدم یاد خویش
بخند ای لب غنچه بر بوستان / که باشد دمی خالی از دوستان
بیار ای طرب ساز سازندگان / که تا جان ببازند بازندگان
بزن چنگ در پردهٔ ساز دل / که از پرده بیرون شد آواز دل
به پرده‌سرا بلبلا می‌سرا / که پرده سرایان شدند از سرا
سهی‌سرو آزادگان گو ببال / نواساز نالندگان[2] گو بنال
قدح گو به‌مجلس درافکن خروش / که رفتند مستان می کش زهوش
برآر ای جرس ناله از کاروان / که محمل برون می‌برد ساربان
خروشان شو ای طبل بر پشت پیل / که برخاست آوای[3] کوس رحیل
کسانی که در دری سفته‌اند / چنین با من از هر دری گفته‌اند

۱ـ ل: بردن همایون را ۲ـ ل : سازندگان ۳ـ ل : آواز

که چون تاج جمشید زرینه‌جام / نهادند بر طاق پیروزه[1] فام
شه شرق[2] بر پیل‌پیکر نشست / سپه را بفرمود تا برنشست
درفش از درفشنده مه برفراخت / فرس برشه چرخ گردنده تاخت
همایون برون آمد از بارگاه / چو خورشید تابان ز ابر سیاه
رخ افروخته قامت افراخته / جگر سوخته با جگر ساخته
شکر تشنهٔ چشمهٔ نوش او / قمر بندهٔ حلقه‌درگوش او[3]
چو مهرش نشاندند در مهد زر / به مه مهد را برکشیدند سر
چو زلفش نهادند رخ سوی چین / چو چشمش گشادند بر مه کمین
به پرواز برگرد مهدش همای / هوا در سر و چتر بر سر بپای
دهل‌زن به‌چوگان درآورده[4] کوس / علم جبههٔ ماه را داده بوس
سپاهی چو مور و ملخ بی‌حساب / سبکشان عنان و گرانشان رکاب
علم بر در چین برافراختند / چو آهوی مشکین به‌چین تاختند
همه سرفرازان پذیره شدند / درایشان رسیدند و خیره شدند
برون آمد از شهر فغفور شاه / رساننده خروش تبیره به ماه
به هر برج منزل گرفته مهی / به هر منزلی سر نهاده شهی
به دیبای چین چین بیاراسته / به هر کنج گنجی پر از خواسته
ترنم‌نوازان نوا ساخته / ز هر گوشه‌ای چنگ بنواخته
به هر جا زده قبهٔ زرنگار / بران قبه سیمین‌بران چون نگار
ملک‌زاده را با سران سپاه / چو سیاره بر گرد تابنده‌ماه
به ایوان درآورد و زر برفشاند / جواهر چو باران به سر برفشاند
به اورنگ فغفور برشد همای / شدش گوشهٔ تخت شه تکیه جای
سر تاج زرین به مه برفراخت / سر از طارم پیشگه برفراخت

۱ــ م ، ل: فیروزه ۲ــ م: شام ۳ــ م: قمربندهٔ حلقهٔ گوش‌او ۴ــ ل،م: درانید

همایون مه‌روی را چون پری که‌گشتی پری پیشش از دل بری
به زرین‌عماری به ایوان رساند چو سرو روانش به بستان رساند
به پرده‌سرا جام گلرنگ خواست ز پرده‌سرا نغمهٔ چنگ خاست
نگاران چینی به پرچین کمند درآورده تابنده مه را به بند
به چشم آهو و آهوان نیمه‌مست به خط هندو و هندوان بت‌پرست
قمر در خم زلف پرتابشان روان تشنهٔ لعل سیرابشان
یکی همچو سنبل درآورده سر یکی چون صنوبر برآورده سر
یکی عودسوز و یکی عودساز یکی دلفریب و یکی دلنواز
به هرگوشه ماهی زده خرگهی به هر خرگه از می خروشان مهی
می لعل برکف چو خون تذرو به‌رقص آمده چون خرامنده سرو
روان کرده ساقی عقیق[1] مذاب شده پیش لعلش می ناب آب
ترنم‌نوازان بلبل نوا برآورده بر ساز بلبل نوا
شهان خورده خون ازلب‌جام می بتان برده سجده[2] بر شاه کی
چو فغفور شه را سرافگنده دید به میدان کمیتش روان درکشید
می دوستکامی[3] بنوشید شاه پس آنگه روان شد به آرامگاه
که‌هم‌مست‌می‌بودوهم‌مست‌خواب هم ازعشق بیخودهم ازدل‌خراب
خوش آن‌دم که رندان‌مست‌صبوح به ریحان می تازه دارند روح
وطن بر در می‌پرستان کنند وضو از قدح شوی مستان کنند
بیا ای پسر چنگ را[4]ساز کن در دیر میخوارگان باز کن
که دردی ز مستان گدایی کنیم ز درد جدایی جدایی کنیم
که آنها که با ما دمی دم زدند برفتند و این دیر را کم زدند
حریفان گذشتند و یاران شدند غم آمد ولی غمگساران شدند

۱ـ م : عقیقین ۲ـ ل : بتان سجده برده ۳ـ ل،م : دوستکانی ۴ـ م: بر

نـواساز مستان نوایی بزن — صبوحی‌کنان را صلایی بزن
بیار آن ره‌آورد میخوارگـان — که از ره فتادند آوارگـان
خمارست ما را شرابی بـده — جگر تشنگـانیم آبـی بـده
نوازندهٔ ساز مستان کجاست — چراغ دل می پرستان کجاست
تـرنـم‌سرای سرا را بخوان — میی در قدح ریز و ما را بخوان
که بر یاد دردی‌کشان درکشیم — چو مستان عاشق فغان برکشیم
اگر پخته‌ای پخته را خام[1] ده — که در مذهب پختگان خام به
به درد مغان دلق نیلی بشوی — که پیش بتان باشدت آب‌روی
اگر برفشاندیم دامن چه عیب — بـرین دلق‌شش‌دامن هفت‌جیب
توهم آستین بر دو عالم فشان — چو آیی بدین غرفه دامن‌کشان

رفتن همای
به بام قصر همایون و محروم بازگشتن

قلم درکش ای نقش‌بند قدم — برین جدول لاجوردی[2] رقم
بهم درشکن[3] این غرف را طبق — بهم درفکن این کتب را ورق
سبك دلو کیوان به چه درفگن — که در تابم از دلو[4] اوچون رسن
من از دلو آن هندوی چرخ‌دار — برین چاه سرگشته‌ام چرخ‌وار
کمان‌درکش‌ازدست این‌چرخ پیر — بزن ترك خنجرکشش را به تیر
به دریا فگن چتر خورشید را — به صحرا فگن چنگ ناهید را
برین سرنگـون‌کاسهٔ لاجورد[5] — دلم سیر گشته‌ست ازین قرص‌سرد
سرایـنـدهٔ پـردهٔ راستـان[6] — درین پرده می‌زد دم از باستان

---

۱ ـ د : جام . ك : جام ۲ ـ ل ، م : لاژوردی ۳ ـ ل،م : برشکن
۴ ـ ل،م : چرخ ۵ ـ م : لاژورد ۶ ـ ل : داستان

که چون نوبتی بر دهل زد دوال — خروس سحرخوان بجنباند بال
نسیم بهاری در اقصای چین — شد از ناف آهوی چین[1] نافه‌چین
نوا ساز [ ] بستان نوا ساز کرد — عروس چمن خنده [ ] آغاز کرد
همای ازشکرخواب مستی بجست — به تیر نفس جبهۀ مه بخست[2]
به یاد آمدش یار شیرین سخن — همایون گل‌روی سیمین[3] بدن
ز باد صبا بوی دلبر شنید — دلش سوی گیسوی دلبر کشید[2]
چو افعی به پیچید و درتاب شد — زچشمش جهان غرق خوناب شد
در آن دم سرشکش گهرریز بود — که بحرین چشمش گهرخیزبود[2]
ز خونابۀ دل ز سر تا به پای — بپوشید[4] از موج گلگون قبای
در آن بحر خون با دلی مستمند — گهی موج‌زن بود و گه موج‌بند[5]
سرشکش چو گلگون به‌صحرا کشید — به دامن گهر سوی دریا کشید
به خون رنگ داد از دل دردناك — ادیم رخ زرد و کیمخت خاك[2]
به‌هر شعله کز سوز دل برفروخت — بزد آتش و خرمن مه بسوخت
دلش در غم عشق و غم در دلش — به آتش درافتاده آب و گلش
برون رفته از دست و افتاده مست — شده پایش از جا[6] وکارش زدست
خیالش رصدبند قصر دماغ — فرومرده از آه سردش چراغ
زبس‌خون که‌ازچشم‌پرخون[7] فشاند — فروماند بر[8] جای وصبرش نماند
برون آمد و دل ز جان برگرفت — ز مستی ره قصر دلبر گرفت
چو چشم بتان گشته مخمورومست — کمانی به بازو و تیغی[9] به دست
برو عرصۀ خاك تنگ آمده — وزو کوه را پا به سنگ آمده

۱ـ د : شب ۲ـ در نسخۀ (د) واژۀ آخرخراب شده است ۳ـ ل،م: نسرین
۴ـل: ببوسید ۵ـ درنسخۀ(د)دو واژۀ آخر خراب‌است ۶ـ ل،م: جای ۷ـ م:چشم گلگون ۸ـ م : از ۹ـ ل : تیری .

سپیده همان دم که رویش بدید / بخواند آیت مهر و بر وی دمید
چو آن شیردل گام برمی‌گرفت / سبک پاسبان نوحه برمی‌گرفت[1]
جرس بانگ می‌زد که باش این زمان / که خاموش گردد سگ پاسبان
چو باد صبا همرهش می‌فتاد / بشکرانه می‌داد دل را به باد
هران مرغ کان دم نوا ساز کرد / برو بانگ می‌زد[2] که رو بازگرد
سحر گرچه[3] دم‌سردیی می‌نمود / ولی پیش او سر بسر باد بود
سخنهای سرد از سحر می‌شنید / نفسهای گرم از جگر می‌کشید[4]
زبـــان دراهای هـرزه درای / نمی‌گشت کوته ز فرخ‌همـای
دهل چون فغان بر فلك می‌کشید / نفیر ملك بر فلك مـی‌رسید
ز آوای کوسش نمی‌بود بیم / که نتوان زدن طبل زیر گلیم
فرس تـا به قصر همایون برانـد / به گرد سراپرده‌اش خون براند[5]
درآمد بـه گرد حرم در طواف / چو عنقا که گیرد نشیمن به قاف
زمانی در آن آشیان جلوه کرد / پس آنگه برآورد آهـی ز درد
که این لحظه یارب نگارم کجاست / درین بوستان نو بهارم کجاست
چه منزل ز ماهم شرف یافته‌ست / چه برج است کان ماه ازو تافته‌ست
برآورد جادوش تیغ از نیـام / برافشاند هندویش از دانه دام
سپیده رخ از چادر شب نمود / نقاب شب تیره از رخ گشود
چرا آن مه از خواب سر برنداشت / ز رخ چادر شب چو خور برنداشت
کمند افگنم بر لب[6] بـام کاخ / که تنگ است بر من جهان فراخ
طوافی برین سبزگلشن کنـم / بر ایوان قصرش نشیمن کنم
ز هر غرفه‌ای سر برآرم دمی / به هر گونه‌ای بـاز دارم غمی

۱ـ ل : نعره در می گرفت . م : در میگرفت ۲ـ م : برزد ۳ـ د : سحرگه چه (؟) ۴ـ ل : می‌شنید ۵ـ ل : فشاند ۶ـ ل ، م : سر .

کنم چشم در صحن بستان‌سرای نهم گوش بر قول دستان‌سرای
فرود آمد از پشت ابر[۱] سیاه کمندی برافگند بر پیشگاه
چو خورشید روشن[۲] برآمد به بام که روشن کند حال آن مه تمام
درآمد به جولان و پر باز کرد چو بلبل به هر گوشه پرواز کرد
ندانست کو را نشیمن کجاست شبستان آن روز روشن کجاست
گمان برد کان دم مگر پاسبان گران‌سر بود از شراب گران
ز خواب سحر نوبتی را جرس برون‌رفته باشد ز چنگ آن[۳] نفس
درین بود کز گوشهٔ بارگاه خدنگ افکنی از سران سپاه
بزد بانگ بر شاه و از جا بجست توگویی که‌برقی به‌صحرا بجست
چوتیر از کمین‌گه کمین برگشود بیازید چنگ و کمان در ربود
خدنگی روان کرد بر شهریار که گردد همایش چو تیهو شکار[۴]
چو باد از سر دوش شه درگذشت ملك‌زاده دودش بسر[۵] برگذشت
روان بازگشت از لب بام کاخ چو مرغی که پروازگیرد ز شاخ[۶]
بزد[۷] چنگ در تاب داده کمند به پستی درآمد ز چرخ بلند
همان دم که پرواز کرد از فراز به سوی همای آشیان رفت[۸] باز[۷]
سحر[۷] بود و باد صبا می‌وزید نسیم بهار از چمن می‌رسید
صبا بر گل و یاسمن می‌گذشت و یا کاروان ختن می‌گذشت[۷]
همه صندل و عود در بار داشت خطا می‌کنم مشك تاتار داشت
ملك چون نسیم بهاری شنید ز باد صبا بوی یاری شنید
بزد آه و آتش[۹] ز دل برفروخت دل باد بر آتش او بسوخت

۱ـ ل: اسب ۲ـ ل : رخشان ۳ـ م:این ۴ـ درنسخهٔ(د)دوواژهٔ آخر خراب شده است ۵ـ ل ، م : ز سر ۶ ـ در نسخهٔ (د) واژهٔ آخر خراب شده است .م: به‌شاخ۷ـ در نسخهٔ(د)این‌واژه خراب‌شده‌است۸ـم :کرد ۹ـ ل : بزد آتش(؟).

ره باد مشکین به مژگان برفت پس آنگه روانش فدا کرد و گفت

به رسالت فرستادن همای باد صبا را به نزد همایون[1]

ایا نامور پیک بی پا و سر و یا نامه‌بر مرغ بی‌بال و پر
هوادار نسرین‌بران بهار عماری‌کش کاروان تتار
فروزندهٔ شمع جمع چمن گزارندهٔ نقش روی سمن
فشانندهٔ سنبل از روی راغ نمایندهٔ روی گل‌روی باغ
مطراگر[2] طرهٔ یاسمن ز بالش چمن را نهالی فگن
گشایندهٔ کار دم‌بستگان نشانندهٔ آتش خستگان
رسالت بر پای‌بندان عشق بشارت‌ده اهل زندان عشق
برید ره‌انجام گیتی‌نورد هوایی شب‌خیز آفاق‌گرد
بشیر مبارک‌دم نیک‌پی[3] عیادت‌کن دردمندان حی
شمامه‌فروش بهاران تویی پیام‌آور دوستداران تویی
زهی روح عیسی روان در تنت به بکری شده مریم آبستنت
رسانندهٔ نکهت پیرهن ز یوسف به محبوس بیت‌الحزن
ز تو باد در دست سرو و چنار ولی غنچه را از تو رز در کنار
شقایق کند شقه را از تو شق در آب افگند گل ز دستت ورق
دل لاله خون از سبکباریت بنفشه پریشان ز بیماریت
تویی مرهم دردمندان دل تویی همدم شهربندان گل
از آتش بود ماه خرگاه تو ولی آب شد خاک درگاه تو

۱ـ ل: به رسالت فرستادن همای باد را به‌نزدیك همایون ۲ـ م: مطراکن

۳ـ در نسخهٔ (د) این مصراع خراب شده است .

کنی هر نفس رای بستان‌سرای ... زنی چنگ در نای دستان سرای
به بستان بری آب را مو کشان ... سوی برکه آریش در رو کشان
چو فرمان آب از تو باشد روان ... سزد گر شود در رکابت دوان
نهی محمل ابر بر پشت کوه ... دهی باغ را از شکوفه شکوه
روی دامن افشان به بازار چین ... پر از مشك اذ فرکنی آستین
چو لاف از هواداری گل زنی ... چرا چنگ در جعد سنبل زنی
ز لطف تو باشد که پوشد چمن ... ز طشت زر[1] نرگسی[2] پیرهن
چو بخشی به گلبن [3] زر جعفری ... به نرگس دهی شش درم برسری
ازین باددستی که در طبع تست ... دل غنچه می‌گردد از خنده سست
خطی می‌نویسی سوی بوستان ... بر آب روان همچو آب روان
ولی گرچه نسخ غبارت هواست ... بگوکان رقاعت مسلسل چراست
منم خاکت ای باد مشکین‌نفس ... تویی همدم صبح‌خیزان و بس
مده آب روی من آخر به باد ... که جان برخی خاك راه تو باد
چو فراش ایوان یارم تویی ... زمین‌روب قصر نگارم تویی
تو ره داری اندر شبستان اوی [4] ... کنی هر نفس طوف بستان اوی[5]
بکن کاری آخر برای [6] دلم ... برنجان عنان از برای دلم
زمانی بدان خرم‌ایوان خرام ... به درگاه آن شاه خوبان خرام
میاسای در راه و دم برمکش ... به هر بوستانی [7] علم برمکش
فرود آی بر طرف آن بارگاه ... ز دربان پرده سرا بار خواه
به گرد حرم طوف من کن دمی ... که بارت دهد در حرم محرمی
در آن دم که بینی رخ یار من ... به یاد آور [8] از نالهٔ زار من

۱ــ د: رز ۲ــ ل: نرگسین ۳ــ م: به‌گلشن ۴ــ م: یار(؟) قافیه خراب‌است. ل: او ۵ــ ل ، م: او ۶ــ ل ، م: بجای ۷ــ ل: لاله‌زاری ۸ــ ل: آر.

ولیکن چو خواهی شدن سوی‌او / مـران بادپا گـرم در کوی او
مبـادا بـرو بـاد سردی رسد / و یاش از گذار تو گردی رسد
به آهستگی رو[1] بدان بـارگاه / مـرو در سرا پرده از گرد راه
نخستین بیفشان ز دامـن غبار / پس آنگه درآ همچو باد بهار
اگـر زانك راهت بود در حـرم / ببوس آستان را و در نه قـدم
به بوسه رخ خاك را نقش بند / که[2] در صحن‌بستان تویی‌نقش‌بند
به خلوتگهش چون رسیدی فراز / به زلفش‌مکن دست ازاول دراز[3]
سبك چون کمر بر میانش مپیچ / که در دست ناید ازین‌گونه هیچ
به افعی او مهره‌بـازی مکن / به هندوی او ترك تازی مکن
مبادا چـو مـن در کمندت کشد / چو باد بهاری به بندت کشد
ور آهـوش روبـاه‌بازی کند / به نخجیر دل چاره سازی کند
بیندیش ازان جادوی پرفـریب / که بربایـد از جان جادو شکیب
چو ابروی او در زه آرد کمان / شوند از خدنگش جهانی جهان
ازو سرکشیدن ز نـادانـی است / که او حاجبی بس‌به پیشانی است
تـو زنهار بـا او به روی نکو / بگـو قصهٔ درد من مو به مو
وگر غمزه‌اش گویدت دور باش / مکن دوری ازوی‌به یك دورباش
ز خنجرکش غمزه‌اش غم مدار / روآن جان به جاندار لعلش‌سپار
چو جادوی‌زلفش کشد بر تو کین / که سر حلقهٔ هندوان شد به چین
تو زنهار کـز پیش او سر متاب / رخ از وی به آشفتگی بر متاب
وگـر مـاه‌من پسته خندان کند / به تنگ شکر شکر ارزان کند

۱ـ م : شو ۲ـ م : چو ۳ـ د : مکن دست از اول به‌زلفش دراز. چون این مصرع در(د) دوباره تحریر یافته است ، از روی (ل) و (م) آورده شد.

فسونی بخوان بو که[1] بپذیردش *** درو[2] دم دمی بو که[1] در گیردش[3]

بگو ای رخت باغ رضوان جان *** بـر کوثـرت رفته آب روان

گل از ارغوان تو در خار خار *** ولی نرگس از غمزه‌ات درخمار

بهارت ز باد خزان دور بـاد *** چراغت ز باد وزان[4] دورباد

ز سوز منت تاب در دل مباد *** ز اشك منت پای در گل مباد

مگیراد زلف تـو شوریـده‌ای *** مبیناد روی تـو هر دیـده‌ای

مگر دیدهٔ این جفادیده‌یـار *** که شوریده حال‌است و آشفته‌کار

مرا شور در جان شیدایی‌است *** ترا در سر زلف سودایی‌است

مرا جان سوزنده[5] در آتش‌ست *** ترا زلف[6] شوریده بر آتش‌ست

مرا بخت بیدار در عین خواب *** ترا چشم مخمور مست و[7] خراب

مرا ایـن دل فتنه‌انگیز تنـگ *** ترا آن دهـان شکرریز تنگ

چه‌درمان چو درمان دردم زتست *** مشو گرم چون آه سردم زتست

دلم کز سر زلفت آشفته بود *** ز شور لبت ترك جان گفته بود

در آن جعد مشکینش بو می‌برم *** ولی از کمند تو مو می‌بـرم

در کینه دربند و بگشا دلـم *** مزن آتش غم در آب و گلم

من ار کم شوم از جمالت چه کم *** ور از غم بمیرم دلت را چه غم

به‌بادش‌ده آنکس که خاك‌تو نیست *** به‌تیغش‌زن آنکو هلاك تو نیست

دلم‌مشکن آخرچو[8] در دست تست *** بگو[9] حال آن نقد قلبم درست

اگر جـان کنم در سر کار[10] تو *** به جان تو ای جان گرفتار تو

۱ـ د: بوك ۲ـ ل ، م : برو ۳ـ د : در گیردت (؟) قافیه خراب است .
۴ـد: بزان ۵ـ د : شوریده ۶ـ نسخهٔ (ل) (خال) آورده ولی کاتب علامتی گذاشته که گویااشاره‌ای بر شبهه باشد ۷ـ م : (و) ندارد ۸ـ م ، د: که ۹ـ ل : بکن
۱۰ـ م: سر وکار .

که از شهریاران تو دل برمگیر / وزین شهریاران تو دلبر مگیر
به یـاد آر یاران دلخسته را / گشـاینـده‌رازان دم‌بستـه را
چو آیی سوی روضهٔ پاك من / مکش دامن از کبر بر خاك من
بیفشان غبـار از سر تـربتم / نشانی ده از عـالم قـربتم
که خاری که بر روید از خاك من / برآرد سر از جان غمناك من
بگیرد چو خون دلـم دامنت / درآویـزد از عطف پیراهنت

نهان[1] کردن فغفور[2] همایون را در زیرزمین و آوازه افگندن[3] که بمرد

مقیمـان ایـن گنبد تـابنـاك / به سبزی نوشتند بر لوح خاك
که آنها که نقاش این پیکرند / شناسندهٔ نقش ایـن دفترنـد
چو حرف ابد در ازل خوانده‌اند / قلم بر سر کاف و نون رانده‌اند
دبیری کزین تخته حرفی[4] بخواند / قلم را قلم کرد و حرفش نماند[5]
دم از عالم جان زنند[6] اهل دل / نه چون خاکساران ازین آب‌وگل
قلم نه برین مطبخ دود خورد / بزن پـای بر کاسهٔ لاجورد[7]
روان قرص طباخ بر کاسه زن / همه کاسه‌ها خرد درهم شکن
منه چشم بر چشمهٔ گرم خور / که نانی نمی‌ارزد این قرص زر
تـرنـم‌سرایان دستـان‌نـواز / چنین ساختند این بر آواز ساز[8]
که آن دم که سرچشمهٔ آفتاب / فرو[9] شد به‌زیر زمین همچو آب
شه زنگ سر برزد از راه شام / در افتادش این باز شرقی به‌دام

۱ـ م، ل: پنهان ۲ـ ل : (فغفور) ندارد ۳ـ م: درانداختن ۴ـ ل: نقشی ۵ـ ل : نخواند ۶ـ ل : زند ۷ـ م : لاژورد ۸ـ ل : این بیت را ندارد ۹ـ ل : نهان .

به ایوان درآمد شهنشاه چین — به ابروی پرچین درافگنده چین
وزیر جهان‌دیده را پیش خواند — برو آفرین کرد و پیشش نشاند
بفرمود تا خلوتی ساختند — ز بیگانه خلوت بپرداختند
ز نامحرم آنکس که در پیش بود — براندند اگر فی‌المثل خویش‌بود
به دستور گفت ای جهاندیده‌پیر — مرا هم پدر هم گرامی وزیر
تو در هر سخن محرمم بوده‌ای — به هر جایگه همدمم بوده‌ای
مرا التماسی کنون از تو هست — مگر[1] گیریم در چنین ورطه دست
همای منوشنگ قرطاس کیست — که‌برمرگ‌خویشش بباید‌گریست
ببین دور گردون چها می‌کند — که او قصد پیوند ما می‌کند
همایون که فالش همایون مباد — و گر پیش‌ازین بود اکنون مباد
بپوشاد مادر به مرگش سیاه — مبیناد چشمش دگر مهر و ماه
مرا بر دل از وی فراوان غم‌است — در ایوانم از سور او ماتم‌است
بگیر آن[2] سیه‌روی بدخوی را — پراکنده کن بر مهش موی را
چو شمعش ببر تا شبستان خویش — چوگنجش نهان کن درایوان خویش
مکانش چو غم[3] در دل تنگ ساز — سرایش چو زر[4] در دل‌سنگ ساز
پری‌وارش از چشم مردم بپوش — وزین چشم‌بندانش می‌دار‌گوش
زمین را ببوسید دانای راز — بدو گفت کای شاه گردن‌فراز
فلك گردی از خاك راه تو باد — قمر گوهری از کلاه تو باد
کدامین گدایم درین بارگاه — که گردم مشرف به توقیع شاه
اگر زانك فرمان دهد شهریار — برون آورم مهره از چشم مار
هر آنچم اشارت کند آن کنم — به پای سمندش سرافشان کنم
برو آفرین کرد فغفور و گفت — که ای محرم رازهای نهفت

۱ـ ل ، م : اگر ۲ـ د : این ۳ـ ل : زر ۴ـ ل : غم

برو زود بشتاب کین کار تست — متاعی چنین در خـور بار تست
چو دستور دستوری از شاه یافت — همان دم به قصر همایون شتافت
چو نرگس پری چهره را`دیدمست — به پایش درافتاد و بگرفت دست
ز خرگه برون برد چون مه زمیغ — چو گوهر نهان کرد در آب تیغ
چو گنجی به کنجی مکان ساختش — ز گلشن بـه گلخن در انداختش
چو آب خضر در سیاهیش بـرد — ز خـرگاه مه سوی ماهیش برد
نهان کردش[2] ازچشم مردم چو ماه — مهش رفته[3] در زیـر ابـر سیاه
به‌اشکفت دیوانش در بند کـرد — که بی ویسه گردد گل رام زرد
چو شیرین بدان شوره‌جایش سپرد — به فرهاد برد آگهی کـو بمرد
در آن چاه کنعانش محبوس کرد — ندازد که‌چون‌یوسفش گرگ‌خورد
فـروشد به زیـر زمین مـاه‌چهر — درفشنده و زرد گشته چو مهر
به سردابه‌در زندگی کرد جـای — به تنگ آمد از دل در آن تنگنای
بری شد ز ملك سلیمان چو مور — جدا شد ز بهرام و درشد به‌گور
چو سایه روان رو به دیوار کرد — هم آوای خود نالهٔ زار کـرد
ز بس کو بزد بر رخ ازغصه‌دست — ز آب رخش برق آتش بجست
بنفشه ز نسرینش آمـد پـدیـد — ز برگ گلش ضیمران بـردمید
فروشد به نیلی‌قصب مـاهتاب — نهان گشت در برگ نیلوفر آب

۱ـ م : چهرهٔ ۲ـ د : کرد ۳ـ ل ، م : رفت

تعزیت همایون داشتن
به طریق مکر و زاری‌کردن همای و صحراگرفتن[۱]

چوگلروی شرقی جهانگرد گشت — فلك رام این موبد زرد گشت
ز طاوس زرین زبون گشت زاغ — گل سرخ بشگفت ازین سبزباغ
برآمد ز ایوان فغفورشاه — خروشی خراشنده بر اوج ماه
ز تاریکی دود دلهای تنگ — فرورفت آیینهٔ چین به زنگ
درآمد بحار مصیبت به موج — بر آمد بخار فجیعت به اوج
کله بر زمین زد فروزنده ماه — فلك چاك زد جیب[۲] نیلی‌قباه
عروس سپهر از دل تابناك — ز طارم درافتاد بر روی خاك
برآمد به یکباره از چین خروش — تو گفتی که دریا درآمد به‌جوش
برآمد غباری ز صحرای غم — فرورفت گیتی به دریای غم
برآمد غریو از سمك تا[۳] سماك — شه شرق بنشست بر روی خاك
برآمد غریو[۴] از کهان و مهان — که دردا که شد خرمی ازجهان
کجا رفت بانوی چین و ختن — همایون سیمین نسرین بدن[۵]
دریغا که آن کبك طوطی کلام — برون‌رفت چون‌مرغ وحشی‌ز دام
شه چین بدروز برگشته‌بخت — به هامون درافتاده از روی تخت
ز خونابهٔ چشم خیل وحشم — به دریا درافگنده چتر و علم
ز ببریده موی کنیزان شاه[۶] — همه چین زده حلقه مار سیاه

۱ــ ل : تعزیت‌داشتن همایون وزاری‌کردن همای. م: سرلوحه خوانا نیست ولی ازآنچه برمی‌آید با نسخهٔ (د) برابر است ۲- م : موج ۳ ــ م : بــر ۴ ــ ل ، م : فغان ۵ ــ ل ، م : همایون گلچهر سیمین‌بدن ۶ ــ م : ز ببریده گیسوی ترکان شاه

ز برکنده چشم پری‌پیکران ز خونابهٔ اشك مه‌منظران
همه شهر بادام تر ریخته همه خاك با خون برآمیخته
چو لاله سمن‌عارضان غرق خون چو غنچه شده‌هریك ازخودبرون
بریده ز سر سنبل مشك‌بار فکنده ز بر دیبهٔ زرنگار
جهانی ببر در فکنده [۱] پلاس جهان را پراز خون دل گشته‌کاس
قضا را گرانمایه فرخ [۲] همای مه مهربان شاه فرخنده‌رای
درآن شب شراب گران‌خورده‌بود می روشنش سرگران کرده بود
سحرگه چوازخواب‌مستی‌بجست چو خور مهد بر کوههٔ‌چرمه‌بست [۳]
به‌صحرا علم زد به عزم شکار دلی پر امید و سری پر خمار
زمانی درآن‌کوه وصحرا بگشت فرود آمد آنگه برآن [۴] پهن‌دشت
زآتش‌رخان‌آب افسرده خواست ز می مرهم جان آزرده خواست
زناگه خروشی رسیدش به‌گوش ازآنسان‌که آمد دلش در خروش
بپرسید کین بانگ وفریاد چیست بدین [۵] گونه شیون درایوان کیست
سواری خطایی درآمد چو باد که شاها بقای تو جاوید باد
که امشب همایون حوراسرشت بپرواز شد تا به باغ بهشت
همه‌خلق [۶] ازین غصه خون می‌خورند همه شهر بر خاك و خاکسترند
برآمد ز جان شهنشه خروش درآمد دلش در بر ازغم به‌جوش
چو خور بر زمین زد کیانی کلاه چو مه بردرید آسمانی قباه
بسی دست و ساعد به‌دندان بکند بزد نعره و خویش را درفکند
به پهلو بغلطید بر روی خاك برآورده دود از دل سوزناك [۷]

---

۱ ـ م : درگرفته ۲ ـ د : فرج(؟) ۳ ـ ل : کوههٔ زین ببست ۴ ـ ل: بدان ۵ ـ د : برین ۶ ـ ل : شهر ۷ ـ نسخهٔ (ل) این بیت وسه بیت بعد را ندارد

فروشد به‌خون و در آمد به‌جوش ‌‌‌‌‌‌ بری شد ز صبر و برون‌شد ز هوش
پس آنگه چو دریا از[1] آن پهن دشت ‌‌‌‌‌‌ خروشان و جوشان به‌چین باز گشت
غریو از دل خستهٔ دردمند ‌‌‌‌‌‌ به ایوان فغفور چین در فکند
ز بس خاك ره کو به‌سر برفشاند ‌‌‌‌‌‌ کفی خاك در زیر پایی نماند
همان لحظه تابوت آن گلعذار ‌‌‌‌‌‌ نهان کرده در دیبهٔ زرنگار
نهادند بر دوش شاهان کی ‌‌‌‌‌‌ جهانجو ز پیش و جهانی ز پی
چو بر تخته بردندش از روی[2] تخت ‌‌‌‌‌‌ به ایوان خاکش کشیدند رخت
برو هر یك از دیدهٔ اشك‌بار ‌‌‌‌‌‌ فشاندند گوهر برسم نثار
روان از پی نعش او دختران ‌‌‌‌‌‌ روان کرده از دیدگان اختران[3]
چو آمد ز دروازه مهدش برون ‌‌‌‌‌‌ فروشد به دروازه دریای خون
ز پیش شهنشاه شوریده دل ‌‌‌‌‌‌ همه خاك ره کرده از دیده گل
ز مستی گه از پای درمی‌فتاد ‌‌‌‌‌‌ ز هستی گهی پا بدر می‌نهاد
هر آنگه که فریاد درمی‌گرفت ‌‌‌‌‌‌ جهان را به فریاد برمی‌گرفت
گهی دست می کند و لب می گزید ‌‌‌‌‌‌ گهی بر سر خاك و خون می‌طپید
گهی سر به تابوت برمی‌نهاد ‌‌‌‌‌‌ گهی پیش تابوت سر می‌نهاد
ز سوزش[4] دل شیر می‌شد کباب ‌‌‌‌‌‌ زاشکش دل سنگ می‌گشت آب
بفریاد می‌گفت کای کام دل ‌‌‌‌‌‌ ربوده ز من صبر و آرام دل
چنین است آیین[5] و شرط وفا[6] ‌‌‌‌‌‌ چنین بود آن عهد و پیمان ما
به امید[7] آن کردم اینجا مقام ‌‌‌‌‌‌ که‌روزی برم همچو صبحت به‌شام
کنون بازگردم سرانجام کار[8] ‌‌‌‌‌‌ نه دلبر قرین و نه دل بر قرار

---

۱ ــ م: بر ۲ ــ ل: پیش ۳ ــ م: دختران (؟) ۴ ــ م: شورش ۵ ــ م: آیین‌شرط ۶ــ د: شرط و وفا ۷ــ د: اومید ۸ــ ل، م: کنون باز می کردم انجام کار

کس امروز بی‌رویت ای دلفروز مبادا به روز من تیره‌روز
از آن پس چو گردن فرازان عهد به گنبد رساندند زرینه‌مهد
بر آن ماه مغفور [۱] فغفور چین فروریخت از جزع درثمین
عروسانه مهدش به آرای زر مرصع [۲] به یاقوت ولولوی تر
نهادند در دخمه بر روی تخت به مرمر در دخمه کردند سخت
ز سرچشمهٔ چشم نادیده خواب فشاندند بر خاك مرقد گلاب
پس آنگه زگنبد برون آمدند ز خون جگر غرق خون آمدند
همای جگر خسته پر باز کرد بزد بال و زان قبه پرواز کرد
ز دیوانگی سر به‌صحرا نهاد چو دیوانه در[۳] کوه‌وصحرا فتاد
نه‌کس را خبر زو نه او را زکس غمش همدل [۴] و ناله‌اش هم‌نفس
برون رفته از کفر وفارغ [۵] ز دین بری گشته از مهر و ایمن ز کین
چو تیهو شکار عقابان شده چو وحشی مقیم بیابان شده
بجز کوه هیچش هم‌آواز نه [۶] بجز غم کسش محرم راز نه [۶]
نه روزش قراری [۷] نه شب لنگری نه آرامگاهی نه آبشخوری
در آن‌کوه و دریا [۸] بحدی بگشت که‌شدمونسش[۹]وحشی کوه‌ودشت
گهی با چرنده چرا گر شدی[۱۰] گهی با پرنده پرآور شدی [۱۰]
گهی بر فراز گوزنان سوار گهش برگذار پلنگان گذار
گهی چشم شیران نمکدان او گهی یال گوران مگس‌ران او
گهی چشم او منزل خواب مور گهی اشك او چشمهٔ آب گور[۱۱]

---

۱ ــ ل : مغفوره ۲ ــ د : مرصع ۳ ــ ل : بر ۴ ــ م : همدم ۵ ــ در نسخهٔ (م) (فارغ ز) از قلم افتاده است ۶ ــ م : نی ۷ ــ م : قرار ۸ ــ د : در آن کوه و در تا بحدی . م : در آن کوه و دریا زحدی ۹ ــ م : مونس ۱۰ ــ م : شده ۱۱ ــ م : شور

گهی مار زهرافگنش یار غار — گهی بادهٔ ناب او زهر مار
گهی صحن میدان او تیغ کوه — گهی با گوزنان شده هم‌گروه
ز بانگش طیور هوا را سماع — ز سوزش[1] وحوش زمین‌را صداع
رمیده[2] چو مرغ رمنده[3] ز دام — درافشان[4] به‌صبح وخروشان به‌شام
نبودی دمی بی شراب و کباب — کبابش دل ریش واشکش شراب
زدی طوف برگرد هستی مگر — زند رخنه در عمر و آید بدر
بمانده میان وجود و عدم — ملول از حدیث حدوث و قدم
زهی دهر پر حیلهٔ پر فسوس — که‌گه سندروس است وگه‌آبنوس
چو کارش دو رنگی بود روزگار — تو یك‌رنگی از وی توقع مدار
کند قصد این قصر پیروزه‌رنگ — گهی قیصر روم و گه شاه زنگ
برینسان[5] که این مهرهٔ سندروس — روان‌است بر تختهٔ آبنوس
بدان ای جوانبخت روشن‌ضمیر — که در مهره‌بازی‌ست گردون پیر
اگرراستی‌خواهی از وی‌خطاست — که‌ناراست‌هرگز نگشته‌است‌راست
جهان گنده پیری‌ست[6] ناپایدار — که گه در کنارست وگه بر کنار
یکی زنده و عالمی در عزاش — یکی مرده و کس نجسته رضاش
سرانجام بیرون برد آشیان — ازین قصر قیصر وزین خانه خان
بمیرد اگر پادشا ور گداست — کسی کونمرد و نمیرد خداست

---

۱ ـ م: شورش ۲ ـ د: رمنده ۳ ـ د: رمیده ۴ ـ د: درفشان ۵ ـ ل: بدین‌سان ۶ ـ ل: پیرست و....

عاشق شدن فرینوش بر پری‌زاد
وآشکاراکردن حال همایون و رفتن به طلب همای [۱]

بر آی ای در از [۲] قعر دریای دل — بـرون آی از [۳] ورطهٔ آب و گل
ز مقصورهٔ کن‌فکان درگذر — بـه بـازار کـروبیـان درنگر
جواهـرفـروشان جان را ببین — بضاعات دریا و کان را ببین
گذاری برین طاق پیروزه کن — نگاهی درین [۴] باغ شش‌روزه کن
علم بـر در شاه سیاره زن — صفیری بـرین هفت طیاره زن
فـرازنـدهٔ تـاج جمشید بـاش — فروزنـدهٔ شمع خورشید بـاش
وطن جز برین سبزمحمل مساز — بجز قلب اکلیل منـزل مساز
تویی تاج خورشید را گوشدار [۵] — تویی گوش ناهید را گوشوار [۵]
کدام اختری کاسمان برج تست — چه دری که کون ومکان درج تست
اگـر نقد عینی عیار تـو چیست — وگر [۶] عین شعری شعار تو چیست
به دست جـواهرفروشان راز — چنین دیـدم این گـوهر دلنواز
که فغفورچین چون به‌دستور گفت — که این در به‌درجی بباید نهفت
همایون بت‌روی را همچو مـاه — نهـان کرد در قعر آن [۷] تیره چـاه
پری‌زاد خاقـان چو دلدادگان — شبی بـا گـروهی پری‌زادگان
به‌ایـوان دستور شد در نهفت — سر چاه آن مـه به‌مژگان برفت [۸]
پس آنگه سر حفره را برگرفت — ز رخ پـایهٔ حفره در زر گرفت
همایون چو آن گلرخان را بدید — ز شادی رخش همچو گل بشکفید

۱ـ ل : خبر یافتن قرینوش (؟) پسر وزیر ازحال همایون‌که در چاه بود . در نسخهٔ (م) جای سرلوحه خالی است ۲ـ د : (از) ندارد ۳ـ ل : ازین ۴ـ م : برین ۵ ـ ل : گوشواد ۶ ـ ل : واگر ۷ ـ م : این ۸ ـ ل : بسفت

همه پیش او در نماز آمدند بسی خون براندند و باز آمدند
ز دانندهرازان روشن‌ضمیر چنین یاد دارم که دستور پیر
نبودش به عالم بجز یك پسر[۱] که بی او نمی‌رفت روزش بسر
بهشتی‌لقایی قیامت‌قیام فروروندهرایی فرینوش نام
در آن‌شب پری‌زادچون برگذشت جوان فتنهٔ آن پری‌چهره[۲]گشت
ز جام محبت چنان مست شد که از پا درافتاد و از دست شد
دلش چون کبوتر طپیدن گرفت زچشمش‌روان خون‌چکیدن‌گرفت
چو زلف پری‌زاده[۳] شد بی‌قرار ز خون دلش شد زمین لاله زار
ز دود دلش چرخ آیینه‌رنگ چو آیینهٔ چین برآورد[۴] زنگ
چوشب تیره‌شد روز عمرش زغم زمین از سرشکش برآورد نم
نه او را بجز غم کسی غمگسار نه او را بجز گریه کس یارغار
دلش همدل و سایه‌اش همنشین غمش[۵]همره و غصه‌اش هم‌قرین
ز گل گلشنش را تهی داشتند همه گلشنش زعفران کاشتند
نه‌از گریه شب می‌توانست خفت نه با هیچکس می‌توانست گفت
خزان غمش را نه بوی بهار ز دریای عشقش نه روی کنار
چو مهررخش را زوالی ندید در ایوان قربت مجالی ندید
شبی بس‌که لولو به‌مژگان بسفت برون رفت ازخویش وبا خویش گفت
که دردم نیابد دوایی ز کس مگر از همای منوشنگ و بس
چو من کام دل در کنارش نهم نشان دل بی قرارش دهم
یقینم که پایم برآرد ز گل به‌دستم دهد دامن کام دل
چو شمع شه خاوری درگرفت ره لشکر خاوری برگرفت

۱ـ د: نبودش ز عالم جز یك پسر . ل: نبودش ز عالم جز از یك پسر .
۲ ـ د: چهر ۳ ـ م: پری زاد ۴ ـ د: برآورده ۵ ـ م،د: رهش

ز خونابه گلگون به‌هامون دواند   جنیبت به خرگاه بهزاد راند
فروجست چون آتش از بادپای   ثناگفت وپرسش گرفت از همای
که چون‌بال بگشود وپر برکشید   کدام آشیان را نشیمن گزید
پس آنگه علم زد به‌صحرای راز   سر حقهٔ راز را کرد باز[1]
ز سردابه و حال آن گلعذار   همه سر پوشیده کرد آشکار
گرانمایه بهزاد از آن شاد شد   روانش ز قید غم آزاد شد
بخندید و مانند گل برشگفت   پس‌آنگه برو آفرین کرد وگفت
که با لشکر خاور و فهرشاه   به هر منزلی قطع کردیم راه
بگشتیم یك هفته درکوه و در   ندیدیم از آن مرغ وحشی اثر
ندانیم کان خسته را حال چیست   به کوه و بیابان[2] هم‌آواش کیست
نه از وی نشان می‌توانیم یافت   نه از چین عنان می‌توانیم تافت
نه روی نزول و نه راه گذار   نه رای[3] رحیل و نه جای قرار
عنان رنجه کن تا به‌کوه و کمر   به جولان درآییم با یکدگر
چو سیمرغ ازین دامگه برپریم   بود کاشیانش به‌چنگ آوریم
برفتند و گفتند با فهرشاه   وزان‌پس نهادند رخ سوی راه
پر از مرغ پرنده کردند وام   تك از نره‌گور[4] رمیده ز دام
ز گردون روش عاریت بستدند   به‌پی نعل بر پای کوکب زدند
چو سوی[5] بیابان شتابان شدند   به‌پرواز گویی عقابان شدند
ببستند بر دیدگان راه خواب   گشودند[6] از دیدگان راه آب
به‌هر کوه پویان به‌هر در دوان   به‌هر سو خروشان به‌هر جا نوان

۱ـ در نسخهٔ (د) بعد از (حقه)، (را) آمده: که زائد است. ۲ـ د: بیابانش
۳ ـ ل : راه ۴ ـ د : نره‌گوران . م : نره‌گور رمید ، وزن خراب است ۵ـ د:
بسوی ۶ ـ م : گشادند.

به نعل سم چرمهٔ ره‌نورد — زکوه و بیابان برآورده گرد
زمانی به‌صحرا درافگنده بور — زمانی به‌دریا درافگنده شور
به‌هر عرصه‌آورده رخ شاه خوان — شده اسبشان با صبا هم‌عنان
بسرعت ز چرخ فلك برده دست — به‌که‌کوب کوه و کمر کرده پست
خروشان چو دریا به‌هر ساحلی — شتابان چو عنقا به‌هر منزلی
گهی دست با کوهشان در کمر — گهی پنجه افگنده با شیر نر
گهی پایشان با صبا در رکیب[1] — گهی آتش از تابشان در نهیب
گهی گوی خورشیدشان بر کلاه — گهی پنبهٔ ابرشان در قباه
گهی با در و کوهشان[2] گفت‌وگوی — گهی با[3] دد و دامشان جست‌وجوی
گهی چشمهٔ مهرشان آبخور — گهی بیضهٔ خاکشان زیر پر[4]
سپهر از دم سردشان نیلگون — هوا از سم[5] اسبشان پیلگون[6]
کشیدند در زیر پی[7] کوه ودشت — نشان پی شاه پیدا نگشت
شبی از بیابان برون تاختند — به سرچشمه‌ای سر برافراختند
رسیدند ازان پس به‌کوهی گران — به که بردواندند که‌پیکران
بران کوه دیری کهن[8] یافتند — برآهنگ آن دیر بشتافتند
کشیشی برون آمد از[9] دیر پیر — سری همچو شیر و دلی همچوقیر
بزد بانگ کای مردم بی‌خرد — برین آشیان مرغ مشکل پرد
شما را برین کوه سرکش چه‌کار — مرانید ازین گونه گستاخوار

۱ـ ل: رکاب (؟)ـ قافیه‌خراب است ۲ ـ د: گهی با دد ودامشان ۳ـ ل:از
۴ ـ م : گهی خاکشان بود در زیرسر. درنسخهٔ(د) این مصرع باقلم کاتب دوباره تحریر یافته است، قبلا این‌طور بوده: گهی خاکشان بود در زیر پر ۵ـ ل : دم
۶ ـ م: هم از سم اسبشان نیلگون(؟) ۷ ـ ل : گذشتند در صحن آن ۸ـ ل:گران
۹ ـ م : کشیشی برآمد ازان . د : کشیشی برآمد بران .

چنین گفت بهزاد فرخنده‌رای / از آن مرغ فرخنده یعنی همای
که ما مدتی شد که بر بوی[1] وی / کشیدیم آفاق را زیر پی
تکاور بـه هر دامگه تـاختیم / بـه هر آشیان پر[2] برافراختیم
ندانیم کـورا نشیمن کجاست / درین منزل آگاهی از وی کراست
چنین گفت کهبد[3] که بر دیرما / کسی را نباشد گذر غیر مـا
ولیکن بدین[4] دامن کـوهسار / بـود منزلی[5] خرم و سبزه‌زار
در اطراف آن[6] کاروانی[7] مدام / گله در چـرا و شتر در کنام
علم برفرازید از آن[8] مرحله / بپرسیـد حـال وی از قـافله
جهانجـوی بهزاد روشن‌گهر / برانگیخت شبرنگ چون شیرنر
ز کوه کمرکش بپیچید روی / رهی بر کمر دید مانند مـوی
شبی تار و ره تنگ ومنزل دراز / رخ آورده سوی نشیب از فراز
فروراند کـه‌کوب را از کمر / بران دشت خـرم بـرآورد سر
فرینـوش چینی دران تیره‌شب / ز شبرنگ بهزادش آمـد عجب
کزان گونه پرواز کرد از هـوا / فرود آمد از کوه چون اژدها
بیفشرد و برزد رکاب[9] و عنان / فلك زیر پـای و صبا زیـرران
چو عنقا ازان[10] کوه پر برکشید / به هامون فرودآمد و سرکشید[11]
براندند تا صبح چون باد سخت / بدان[12] کاروانگه کشیدند رخت

---

۱ ـ م: نام ۲ ـ د: سر ۳ ـ د: رهبان ۴ ـ ل: برین ۵ ـ ل: منزل ۶ ـ م: این ۷ ـ د، م: کاروان را ۸ ـ ل: ازین ۹ ـ د: رکیب ۱۰ ـ م: بران ۱۱ ـ د: به هامون‌فروراند وسردرکشید. م: به هامون‌فروراند وسربرکشید. ۱۲ ـ د: بران.

رسیدن بهزاد و فرینوش به‌کاروان و آگاهی یافتن از حال شه‌زاده همای و با او بازآمدن به شهر چین و همایون را از سردابه بیرون آوردن و بیتی چند به‌وصف شتر[۱]

چو شهزاده بهزاد فرخنده‌رای
نظر کرد از [۲] کوهۀ بادپای

همه کاروان دید در مرغزار
زده خیمه گرد لب جویبار

در و کوه و دشت ازشتر گشته پر
ندانست کان کوه بد ار شتر[۳]

بزرگان گردنکش سرفراز
روان همچو کشتی ولی با جهاز

همه ژاژخا گشته اما خموش
برهنه ولی جمله پشمینه‌پوش

همه راه‌بینان صاحب قدم
به گردن‌فرازی به عالم علم

همه بردباران صاحب سکون
قدم نانهاده ز جاده برون

همه نایهاشان [۴] به کردار چنگ
چو چنگ آمده از بریشم به‌تنگ

همه کوه‌کوهان همه که‌سرین
همه راه‌پیما همه راه‌بین

نهاده سر اندر پی یکدگر
یکایک به مستی برآورده سر

بیک رشته با یکدگرشان نزاع
به قول عرب جمله صاحب‌سماع

نه‌شاخ گل وجمله را برگ خار
بران دشتشان یك بیك برگ وبار

فروراند شبرنگ [۵] در کاروان
پس آنگه بزد بانگ برساربان[۶]

که شهبازی از دست ما برپرید
برین [۷] دامن کوهسارش که دید

---

۱ ــ ل : رسیدن بهزادوفرینوش به‌کاروان‌گاه وآگاه شدن از حال‌شاهزاده همای وباز آمدن به‌شهر چین وهمایون را ازبند بیرون‌آوردن . م : رسیدن‌بهزاد وفرینوش به‌کاروان وآگهی یافتن ازحال همای و با او به‌شهرچین‌آمدن وهمایون را از سردابه بیرون آوردن . ۲ ــ م ، د : بر ۳ ــ ل : پیل بد یا شتر ۴ ــ ل: پایهاشان ۵ ــ م : بهزاد ۶ ــ ل : ساروان ۷ ــ د : بدین .

ندانید کان‌دم که پرواز کرد — کجا سایه افگند و پر باز کرد

همایی چو سیمرغ پر بر گشاد — بـه قـاف تحیر نشیمن نهـاد

دران دم که‌طوطی شکرمی‌شکست — برون‌رفت از ذوق شکر ز دست

کسی [۱] شکر ازپیش او برگرفت — شکر چون‌ندید اوفغان برگرفت[۲]

معنبرنسیمی کـه فصل بهـار — علم بـر چمن می‌زد از مرغزار

چنـان بنـدهٔ سرو آزاد بـود — که ملك جهان پیش او باد بـود

چو آزاده سروش ز پا درفتاد — هوایی شد و سر بـه صحرا نهاد

به شبگیر بلبل چو گل را ندید — بزد نعره وز[۳] باغ بیرون پریـد

ندانید کان مرغ بی بال و پـر — کجا آشیان کـرد در کوه و در

نـدیدید شاهی بـرین تختگاه — دریـده قبـا[۴] و فگنـده کلاه

ز ملکت ملول و ز لشکر جدا — دمش دوزخ و همدمش اژدهـا

ندانم چو آهو به صحرا فتاد — و یـا همچو ماهی به دریا فتاد

شتربان چو بشنید گفت ای امیر — ظفر همرهت باد و نصرت نصیر

ندیدیم شخصی برین رهگذار — ولیکن بـرین دامـن کوهسار

کسی مـی‌کند نالهٔ دردنـاك — نخسبد شب تیره تا روز پاك

نـدانیم کان نـالهٔ زار چیست — در آنجا به قیدی گرفتار کیست

همانـا اسیر شبانـان بـود — و یا صید نخچیربانـان بـود

چو بشنید بهزاد کشورگشای — فرینوش را گفت کای[۵] نیك‌رای

مرا در دل آید که آن پیلتن — در این[۶] دامن کوه دارد وطن

کـه آن نالهٔ[۷] آشنایی بـود — نشانی چنین[۸] هم ز جایی بود

---

۱ ــ م : یکی ۲ ــ م : درگرفت . ل : چوشکرندیداوفغان درگرفت ۳ ــ ل : واز ۴ ــ د : قباه ۵ ــ م : ای ۶ ــ ل : در آن ۷ ــ ل : نالـه از ۸ ــ ل : چنان .

برانگیز یک‌ره تکاور ز جای / که مرغی چنین [1] نبود الا همای
بیا تا ازین دامگه برپریم / همانا که بازش بدست آوریم
بگفتند و یکران برانگیختند / به‌سم خاك در چشم مه ریختند
بدان دامن کوه درتاختند / بران کوه بیرق برافراختند
چه [2] دیدند در دامن کوهسار / ملك زاده مانند ابر بهار
زچشمش‌روان‌گشته صد چشمه‌آب / تنی پر ز رنج و دلی پر زتاب
بقایش فنا و وجودش عدم / عدیلش عنا و ندیمش ندم
به یك مه تنش‌گشته همچون‌هلال / خیالی ازو مانده و آن هم خیال
ز خون نرگسش ارغوانی شده / ز حسرت گلش زعفرانی شده
سهی‌سرو او همچو سنبل زخم / سمن‌برگ او همچو خیری ز غم
نه در [3] سر کلاه و نه در بر قباه / ز ره رفته افتاده [4] بر خاك راه
چو آواز پای ستوران [5] شنید / ازیشان چو توسن عنان درکشید
چو مرغ پرنده پریدن گرفت / چو وحش رمنده رمیدن گرفت
چوجادو زحرز [6] وچودزدازعسس / چوتیهو ز باز و چوکبك از قفس
برآمد ز جا همچو باد ازختن / بجست ازنظرهمچو برق از یمن
به نیرنگ و افسونش کردند رام / به بازی کشیدند بازش به دام
بگفتند چیزی که بایست گفت / بسفتند دری که بایست سفت
ملك‌زاده رو بر فرازی نهاد / در ایشان نظر کرد و باز ایستاد
فرینوش و بهزاد فرخ نژاد / بجستند از کوههٔ زین [7] چو باد
به نزد شه دردمند آمدند / به لب خاك را نقش‌بند آمدند
به صد لابه گفتند کای شهریار / پدر بر پدر خسرو و تاجدار

۱ــ ل: چنان ۲ ــ د : چو ۳ــ م : بر ۴ــم:وافتاده ۵ــم: سواران ۶ــ د: جور ۷ ــ د : کوههٔ زرین (؟) ــ وزن خراب است .

چرا بر در و کوه گردی مقیم [۱] چرا با دد و دام باشی ندیم [۲]
چرا دم بدم خون خود می‌خوری چرا هر نفس آب خود می‌بری [۳]
گهی [۴] بر سر کوه مسکن کنی گهی در بیابان نشیمن کنی
گهی رو به دریا نهی چون نهنگ گهی سر به‌صحرا نهی چون‌پلنگ
چه رانی ز مرگ همایون سخن که آن جمله مکرست‌وتزویر وفن
نمردست آن شمع مجلس‌فروز توهم [۵] همچو پروانه‌خودرا [۶] مسوز
عزیزی که او ماه کنعان ماست کنون‌همچو یوسف‌به‌زندان‌ماست
توخوش‌باش‌کان‌مرغ دستان‌سرای چو کبکت درآید به بستان‌سرای
اگر باغبان باغ را دربست نه مرغ سحرخیز را پر ببست
چرا از هوا در نیاید به باغ که تا از حسد بر کند چشم زاغ [۷]
بیا کان سهی‌سرو طوبی‌خرام به بوی تو در باغ دارد مقام
هنوزش به‌طرف چمن منزل‌است هنوزش زدست تو پا درگل‌است
مباد آن زمان کو بجنبد ز جای دراندازدش تندبادی ز پای
ترا گریه و شیون [۸] از بهر چیست [۹] برین [۱۰] خاك‌ره‌بودن‌از بهر کیست [۱۱]
مخور غم که آن شمع سیمین‌بدن به سردابه‌ای [۱۲] زنده دارد وطن
سیاوش‌وش ای شاه فرخنده‌رای درآور به شبرنگ بهزاد پای
بر ایوان فغفور چین زن [۱۳] علم مدار از هزاران چو فغفور غم
برآور ز زیر زمین ماه را درآور به زیر زمین شاه را
چه غم داری از بازی پنج وچار چو بردی چه اندیشه از ده هزار

۱ـ ل: مقام ۲ـ ل: مدام ۳ـ درنسخهٔ (م)این دو مصرع پساپیش‌آمده ۴ـ د : چرا ۵ـ ل : خود ۶ـ م، د : چندین ۷ـ ل : که تا بر کند ازحسد چشم‌زاغ ۸ ـ ل : ترا شیون و گریه ۹ ـ م : کیست ۱۰ ـ م : بدین ۱۱ـ م : چیست ۱۲ ـ د : به‌سردابه در ۱۳ ـ ل : زد (؟)

ملك چون بدان نکته‌ها دادگوش ز داروی بیهوش آمد به هوش
ببارید خونابه از چشم و گفت به‌گل چون‌توان روز روشن‌نهفت
همایون نباشد چنین فالها ولیکن بسی‌افتد این حالها [1]
اگر زانك از مهر دم می‌زنید دم صدق چون صبحدم می‌زنید
بگویید کان مرغ شیرین‌نفس کزینسان گرفتار شد در قفس
ترنم‌سرای گلستان کیست فروزندهٔ کاخ و ایوان کیست
وگر[2] همچو گنجش مکان‌در گل‌است به زیر زمینش کجا منزل‌است
لب حفرهٔ آن شکرلب کجاست سر چاه آن ماه نخشب کجاست
در آنجا کنم خویشتن را هلاك که‌هست آن پری‌چهره‌درزیرخاك
چو بیرون نشد یك‌زمانم ز دل چرا بی‌منش جای شد زیرگل [3]
اگر من نمانم درین غم چه باك چو او زنده مانده‌ست‌در زیرخاك
فرینوش بر خاك راه اوفتاد که شاها فلك [4] خاك راه تو باد
گدای درت در جهان هر که هست فدای سرت در[5] جهان هرچه‌هست
کنون با من ار عهد وپیمان کنی که کار دلم را بسامان کنی
بگویم به‌جانت که جانان کجاست شبستان آن شمع خوبان کجاست
به شرطی که بر بنده رحم آوری غم کار این خسته‌خاطر خوری
شدم بندهٔ سرو آزاده‌ای گرفتار زلف پری‌زاده‌ای
در آمد شبی لعبتی می‌پرست دلم‌برد ودر [6] زلف شوریده‌بست
به نزد تو آورده‌ام داد ازو بفریاد من رس که فریاد ازو
شه نامور گفت کای نیك‌نام به قد همایون طوبی‌خرام

---

۱ ــ ل : ولیکن بس افتد چنین حالها ۲ ــ ل : واگر ۳ ــ نسخهٔ (ل) این بیت و بیت بعد را ندارد ۴ ــ م : که شاه فلك ۵ ــ ل ، م: از ۶ ــ ل : بر .

که‌شمشاد ازان‌گونه[1] دلبند نیست وزین‌راست ترهیچ‌سوگند[2]نیست
که گر زان پری‌رویم آری پیام رسانی دلم را زلعلش به کام
ببینم شبی کان مه خرگهی به‌کاخم در آید چو سرو سهی
برآرم مراد دل ریش تو بمیرم چو شمع سحر پیش تو
پری‌زاد خاقان اگر خودپری‌ست و یا فی‌المثل شمسهٔ خاوری‌ست
رسانم به برج تو چون اخترش در آرم به‌درج تو چون گوهرش
درآمد فرینوش عالی‌نژاد ثنا گفت وپیشش زمین بوسه داد
پس‌آنگه بجستند همچون پلنگ کشیدند که کوب را تنگ‌تنگ
به باد صبا برنهادند زین چو باد ختن رخ نهاده به چین
سوی لشکر خاوری تاختند وزآنجا به چین سر[3] برافراختند
نهادند کشورگشایان عهد به ایوان دستور فغفور مهد
فرینوش در پیش و از پس سپاه نه دستور آگه نه فغفورشاه
علم بر سر حفره بفراشتند سر روزن حفره برداشتند
چو[4] دیدند در قعر آن تیره چاه پری‌چهره‌ای همچو تابنده ماه
به تنگ شکر برده آب نبات در آن تیرگی همچو آب حیات
ز رخسار رنگین او رفته رنگ چوزرگشته در جوف[5] آن‌خاره‌سنگ
فرو رفته در ابر مهتاب او نهان در صدف در خوشاب او
ز چاه زنخدان او رفته آب ز زلف پریشان او رفته تاب
همه بوستان زعفران کاشته دو نرگس پر از ارغوان داشته[6]
لب لعل او گشته یاقوت زرد بر سیم او تختهٔ لاجورد[7]
فرو رفته در چاه هاورت او نه پر آب خود مانده یاقوت او

---

۱ ـ ل : ازین‌گونه ۲ ـ ل : پیوند ۳ ـ م : پر ۴ ـ م ، ل: چه ۵ ـ د : خوف (؟) ۶ ـ ل : کاشته ۷ ـ م : لاژورد .

برآمد ز زیر[۱] زمین چون پری / پری گشته آن ماه را مشتری
زشب عقده[۲] برطرف خورشید بست / چو خورشید در مهد زرین نشست
کشیدند محمل به لشکرگهش / به مژگان برفتند خاك رهش

جنگ کردن شاهزاده همای با فغفور چین[۳] و کشته شدن فغفور بر دست همای

چو طاوس خورشید پر برکشید / از آفاق شد زاغ شب ناپدید
برآورد عنقای[۴] خور بال زر[۵] / پدید آمد از آشیان زال زر
خبر شد مقیمان درگاه را / که از چاه بردند آن ماه را
برون آمدند از حرم جنگجوی / نهاده سوی[۶] شاه فرخنده روی
برآورد شه ابر آتش درخش / بسان تهمتن برانگیخت رخش
درآمد سپاه و برآمد به ماه / سهیل[۷] ستوران و گرد سپاه
جهان پر شد از بانگ رویینه‌خم / بترسید شیر از دم گاودم
برآمد خروش از دل[۸] کره‌نای / بجنبید لشکر به یك ره ز جای
به ایوان فغفور[۹] درتاختند / علم بر سر قصر بفراختند
چو بر کوههٔ پیل بستند کوس / فرینوش بر پای شه داد بوس
که شاها بفرمای تا در حرم / مبادا کسی برفرازد علم
به من بخش این یك دو بدروز را / دم افسردگان جگرسوز را
ملك‌زاده گفت ای جوان شاد باش / ز قید غم و محنت آزاد باش

۱ــ د : به زیر ۲ــ ل : عقد ۳ــ ل : مصاف کردن همای با فغفور و .....
۴ــ د : عنقا ۵ــ ل : بال و پر ۶ــ ل : نهادند بر ۷ــ ل ، م : صهیل ۸ــ م : دم ۹ــ م ، د : دستور

به قول تو این پرده را کم زنند
بزرگان از این پرده کی دم زنند

تو خوش باش‌و بر دل منه بار غم
که نبود حرامی مقامش حرم

پس آنگه خبر شد به فغفور شاه
که شد تیره گردون ز گرد سپاه[1]

بجوشید مانند دریای نیل
بزد تخت بر کوههٔ ژنده‌پیل

در گنج بگشود و زر برفشاند
سپاهی چو مور و ملخ برنشاند

همه جنگجویان پرخاشخر
به کین عدو بسته هر یك کمر[2]

همه کوه‌کوبان پولادخای
شده غرق آهن ز سر تا به پای

علم برکشیدند و درتاختند
به میدان کین سر برافراختند

چو لشکر درآمد برآمد به ابر
ز رویینه‌خم بانگ چرم هژبر

برآمد قیامت ز آوای نای
مگر صور بود آن نفس نای نای

زخون یلان کوه و صحرای چین
به موج اندر آمد چو دریای چین

شه نامور کرده از بهر نام
ز پولاد جامه ز الماس جام

ز گردان سیه گشت چشم سپهر
ز سهم دلیران بلرزید مهر

ز گرد سواران[3] پر خشم و تاب
شد انباشته چشمهٔ آفتاب

رخ شاه گردون شد از بیم زرد
پر از خاك شد جبههٔ[4] مه ز گرد

زمین گل‌شد ازخون خنجر کشان
پر از خشت شد قالب سرکشان

به نوك سنان شاه روشن‌گهر
فرو ریخته طرف کوه از کمر

جوانان زده نعره بر پیر چرخ
بمانده زهش در دهان تیر چرخ[5]

سر کوه افتاده از زخم تیغ
سر از تیغ باران چو باران ز میغ

ز سهم دلیران پولاد چنگ
شکسته دل شیر و پشت پلنگ

۱ـ د : سیاه ۲ـ م : به کین عدو جمله بسته کمر ۳ـ د : ستوران
۴ـ ل : چشمهٔ ۵ـ ل : بمانده زه اندر دهان تیر چرخ

تکاوربراقان به کردار برق — زده نعل بر فرق سلطان شرق
سرافگنده بر خاك ره سروران — علم مو[1] گشاده به سوك سران
پلنگان شده کشته در[2] پای پیل — روان سیل‌خون همچو دریای نیل
چکاچاك تیر و شفاشاف تیغ[3] — زده آتش سهم در جان میغ[4]
فنا حمله آورده همچون پلنگ — اجل باز کرده دهان چون نهنگ
پر از کاسهٔ سر همه صحن خاك — طبقهای گردون پر از جان پاك
براقان بیرق برآورده سر — عقابان ترکش برآورده پر
ز شیر فلك چرخ ببریده مهر — ز چنبر برون جسته گاو سپهر
کمند سواران پر از تاب و چین[5] — سر سرفرازان پر ازخشم و کین
جهان درجهان‌گشته در خاك پست — همه روی صحرا پرازپای ودست
سر افگندگان در سر افگندگی — شده تیره سرچشمهٔ زندگی
شتابنده بر تازیان غازیان — خروشنده بر غازیان تازیان
زکشته به هرسوی صد پشته بیش — شهنشه‌به‌هرموی‌صدکشته‌خویش[6]
جهان بردو لشکر شده تار و تنگ — ز حیرت[7] بمانده درو[8] کوه‌وسنگ
زده بوسه هر لحظه در گوشها — کمان گوشها بر بناگوشها
قضا در نهیب و قمر در گریز — امل سست پای و اجل تندخیز
زمین لعل‌گون و هوا لاجورد[9] — سیه چشم ماه و رخ مهر زرد
به هر مویی از پشته‌ها کشته‌ها — به هر سویی از کشته‌ها پشته‌ها
همه کوه دشت و همه دشت نعل — همه دشت کوه و همه کوه لعل

---

۱ ـ ل : سر ۲ ـ ل : بر ۳ ـ ل : چکاچاك تیغ و شفاشاف تیر . م : چکاچاك تیر و شقاشاق تیغ . ۴ـ ل : تیر ۵ـ د : پرتاب وچین ۶ـ ل : بیش
۷ـ ل : به حیرت ۸ـ م : در ۹ـ م : لاژورد

شده غرقهٔ خون به دریا نهنگ ز شیران گریزان به صحرا پلنگ
ملك دشنه درچنگ و برخصم چیر سپه تشنه بر جنگ و از عمرسیر
ز ناگه دلیران ایران‌زمین گشودند بر قلب دشمن کمین
به خیل شه چین درآمد شکست بشد کار ترکان بیك ره ز دست
نه جای قرار و نه روی ستیز نهادند ناکام رو در گریز
شه شهسواران عنان داده تاب به خون سواران سنان داده آب
قضا را به فغفورچین در رسید شه چین چو آن شیردل را بدید
رخ آورد و پیلش سبك پیش راند[1] شه پیلتن اسب را درجهاند
برآورد از پیل و از شاه گرد بزد شه‌رخ و شاه را مات کرد
بیازید چنگ و بغل برگشود به خنجر سرش را ز تن دربود
به یك ره بشد پای ترکان زجای شدند آن همه سرکشان زیر پای
نگونسار شد چینیان را علم نزد نای ترکی دگرباره دم
به[2] چوگان سواران پرخاش‌جوی ز تن می‌ربودند سر همچوگوی[3]
زمین شد غبار و برآمد به اوج جهان گشت بحر ودرآمد به موج
کمند دلیران خاورزمین چو موی سر زنگیان پر ز چین
سمند سواران شامی‌نژاد زده آتش رشك در جان باد
خدنگ افگنان هریك ازبیم جنگ کمان می‌فگندند همچون خدنگ
ز بس سر که شهزاده از تن بکند زمین گفت تاکی زمان گفت چند
زبس کشته کافگند درصحن[4] دشت جهان گفت بس کن که ازحد گذشت
برآورد گردون گردان[5] فغان برآمد خروش از جهان کالامان

۱ـ ل : رخ آورد و پیشش سبك پیل راند ۲ـ ل ، د : چو ۳ـ ل : سرها چوگوی ۴ـ د : برشهر و . م : در شهرو ۵ـ ل : ز گردان

چو تیغ شه شرق بگرفت زنگ زخون عرصهٔ خاك بگرفت رنگ

شه شهریاران ایرانزمین [1] علم زد بر ایوان فغفورچین

بفرمود تا هر که بود از سپاه عنان را بپیچند از آوردگاه [2]

همان دم [3] که آگاهی آمد به شهر که کشتند فغفورچین را به قهر [4]

چو غنچه همایون نسرین‌بدن [5] به خون درشد و چاك زد پیرهن

به فندق گل از طرف بستان بکند به لؤلؤ برآورد مرجان ز قند

درافگند آن سنبل مشك‌فام به پای سهی‌سرو طوبی‌خرام

بنفشه برافشاند بر نسترن بپاشید [6] عناب بر یاسمن

فروریخت ازچشم [7] میگون شراب ز بادام بر برگ گل زد گلاب

همه خلق از آن ماتم دردناك نشستند یك هفته بر روی خاك

جهان را همین است آیین و کیش که هرلحظه بیگانه‌گردد زخویش

کسی کو بود بر جهانی امیر بمیرد چو گوید جهانش که میر [8]

چو خورشید هرکو نماید جمال بود روز بازار او را زوال

اگر بر درت پنج‌نوبت زنند مشو غره زان‌کت به نوبت زنند

چوابر ار زنی سایه‌بان بر سماك چو قطره بود بازگشتت به خاك

اگر بر سر تخت داری قرار نبینی که تخت تو بند است و دار

جهان را نمانند باقی به کس بماند خداوند باقی و بس

سحر بر سر شاخ دیدم گلی که گلبانگ می‌زد برو بلبلی

که‌گر [9] زانك برخویش خندی‌رواست ولی‌کارناید بدین خنده راست

۱ـ ل : روی زمین ۲ـ ل : ز آوردگاه ۳ـ م : همانگه ۴ـ ل : ز قهر

۵ـ ل : سیمین‌بدن ۶ـ ل : بباریدِ ۷ ـ م : جام ۸ـ ل : بمیرد جهانش چه گوید که میر ۹ـ ل : اگر

چو دانی که دوران ندارد ثبات — یك امروز و فرداست دور بقات

چه[1] شوکت نمائی برو لب ببند — بدین شوکت ورنگ وبویت مخند[2]

فلك نیك داند ستم‌پروری — میاموز هاروت را ساحری

بود رسم این شاهد دلفروز — که گاهش[3] بود ساز وگاهیش سوز

درین پرده هر جا نوایی زنند — به جایی نوازند و جایی زنند

برآید ازین گلشن دلپذیر — گهی نالهٔ زار و گه بانگ زیر

[که دیده‌ست در باغ سروی بلند — که دوران گیتی زبیخش نکند][4]

کشیشی درین دیر گردنده نیست — که دارندهٔ دیر را بنده نیست

مکن خودپرستی خدا را پرست — که هر کو خدا را پرستید رست

نشستن همای بر تخت فغفورچین[5]

و شفیع شدن فرینوش پدر را و عفو کردن شاه

گناه دستور را و نواخت فرمودن[6]

بیارای ای باغبان باغ را — چو گلزار فردوس کن راغ را

بکش فرش پیروزه[7] بر طرف باغ — بر افروز در گلشن از گل چراغ

سمن را ز دامن بیفشان غبار — چمن را ز گلبرگ پر کن کنار

در باغ بگشا که دل بسته‌ایم — بفرما مفرح که دل خسته‌ایم

رخ لاله پر قطرهٔ ژاله بین — می ژاله در ساغر لاله بین

۱ـ م: چو ۲ـ م : بخند ۳ـ د : گاهی ۴ـ نسخهٔ (د) این‌بیت‌را ندارد، از روی (ل) و (م) آورده شد . ۵ـ م : چین ندارد ۶ ـ ل : نشستن همای به شاهی در ملك چین و عفو فرمودن پدر فرینوس دستور را ۷ـ م : فیروزه .

بزن تخت کاوس در[1] صحن باغ بکش پر طاوس بر روی راغ
می از دست سرو گل‌اندام خواه چوگل چاك زد جامه راجام‌خواه
که‌مستان زخود خیمه بیرون زدند دگرباره پیمانه در خون زدند
به بستان کشیدند رخت صبوح چشیدند راح و فشاندند روح
به مستی[2] علم بر ثریا زدند ز کاشانه خرگه به صحرا زدند
صبوحی کنان می خون دل ترنم‌نوازان قانون دل
سراپرده بر بوستان می‌زنند به دستان ره دوستان می‌زنند
درین وادی از[3] سر قدم کرده‌اند به جامی همه ملك جم خورده‌اند
چو مرغ چمن ارغنون‌ساز شد گل ارغوانی دلش باز شد
فرو گفت‌در گوش مرغان خروس[4] که گل سوری‌است‌و[5] شقایق‌عروس
سرایی‌تذروان دستان‌سرای بدین‌گونه دستان زدند از همای
که ازانگبین چون مگس‌دور کرد به بوی عسل دفع زنبور کرد
جنیبت برون راند از آوردگاه علم زد بر ایوان فغفورشاه
چو خوربیرق‌ازبرج مه‌برفراخت زنه ترك اطلس کله برفراخت
چوخسروزشیرین‌لبان‌خواست‌جام رسید از لب لعل شیرین به کام
در آیینهٔ چین رخ یار یافت به چین سر زلف دلبر شتافت
در گنج بگشوده و کشته مار ز اغیار ببریده و برده یار
رطب خورده و استخوان سوخته خریده گل و خار بفروخته
گذشته ز نار و رسیده به نور نظرگاه فردوس و منظور حور
کنارش ز دیو و پری در کنار غمش شادی و شادیش غمگسار

۱ـ ل : برین تخت کاوس بر . . . . ۲ـ د : به پستی (؟) . م : زپستی

۳ـ ل : ار ۴ـ م : خروش ۵ـ ل : که سوری‌ست ورد و .

چو پیروز[1] شد شاه پیروزبخت / زدندش بر[2] ایوان پیروزه تخت

چو سلطان مشرق برآمد به گاه / ز یاقوت بر سر نهاده کلاه

سراپرده بر چرخ اطلس زده / علم بر رواق مقرنس زده

همه سر فرازان ماچین و چین / نهاده سربندگی بر زمین

همه شهریاران کشورخدای / فگنده سر عجز بر پیش پای

ز سهم پلنگ‌افگنان چو[3] پیل / ز دور ایستاده فلک هفت میل

در آن رسته شاهان ترک و عرب / ز هیبت چو پسته فرو بسته لب

سرایی غلامان زرکش قبای / دو رویه زده صف به گرد سرای

نهاده امیران گیتی‌پناه / سر چاکری بر در بارگاه

جهانجوی بنشسته بر تخت زر / جهانی به پایش درافگنده سر

ز ناگه فرینوش چینی چو برق / درآمد دوان[4] از در شاه شرق

به دستش سردست دستور پیر / که اورا پدر بود و شه را وزیر

درفشنده وآورده با خویشتن / چو شمع درفشنده تیغ و کفن

به مژگان همه صحن ایوان برفت / بساط همایون ببوسید و گفت

که شاها جهان در پناه تو باد / زمانه زمین‌روب[5] راه تو باد

هوا[6]جوی صدر تو بادا فلک / دعاگوی قدر تو بادا ملک

سران سربسر دستیاران تو / همه گردنان طوق‌داران تو

اگر می کشی خون این پرگناه[7] / حلال است برجان‌سپاران شاه

وگر رحمت آری بجان بنده‌است / کند بندگی تا تو زنده است[8]

۱ــ ل : پیروزه ۲ــ د ، م : در ۳ــ ل : همچو ۴ــ م ، د : روان ۵ــ ل : زمین‌بوس ۶ــ د : هوای (؟) ۷ــ ل : بی گناه . ۸ــ در نسخهٔ (ل) این بیت اشتباهاً دوبار تکراراً آمده است .

وگر[۱] زانک آمد[۲] خطایی پدید | بر آن دامن عفو باید کشید
چو او نیز مأمور فغفور بود | ببخشای جرمش که معذور بود
ز بهر دل این سرافگنده ات | که هم بنده‌زاده‌است‌وهم‌بنده‌ات
که براین جهان‌دیده رحم آوری | وزو درگذاری و زان بگذری
که پیراست‌و در قیدحکمت اسیر | جوانرا چه افزاید از خون پیر
چو بلبل به دستان درآمد همای | چوطوطی‌شد اندرسخن قندخای
لب شکرافشان شکرریز کرد | همه مرز چین را شکرخیز کرد
به پاسخ چنین گفت کای نوجوان | جهان جسم ولفظ چوآبت روان
اگر زانك بد کرد فغفور دید | ز تیغم چشید آنچه[۳] باید چشید
ز بهر همایون عزا داشتن[۴] | غم و درد بر ما روا داشتن[۴]
نگفتم[۵] نباشد همایون به فال | شد از دست خود لاجرم پایمال
بتی را چنان زنده در گور کرد | مهی را چنان همدم مور کرد
شد اکنون‌چوبهرام محبوس گور | شده‌مار همخواب وهمخانه مور
هرآنکس که چاهی کند بر[۶] گذار | نخست او در آن چاه گیرد قرار
پس آنگه جهان‌دیده راپیش‌خواند | بپوشاند[۷] تشریف و پیشش نشاند
بدو داد دست وزارت دگر | چو تیرش به جوزا برآورد سر
بفرمود تا جام می در دمند | ترنم نوازند و ساغر دهند
درخشنده آتش در آب افگنند | به می تاب در آفتاب افگنند
عقیقین‌لبان جام برداشتند | ز یاقوت می کام برداشتند

۱ـ ل : اگر ۲ـ م : اگر زانك آید ۳ـ د : آنچ ۴ـ ل : داشتند ۵ـ در نسخهٔ (م) (نگفتم) آمده ولی دوباره با خط کاتب در بالا (نگفتی) نوشته شده است ۶ـ ل : در ۷ـ ل : بپوشید .

قدح نوش کردند و مستان شدند	چو شب شد به‌سوی شبستان شدند

رفتن همای[1] و همایون

به سمن‌زار نوشاب و بزم آراستن در فصل بهار و صفت ریاحین[2]

ز ایوان چو برخاست آوای کوس	به کیوان برآمد خروش خروس
سپیده به سرخی بیاراست روی	نهان کرد در زیر بغطاق موی
می مهر در جام زر ریختند	ز سیماب آتش برانگیختند[3]
بنفشه درودند و گل کاشتند	چمن را ز سنبل تهی داشتند
ملک‌زاده از خواب نوشین بخاست	دگر نوش‌داروی دوشین بخواست
به روی همایون قدح نوش کرد	خرد را به یک‌جرعه بیهوش کرد
دلش با سر زلف او بسته عهد	به مستی ز هستی برون برده مهد
شکرچین شد از پستهٔ تنگ او	در آویخت از زلف شبرنگ او
ز لعلش قدح جست و نقل از دهن	گل از باغ رخسار و قند از سخن
پری‌چهره از مه برافگنده شب	به شکرفشانی درآورده[4] لب[5]
که بادا به کامت همه روزگار	شبت[6] روز عید و خزانت بهار
به جای تو ای شاه فرخ نژاد	هرآنکس که بدکرد نیکش مباد
کنون‌چون‌در ودشت پرسنبل‌است	ز بلبل همه باغ پر غلغل‌است
چمن باغ خلد و سمن‌حوری‌است	عروس گلستان گل سوری است

۱ــ در نسخهٔ (م) عنوان محو شده است ۲ــ ل : صفت بزم شاهزاده همایون به سمن‌زار نوشاب و صفت ریاحین ۳ــ نسخهٔ (ل) این بیت و بیت بعد را ندارد ۴ــ م : درآورد ۵ــ ل : به شکرزبانی برآورده لب ۶ــ ل : شب و .

شقایق دگر سر درانداخته‌ست — می لعل در ساغر انداخته‌ست[1]
چمن را قبای سمن در برست — سمن را هوای چمن در سرست
به باغ سمن‌زار دارم هوا — که مل بی گل[2] امروز نبود روا
بفرما که ترک شبستان کنند — ز کاشانه آهنگ بستان کنند
سراپرده بر[3] لاله‌زاران زنند — علم بر لب جویباران زنند
چو بشنید شه درزمان برنشست — صنم نیز در هودج زر نشست
جنیبت ز ایوان به‌صحرا دواند — به باغ سمن‌زار نوشاب راند
بزد تخت پیروزه بر پیشگاه — خروش مغنی برآمد به ماه
پری‌پیکران مجلس آراستند — ز سیمین‌بران جام زر[4] خواستند
به جام عقیقین درآویختند — عقیقین‌می اندر قدح ریختند
نواگربتان چنگ بنواخته — گهی سوخته عود و گه ساخته
بر آوای رامشگران در چمن — گهی سرو رقاص و گه دست‌زن
ز باده تن خسته جان یافته — ز می آب چشمه روان یافته
ز جرعه لب جو[5] عقیقین شده — نباتش همه جان شیرین شده
رخ گل ز مل لاله رنگ آمده — ز گل لاله را پا به سنگ آمده
روان باده در سایهٔ سرخ‌بید — شده روشن از باده چشم امید[6]
لب ساغر از لعل شیرین‌لبان — شده چون لب یار شیرین‌زبان
سمن آب گل برگل رو زده — بنفشه خم اندر خم مو زده

۱ـ نسخهٔ (ل) این بیت را ندارد . درنسخهٔ (م) این بیت پساپیش آمده‌است
۲ـ ل : که بی گل مل ۳ـ ل : در ۴ـ م : می ۵ـ ل : خور . احتمال می‌رود که شاید (حور) باشد ۶ـ درنسخهٔ (ل) این بیت پس از بیت « به کام دل دوستان بوستان ...» آمده است .

ز گل روی باغ ارغوانی شده ز سبزه زمین آسمانی شده
عروسان بستان گشوده[1] نقاب به ریحان مشکین درافگنده تاب[2]
ز[3] لب نوش‌خندان شکر ریخته ز مو مشك بر نسترن بیخته
روان صراحی رسیده به کام روان خون مرغ[4] صراحی مدام
مل همچو گل بر کف دست‌شاه گل همچو مل بر کف دست ماه[5]
دل غنچه چون پستهٔ ویسه تنگ گل زرد چون روی رامین برنگ
ریاحین علم بر گلستان زده شقایق دم از می پرستان زده[6]
عروس چمن حله‌پوش آمده ز بلبل چمن بر خروش آمده
بنفشه خم موی برتافته ز باد صبا روی برتافته
صنوبرقدان با چمانه چمان ز قد تیر کرده ز ابرو کمان
نسیم چمن نافهٔ مشکبار نسیم ختن را همه مشك بار
صبا آتش گل بر افروخته دل لاله بر برگ گل سوخته
نهاده سمن در[7] چمن صندلی چمن فستقی و سمن صندلی[8]
ز بس لاله و خیری و گاو چشم شده زهره را خیره برگاو چشم
به کام دل دوستان بوستان شده بوستان خرم از دوستان
گشوده[9] صبا برقع از روی گل معطر شده عالم از بوی گل

۱ـ ل : گشاده ۲ـ در نسخهٔ (ل) این بیت ودوبیت بعد ، پس ازبیت«روان باده در سایهٔ سرخ بید ...» آمده است . ۳ـ ل : (ز) ندارد . ۴ـ ل : ز مرغ ۵ـ در نسخهٔ (ل) این بیت و دو بیت بعد پس از بیت « زگل روی باغ ارغوانی شده ...» آمده‌است . ۶ـ در نسخهٔ (ل) این بیت پس ازهفت بیت دیگرتکرار شده است . ۷ـ م : بر ۸ـ در نسخهٔ (ل) این بیت و دوبیت بعد پس ازبیت «ریاحین علم برگلستان زده ...» آمده است ۹ـ ل: گشاده.

پر از گربهٔ بید صحن چمن همهٔ گربهٔ بید مشك ختن
قدح‌نوش سروان بستان‌فروز قدح کرده پر آب بستان فروز
گل از گل شده پر طاوس پوش گل از مل شده جام کاوس نوش
صبوحی زده کبك بر شاخسار نوا برکشیده ز هر شاخ سار
به نوبت غزل‌خوان شده فاخته بر آواز[1] قمری نوا ساخته
ز باد صبا چین بر ابروی آب چو زنجیر موی بتان روی‌آب
بهاری ز هر شاخ سر بر زده نگاری به هر کاخ سر درزده[2]
عنادل ترنم‌نواز آمده گل از خوشدلی خرقه‌باز آمده
شکوفه مرقع دراند اخته ریاحین ملمع بر انداخته
شده کبك هندوچهٔ نسترن شده ابر سقای برگ سمن[3]
رسانده پیام از بهشت‌برین صبا از شمال و شمال از یمین
که خوش باد این عیش بردوستان که باداست بی دوستان بوستان
چو از سبزه پیروزه گردد چمن ز پیروزه پیروز باید شدن
بود غنچه خندان بر آن سنگدل که باشد چوگل در چمن تنگدل
ملك جام پیروزه بر داشته سر از بام پیروزه بفراشته
ز نرگس‌اشارت که چون گل‌ببال ز بلبل بشارت که دیگر منال
که ایام درد جدایی گذشت ز دور فلك بی‌وفایی گذشت
دمی خوش‌برا کین نفس خوش‌دمی‌ست ز عالم‌بر آسا که خوش‌عالمی‌ست
جم وقتی از جام می خواه کام که‌جز بر کف جم حرام‌است‌جام
چو دستت دهد بادهٔ خوشگوار غنیمت شمر خاصه از دست یار
اگر مهربانی نظر کن به باغ ببین بر دل لاله از مهر داغ
چو در آتشش لاله افتاد مشك دم از آتش تر زن و آب‌خشك

۱ـ ل: برآوای ۲ـ ل : نگاری زهر کاخ سر برزده ۳ـ م : طرف‌چمن

ملک جام جمشید برداشته شب از روی خورشید برداشته
سرافگنده چون نرگس نیمه[1] مست گل خیری و خمر گلگون به‌دست
به دستی می تلخ شیرین‌گوار به دستی سر زلف مشکین یار
به گفتار خنیاگران کرده گوش به رفتار مه‌پیکران داده هوش

در صفت شراب گوید[2]

پری چهره ساقی مه سیمتن بت پرنیان‌پوش پسته‌دهن
به گردش درآورده در پای سرو عقیقین‌شرابی چو خون تذرو
میی رفته زو آب آب بقم چو خون سیاوخش[3] درجام جم
به باغ ارغوان و به میدان کمیت به میخانه قندیل و در شیشه زیت
فروغ دل و نور چشم قدح تن جام را جان و جان را فرح
سهیل صراحی و خورشید طاس ثریای خمخانه و ماه کاس
شب افروز رهبان و قندیل دیر چو سلطان سیاره هنگام سیر
درفشان و روشن چون شمع فلك فروزان وصافی چو جان ملك
زلال روان بخش عنبر نسیم ازو پیر برنا و ممسك کریم
یمن مجلس و او عقیق یمن چمن بزم و او شمع جمع چمن
زده آب بر آتش آفتاب شده پیش او از حیا آتش آب
می‌آزری و آتش کوثری گل خمری و آب اسکندری
خور خاور ساغر و ماه دن فروزان ازو انجم انجمن[4]

---

۱ ـ ل : نیم ۲ ـ ل : صفت ساقی و شراب ۳ ـ م ، ل : سیاوش ۴ ـ ل : انجم و انجمن . در نسخه‌های (ل) و (م) این بیت قبل از بیت ماقبل آمده‌است

مل لاله‌گون لالهٔ ژاله‌سان[۱] گل مشکبو ژالهٔ لاله‌مان[۲]
سرور حریفان و[۳] ریحان روح چوعیسی روان‌بخش وهمزادنوح
جوان‌طبع و روشن‌دل و پیر ده کهن پیر[۴] نوباوه و میر ده[۵]
گل بلبله آب بستان‌فروز زلال قدح آتش جان‌فروز
می لعل در ساغر گوهری عقیق یمن در زر جعفری
به روز آفتاب و به شب ماهتاب به قرابه دیو و به ساغر شهاب
ربیع محرم گل مهر جان مه عالم‌افروز دل مهر جان
بهشت طرب‌خانه را[۶] سلسبیل چو آتش شده گلستان بر خلیل
دمش جانفزا چون دم عیسوی درخشنده[۷] همچون کف موسوی
کهن‌پیر دهقان و میر طرب جگر گوشهٔ خوشه بنت‌العنب
رحیق مروق عقیق مذاب زر آب چو سیماب ویاقوت‌ناب
نم چشم جام[۸] آب آتش‌شرار می خام خم آتش آبدار
چراغ روان مشعل شبروان سراسر حیات و لباب روان
پری وار دیوافگن حوروش منور دل ناری نوروش
فروزنده خورشید خمخانه‌برج درخشنده‌یاقوت پیمانه‌درج
گلاب کهن نوبر چرخ پیر ازو گشته رای برهمن منیر
نمایندهٔ پنجهٔ پهلوی بدو لاف پیران ز کیخسروی
خراباتی وبکر چون پیر جام منور چو شمع شبستان بام
مشعشع گلابی چو گلگون عرق ململع‌لعابی چو میگون‌شفق

۱ـ ل : می لاله‌گون ژالهٔ لاله‌سان ۲ـ م : لاله سان ۳ ـ م : (و) ندارد
۴ـ م : کهن پیرو ۵ـ نسخهٔ (ل) این بیت را ندارد ۶ـ ل : طرب‌خانهٔ ۷ـ
م ، ل : درفشنده ۸ـ د : جان

ازو آذر[۱] پور آزر[۲] تفی — وزو دست موسی عمران کفی

خور راهب و آتش برهمن — به دستان چو سرخاب رستم‌فگن

چراغ کنشت ارمغان مغان — بنفشه به‌بوی و برنگ ارغوان

دوای کی و نوش‌داروی جم — خطا رفت[۳] بیهوش داروی غم

درفشان سهیل یمانیش نام — غلط می‌کنم روح ثانیش نام

عروس چمان چمانه تتق — معین چو خون شفق در افق

حرامی مردافگن راهزن — به صورت[۴] فرشته به فعل اهرمن

لعاب قدح قفل زندان غم — گل روی ساغر کلید کرم

چو خور تیز گردو چو گل هرزه‌خند — چو مه‌شیشه‌باز و چو شب چشم‌بند

جم جام و گلچهر اورنگ تاك — گل باغ جان بل‌که خود جان پاك

سپیده دم شام و صبح صبوح — مشاعل‌فروز شبستان روح

چو لعل لب ساقی خوش‌خرام — نباتی و نوشین و یاقوت‌فام

گلابی چکیده ز گلبرگ جان — شرابی ازو رفته آب روان

که از شیشه‌اش چون برون آوری — چو دیوی نماید به دست پری

خوشا در ازل گشته مست شراب — ازل تا ابد خفته مست خراب[۵]

خوشا بادهٔ تلخ شیرین‌گوار — اگر مستیش را نبودی خمار

دریغا صبوح و گل‌افشان می[۶] — اگر نیستی داغ دوری ز پی

۱ـ ل : آزر ۲ـ د : آذر ۳ـ ل : روب ۴ـ د ، م : به صفوت ۵ـ ل: مست و خراب ۶ـ ل : دریغا صبوح گل‌افشان می .

آوردن مهد همایون

از باغ سمن‌زار نوشاب و عقد بستن با همایون[۱]

خوشت باد ای نکهت نوبهار که داری نسیم سر زلف یار
چرا درگذشتی ز ما همچو باد بیا ای که جانم فدای تو باد
علم زن دم صبح بر بوستان که بستان حرام است بی دوستان
بکش فرش پیروزه‌گون در چمن به شبنم فروشوی روی سمن
سمن خط ریحان کششش بر ورق چمن‌طاس نرگس نهش بر[۲] طبق
ببین لاله را با دلی سوخته رخ از آتش دل برافروخته
شکوفه‌است بلقیس و بستان سبا[۳] بنفشه‌است لیلی و مجنون صبا
مگر بهر بلقیس شد چاره‌ساز که هدهد بسوی سبا رفت باز
مگر پرده از روی لیلی فتاد که مجنون دگر سر به‌صحرا نهاد
مگر انده ویس گل‌وری خورد که گل‌همچو رامین شد ازمهر زرد
اگر بلبل از بانگ وزاری نخفت گل سوری ازبانگ ساری نخفت
چو زد گربهٔ بید برشاخ دست روان باد چون‌برق درموش‌جست
چو گل صید مرغ سحرخیز کرد دلاویز مرغ شب‌آویز کرد
سراینده‌مرغان بستان سرای[۴] ازین‌گونه گشتند دستان سرای
که شهزاده‌چون‌خور علم برکشید می روشن از ساغر زر کشید
رخ آورد چون شاه خاور به‌چین علم زدچو گیسوی دلبر به چین

۱ــ ل : آوردن مهد همایون از باغ سمن‌زار و عقد بستن. م : آوردن مهد همایون از باغ سمن‌زار نوشاب و عقد بستن اورا ۲ ــ ل : در ۳ــ م : صبا (؟)
۴ــ ل ، م : دستان‌سرای .

چو جمشید بنشست بر تخت‌عاج ز یاقوت رخشنده بر فرق تاج
بفرمود تا موبدان کهن که رانند از افلاك و انجم سخن
برآیند بر بام چرخ برین بجویند وقتی[1] مبارك‌ترین
که آرند خورشید را سوی ماه رسانند تابنده مه را به شاه
سطرلاب‌داران اخترشناس گرفتند از اجرام علوی قیاس
چنین گشت[2] روشن که آن‌دم که‌مهر بتابد رخ از بام نیلی‌سپهر
عروس فلك کحل شب در کشد بغلطاق شمعی ز سر بر کشد
بپوشد جهان لاجوردی[3] قبای همایون بود این طلب برهمای
چو خسرو سزد گر شه نیك‌نام رسد از لب لعل شیرین به کام
چو بشنید فرخ‌رخ نیك‌پی به میدان درافگند گلگون می
پس آنگه سران سپه را بخواند بدین مژده زر[4] داد وگوهرفشاند
ز بهر عروسی شه کامیاب بیاراست ایوان[5] افراسیاب
بفرمود تا شهر و صحرای چین گرفتند در خز و دیبای چین
هزار اشتر کوه‌کوهان نر به دیبای رنگین و خلخال زر
هزار استر خوش‌رو خاره‌سم مرصع به[6] گوهر زسر[7] تا به‌دم
هزار اسب که‌کوب پولادخای نهان در جواهر زسر تا به پای
هزار آتشین‌روی سیمین‌بدن چو طوطی شکرخای‌شیرین‌سخن
فرستادکان ماه مشکین برند به زرینه مهدش به چین آورند
چو شد چین زلف بتان مشکبار همه خاك چین گشت مشك تتار
سرایی‌تذروان طوطی‌سخن چو کبك دری جلوه‌گر در چمن

۱ـ ل : روزی ۲ـ م : گفت ۳ـ م : لاژوردی ۴ـ ل : در ۵ـ م:میدان
۶ـ م ، ل : ز ۷ـ ل : سم .

قصب پوش خوبان زرین کلاه   شکرگون قصب بسته برطرف ماه
جنیبت چو کبکان طاوس‌پر   روان کرده با طوق و آرای زر
به هر عرصه‌ای با سپاهی شهی   به هر برج با آفتابی مهی
چو جمشید با جام گوهرنگار   چو خورشید با خنجر زرنگار
بزرگان طبقهای گوهر به چنگ   شهان شمع‌های معنبر به چنگ
خطایی‌نژادان تازی سوار   برانگیخته بور دریاگذار
زده قبه‌ها بر کران‌های راه   بران قبه سیمین‌بران چو ماه
شکرپاسخان عود و مجمر به‌دست   معنبرخطان مشك و عنبر به‌دست
همه کوه زرین‌حمایل شده   همه دشت مشکین‌شمایل شده
تبیره‌زنان کوس بنواخته   جرسها به جنبش درانداخته
ز بس شقه‌های کیانی‌درفش   مرقع شده دلق چرخ بنفش
ز باغ سمن‌زار تا قصر شاه   زده صف پری‌چهرگان چو ماه
رساندند ماه ختن را به چین   گرفتند بر ماه و شاه[1] آفرین
همه خاك چین نافهٔ مشك بود   همه خشك وتر پر زر خشك‌بود
تو گویی ز بس گوهر تابناك   گهردوز شد نطع کیمخت خاك
بدین رسم وآیین چوبلقیس عهد   در ایوان جمشید بنهاد مهد
برآن سرو سیمین دامن‌کشان   شکرریز کردند و گوهرفشان
ملك ریخت در پای آن گلعذار   به هرگام گنجی به رسم[2] نثار
به پیروزه‌گون مسندش برنشاند[3]   چو پیروزه در[4] خاتم زر نشاند
پس آنگه گرفتش بلورینه دست   به رسم ملوك عجم عقد بست
به مهری معین به دینی درست   رخ خاطر از گرد انده بشست

۱ـ د : شاه و ماه ۲ـ ل : برای ۳ـ م : برفشاند ۴ـ ل : بر.

که بی عقدش آن مه‌رخ می‌پرست — چو عقد ثریا نمی‌داد دست

همه موبدان در نماز آمدند — همه بخردان مدح‌ساز آمدند

چو شد بسته کابین آن دلگشای — فرستاد شاهش به خلوت‌سرای

عقد کردن همای با همایون
و به‌یکدیگر رسیدن به طریق حلال[۱]

سر تخت شاهنشهی زان اوست — که ملك گدایی به فرمان اوست

هر آنکس که‌هیچش نباشد به‌دست — درست‌است کش هیچ نبود شکست

نخواهد توانگر ز درویش باج — نجوید شه از ملك ویران خراج

ولی پادشاهی اگر یك دم‌است — خوش‌است ارچه سوزش همه ماتم‌است

اگر غم برآرد ز جانت دمار — چو امید[۲] شادی بود غم مدار[۳]

خوش آن درد کان[۴] را دوائی بود — خوش آن یار کو را وفائی بود

خنك آنك[۵] شدمنزلش کوی‌دوست — که جنات فردوس مأوای اوست

ملك بر سر تخت گوهر نگار — گرفته به کف ساغر زرنگار

فتاده در ایوان پیروزه رنگ[۶] — خروش مغنی و آوای چنگ

صنوبر خرامان پرده‌سرای — چو سرو خرامان ستاده به پای

چوخون صراحی درآمد به‌جوش — برآورد مرغ صراحی خروش

که ساغر مگر جام گیتی‌نماست — که بر دست جمشید گیتی‌گشاست

مغنی چو رعدست و معنی رباب — قدح آسمان و شراب آفتاب

۱ــ ل : عروسی کردن شاهزاده همای با همایون . م: عروسی کردن‌شاهزاده همای با همایون و به‌یکدیگر رسیدن به طریق حلال ۲ــ د : چو اومید ۳ ــ ل : جز امید شادی برو غم مدار ۴ــ م ، د : کو ۵ــ م: آنکه ۶ــ ل : فیروزه‌رنگ

چوشه نغمهٔ چنگش آمد به‌گوش — سروشش فرو گفت در گوش‌هوش
که بی‌لعل جانان حرام‌است می — بجز لعل جانان کدام‌است می
برو شعر از آن‌مشك مهپوش‌پوش — می لعل از آن چشمهٔ نوش نوش
رخ خوب و خال سیاهش نگر — سیه‌دانه برقرص ماهش نگر
به چین هندوانش نگر شعرباف — همه هندوان گرد چین در طواف
زشامش شکن بر سمن می‌فگن — سپاه حبش بر ختن می‌فگن
می از دست یار ترش‌رو منوش — که ازدست زنبورنیش‌است نوش
چو بگذشت پاسی از آن تیره‌شب — ز گردش قدح جانش آمد به‌لب
پروبال بگشوده[1] همچون همای — در آمد به قصر همایون همای
چو مه طالع از برج نیك‌اختری — قمر گشته ماهیش را مشتری
مهی دید در آسمانی‌نقاب — چوخورشید درلاجوردی[2] حجاب
دو آهوش[3] افسون‌گر جادوان — دو زنگیش سرحلقهٔ هندوان
برش برگ نسرین و رخ بوستان — دهانش به کام دل دوستان
خرامنده سروی سراپای نوش — شبش از درازی زیادت ز دوش
سهی‌سرو سیمینش را بار نار — پرند شب از گیسوش[4] تارتار
سخن در دهانش خرد در روان — ز موی میانش یقین در گمان
دو جادوی میگونش مست مدام — دوآهوش بادام و گیسوش دام
نه در پسته‌اش عقل را هیچ گنج — نه چون غبغبش بوستان را ترنج
شب تیره طیره ز مشکین[5] شبش — لب جام خندان ز میگون‌لبش
رخ و ابروش مشتری در کمان — قدح برلبش نار بر ناردان

۱ـ ل : بگشود ۲ـ م : لاژوردی ۳ ـ د : آهویش ۴ ـ م : گیسویش
۵ـ ل : مشك .

دو هندوی دل‌دزد پر پیچ‌وتاب فروبسته و افگنده بر آفتاب
فتاده مه از مهر او در محاق در آفاق جفت دو ابروش طاق
خرد صید آهوی شیرافگنش بپیچیده آهو سر از گردنش
دو پستان دو نار گلستان جان دو مرجان عناب‌گون جان جان
برآشفته زان سنبل عنبرین بنفشه‌فروشان بازار چین
رخ مهوشش شمسهٔ شعرپوش لب دلکشش شکر می‌فروش
بر آتش دو نعل سیه تافته صبا از نسیمش روان یافته
به کفر سر زلفش[1] ایمان درست ز مرجانش آوازهٔ جان[2] درست
دو لعل لبش شکر آب‌دار دو زلف کژش عنبر تاب‌دار
کمندافکن آن[3] زنگی رهزنش کرشمه‌کنان ترك مردافگنش
کشیده به شب ماه را در کمند بر آتش نهاده ز عنبر سپند
ز فردوس اعلی رخش آیتی به میدان خوبی قدش رایتی
دوگیسوی پرتاب و چین بافته[4] وزان شعر بافان چین تافته[5]
میانش ز هستی گرفته کنار ز می نرگسش را گرفته خمار
برون‌آمد از پرده چون مه ز میغ کشیده دو جادوش بر مهر تیغ
فروهشته برقع به رخ چون پری بجولان درآمد چو کبك دری
چو بر چرخ تیر نظر می‌فگند قمر پیش تیرش سپر می‌فگند
چو از مه برافگند شبگون‌نقاب برفت آب سرچشمهٔ آفتاب
قمر چون رخ دلربایش نبود جوی مشتری را بهایش نبود
چو خسرو بدید آن پری‌زاده را بسی طعنه زد با لبش باده را[6]

۱ـ ل : سرزلفش ازکفرو ۲ـ م : خان ۳ـ د : (آن) ندارد ۴ـ م، ل : تافته ۵ـ م : بافته ۶ـ در نسخهٔ (ل) این بیت پس از دوبیت دیگر آمده.

تن همچو آب روانش بدید گمان برد کین[۱] دم بخواهد چکید
دگر مرغ جم صید بلقیس گشت دل رام منزلگه ویس گشت
مه و مشتری در قران آمدند ملك با پری هم‌عنان آمدند
چو روح و بدن درهم آویختند[۲] چو شهد و شکر در هم آمیختند
جهانی به جان و جهانی رسید روانی به قوت روانی رسید
گدا گنج و طوطی شکر باز دید بدن جان و اعمی بصر بازدید
دل آزرده‌ای مرهم جان بیافت جگر تشنه‌ای آب حیوان بیافت
خرد خفته و عشق بیدار شد غرض عامل و صبر بی‌کار شد
به پای گل آمد سحر نیمه مست سمن برگ بفشاند[۳] و گلدسته بست
به عناب بگرفت سیبش به ناز برآورد نار از ترنجش به گاز
گهی شاخ ریحانش را می‌کشید گهی لعل خندانش را می‌چشید
گهی از عقیقش شکر می‌شکست گهی سنبلش بر قمر می‌شکست
گهی بر کمندش کمین می‌گشود گهی زنگبارش به چین می‌نمود
گهی شکرش در دهان می‌کشید گهی سنبلش در میان می‌کشید
گهی آفتاب از شبش می‌نمود گهی زهره از عقربش می‌نمود
گهی سیب سیمینش را می‌گزید گهی لعل شیرینش را می‌مزید
گهی همچو مو در برش می‌فتاد گهی سینه برسینه اش می‌نهاد
گهی نرگسش بر سمن می‌بسود[۴] گهی لاله می‌چید و گل می‌درود
گهی شامش از صبح بر می‌فگند گهی تیره‌شب بر قمر می‌فگند
گهی از لبش ناردان می‌چشاند گهی نارش از ناردان می‌جهاند
گهی پسته بر شکرش می‌بسود[۴] گهی شکر از پسته‌اش می‌ربود[۵]

۱ـ د : کان ۲ـ ل : آمیختند (؟) ۳ـ د : بیفشاند ۴ـ ل : می‌گشود
۵ـ درنسخهٔ (د) این بیت ازقلم افتاده ولی دوباره درحاشیه باهمان خط نوشته‌شده‌است.

گهی کوه می‌جست و گاهی کمر / گهی شام می‌دید گاهی سحـر
گهی نسترن را ورق می‌گشـاد / گهی لاله را بر طبق می‌نهاد
گهی سنبل از ارغوان می‌ربود / گهی سوسن از ضیمران می‌نمود[1]
گهی برج می‌دید[2] گاهی قمر / گهی درج می‌یافت[3] گاهی گهر
گهی[4] معجر از فرق سر می‌گشود / گهی[4] عنبرینه ز بر می‌ربـود
گهی ماه در دست شه می‌فتـاد / گهی شاه در پای مه می‌فتـاد
گهی مه به شه درفگندی کمند / گهی شه ز مه برکشیدی پرند
گهی شیر می‌گشت برگور چیر / گهی گور می‌جست ازچنگ شیر
گهی باز با کبك دمساز بود / گهی کبك در چنگل باز بود
ملك چون زجام لبش مست گشت / برو دیو شهوت زبردست گشت
شه روم بر بادپا شد سوار / به دربند در تاخت بهر شکار
به بوی ریاحین و برگ سمن / به پرواز شد تا به طرف چمن
عقاب از سر دست شه بر پرید / تذرو چمن را به بر درکشید
چو از نکهت بوستان گشت مست / چو بلبل بزد بال و برگل نشست
چو شد باغبان آگه از راغ وباغ[5] / نه درباغ یك گل بماند ونه راغ[6]
قد چون الف لام الف ساختنـد / چو دل دال در لام پرداختند
یکی گشته با هم دوجان در تنی / دو تن برزده سر ز پیراهنی
درآمد همای استخوانی به دست / چوطوطی به‌تنگ شکر برنشست
پر از میوه یك باغ در بسته یافت / به بوی بهی سوی سیبش شتافت
نرسته ز گلبرگ او نوك خار / نیفتاده برگنج او چشم مار

۱ـ نسخهٔ(ل) این بیت‌را ندارد ۲ـ د: می‌دید و..... ۳ـ د: می گفت و....
۴ـ د ، م : گهش ۵ـ ل : باغ و داغ ۶ـ ل : باغ .

به بستان گلی ناشکفته هنوز ‌‌ به الماس دری نسفته هنوز
زبان امیدش به کام دهان ‌‌ دهان مرادش به کام زبان
در آمیخت با او چو شیر[1] و شکر ‌‌ به روغن فرو برد خرمای تر
طبرزد گدازنده شد در گلاب ‌‌ در افتاد شکر به جام شراب
لبالب شد از می بلورینه جام ‌‌ روان گشت سیماب بر سیم خام
سر درج لولوی تر برگرفت ‌‌ همه درج در لولوی تر گرفت
چو ازخرج ودخلش نشد هیچ نقد ‌‌ حسابش به‌انگشت[2] بگرفت عقد
یکی در دو ده ضرب کرد و بدید ‌‌ که‌بر وی چه باقی تواند کشید
ز نوك قلم عقد گوهر گشاد ‌‌ پس آنگه قلم در قلمدان نهاد
چو شه بادپا را به میدان جهاند ‌‌ ز میدان به نوك[3] سنان خون‌براند
چو در تحت فرمان او بود باد ‌‌ نگین سلیمان به دستش فتاد
کمیت روانش چو سر می‌کشید ‌‌ به یك گام یك میل ره می‌برید
چنان تیزرو بود گلگون شاه ‌‌ که پیشش یکی بود[4] هامون‌وچاه
چو سر برزد آن توسن بدلگام ‌‌ زبان نشاطش فروشد به کام
گه نیزه‌بازی چو تك برگشود ‌‌ به هر حمله‌ای حلقه‌ای در[5] ربود
به گلبرگ برزد گلاب نشاط ‌‌ بکشت آتش غم به‌آب نشاط
چو آن شمع شب‌تاب بستان‌فروز ‌‌ برفت از گلش آب بستان‌فروز
ز درج گهر شاخ مرجان برست ‌‌ به لولو صدف شاخ‌مرجان بشست
چو ز الماس[6] شد لعل پرداخته ‌‌ شد ایوان پر از لعل بگداخته

---

۱ ـ ل : شهد ۲ ـ ل : دبیرانه . در نسخهٔ (ل) این بیت واکثر ابیات‌تا آخر باب چون خراب شده ، خوانانیست . ۳ ـ ل : زنوك ۴ ـ درنسخهٔ (م)این واژه از قلم افتاده است . ۵ ـ ل : می ۶ ـ د : چو الماس.

شکر در کنار و رطب در میان طبرزد به دست و عسل در دهان
شبانروزی از خواب باز آمدند روان‌پرور و دلنواز آمدند
دگر یك شبانروز با یکدگر نکردند جز خواب کاری دگر
چو سر برگرفتند از جای خواب بشستند خود را به‌مشك و گلاب
صنوبر به دیبا بیاراستند پس از جامه جام طرب خواستند
ستایش گرفتند بردادگر که آوردشان دور دوری بسر
گهی نغمهٔ چنگ کردند گوش گهی جام گلرنگ کردند نوش
ز دست نگاران سیمین‌عذار نشد تا به یك‌ماه رنگ نگار[1]
نواگربتان ترنم‌نواز نگشتند یك لحظه فارغ [2] زساز
شه عالم‌آرای مجلس‌فروز نیامد برون از حرم چند روز
گهی لابه می‌کرد و گاهی طرب گهی قند می‌خورد وگاهی‌رطب[3]
گهی‌مست‌می‌بود وگه‌مست‌خواب گهی با شراب و گهی با رباب
گهی در خمار و گهی نیمه‌مست گهی لعل میگون وگه[4] می به‌دست
بدین [5] گونه تا مدتی در گذشت[6] ز عیش وطرب هیچ‌خالی نگشت

---

۱ ـ در نسخهٔ (م) از این بیت تا مصرع (بودقاف حرفی ز تمکین او) که سیصد ونود و سه (۳۹۳) بیت‌را دربرمی گیرد موجود نیست. ۲ ـ ل: نگشتندفارغ یکی دم ..... ۳ـ ل: طرب ۴ـ ل: گهی لعل‌میگون گهی... ۵ـ د : برین ۶ـ ل : برگذشت .

مملکت فغفور و پری‌زاد

خاقانرا به‌فرینوش مسلم‌داشتن و ولی‌عهد خود کردن و از بهزاد استفسار حال او کردن [۱]

برآی ای سهیل یمانی به برج[۲] / درآی ای عقیق امانی[۳] به درج
گذر کن ز مطمورهٔ آب و گل / سفر کن به معمورهٔ جان و دل
قلم در سر حرف[۴] افلاك کش / خط اندر خط خطهٔ خاك کش
برو ترك این هفت‌منظر بگوی / بیا دست ازین هفت‌پیکر بشوی
دو چشم از سر هی مستی برآر / چو عین بتان سر به مستی برآر
تو شمعی و پروانه‌ات انس وجان / تو گنجی و ویرانه‌ات[۵] کن‌فکان
گرانگشتری شد ز دستت چه غم / که داری به زیرنگین ملك جم
چو بنمود از [۶] گنبد لاجورد / ز پیروزهٔ سبز یاقوت زرد
ملك قبهٔ خسروانی کلاه / برافراخت از گوشهٔ بارگاه
فرینوش چینی‌نسب را بخواند / براورنگ فغفور چینش نشاند
همه ملك فغفور و تورانزمین / بدو داد با دخت خاقان چین
سپه دادش و رایت و تخت زر / کلاه کیانی و طوق [۷] و کمر
پس آنگه یکی جشن شاهانه‌ساخت / سر سرکشان از فلك بر فراخت
چو جمشید بزم طرب ساز کرد[۸] / چو خورشید زربخشی آغاز کرد
در گنج فغفور چین برگشاد / کمربستگانرا را زر و سیم داد

۱ـ ل : به پادشاهی نشاندن همای قرینوش را (؟) درملك چین و وزارت به پدرش تفویض‌کردن ۲ ـ ل : زبرج ۳ ـ ل : یمانی ۴ ـ ل : بر سر هفت ۵ـ د : پروانه‌ات ۶ـ د : بر ۷ـ ل : تخت ۸ـ ل: نازکرد (؟)

رها کرد زندانیان را ز بند | برآورد کام[1] دل مستمند
سر زیردستان به مه برکشید | سرافکندگان را ز چه برکشید
ز ظالم امان جست[2] مظلوم را | به محرم رسانید محروم را
بفرمود تا ساقی سیمتن | به ساغر درآرد عقیق یمن
در آب افکند آتش ناب را | بجوش آورد آتشین آب را
کند ماه را پردهٔ آفتاب | دهد خاك را ز آتش باده آب
چوساقی به‌می روی ساغر بشست | گل خمری از باغ مجلس بِرُست
نواگربتان درخروش آمدند | پری‌چهرگان باده‌نوش آمدند
گره‌گیرمویان شنگول شنگ[3] | کشیدند زلف گره‌گیر چنگ
برآورد نی آتش از جان عود | فروشد دم زهره زافغان عود
خروش مغنی برآمد به چرخ | نواسازگردون درآمد به چرخ
ز آه نی زرد و نای سیاه | فروبسته شد بر فلك راه ماه
نی راه‌زن دم بدم آه‌زن | دف چنبری چرخ را راهزن
زده چنگ چینی ره عقل و دین | شده طرهٔ چینیان پر ز چین
کف مه‌رخان مطلع آفتاب | ز دست مغنی در افغان رباب
ز گردش به‌جان آمده جام می | شده مست جام طرب شاه کی
ز آه شب شامی روزپوش | چو شد تیره آیینهٔ هفت‌جوش
شکرفان مشاعل‌فروز آمدند | معنبرخطان عودسوز آمدند
زنانگه ملك‌زادهٔ می‌پرست | نظر کرد و بهزاد را دید مست
که‌چون‌شمع گرینده[4] باسوز و تاب | ز چشم گهرریز می‌ریخت آب

---

۱ ـ د : کار ۲ ـ ل : داد ۳ ـ ل : شنگول و شنگ ۴ ـ ل : چو شمع گدازنده .

گهی نوش می کرد و می کرد جوش گهی نیش می خورد و می گفت نوش
شهنشاه راگشت روشن چو روز که می سوزد از مهر آذرفروز
بپرسید کای مونس جان من منور به روی تو ایوان[۱] من
دلت همچنان هست[۲] با دلستان بگو روشن از ما چه داری نهان
زمین را ببوسید بهزاد و گفت که آتش به نی چون توانم نهفت
مرا با رخ و چشم مستش ملال ز عین الغزاله است[۳] عین الغزال
بجز غم سروری ندارد دلم که بی یار[۴] نوری ندارد دلم
بر اشك من آب چون سایلی ست بر چشم من خون دل نازلی ست[۵]
نه در دل که ازغم برم جان بدر نه در سر که بردارم از پاش سر
دلم را چو در طره تاب افگند کند بند و بر آفتاب افگند
چو دلبر به دست غمم بازداد مرا هاتف همت آواز داد
که از یار دل برنشاید گرفت و ز اغیار دلبر نشاید گرفت
بامید[۶] جانان چرا جان دهم همان به که جان را به جانان دهم
خنك آنك شد کشته در پای دوست که زنده است آنکس که مقتول اوست
چو داری به حال ضعیفان نظر به حال من و فهرشه درنگر
مشو غافل ای شاه چین و چگل ازین مستمندان شوریده دل
که ما هم نواساز این پرده ایم درین ره دل و دین[۷] فدا کرده ایم
چو کام فرینوش کردی روا برآور[۸] مراد دل ریش ما
چو این نکته بشنید فرخ همای دلش داد و گفت ای فروزنده رای
ز گرمی میار آتش دل به یاد که شمع از زبان می دهد سر به باد

---

۱ ـ ل : ایمان ۲ـ ل : است ۳ـ ل : زعین الغزال است و... ۴ـ د: نار
۵ـ نسخهٔ (ل) این بیت را ندارد ۶ـ د : به اومید ۷ـ ل : جان ۸ـ د: برآورد

چوخور برزند سر ز دریای‌چین — رخ آریم‌چون خور به خاورزمین
کنون باده نوشید و باشید شاد — میارید از محنت و غصه یاد
که گردد زمانه به کام شما — شود توسن چرخ رام شما

رفتن شاهزاده همای به‌خاور زمین [1] وعروسی کردن شمسهٔ خاوری وآذرافروز با فهرشاه وبهزاد

بده ساقی آن آتش ناب را — به میدان در انداز سرخاب را
که‌هر کس که شد مست جام‌الست — به محشربرآرد سر از خاك مست
مرا دوش در مجلس سرمدی — چشاندند یك جرعهٔ بیخودی
شدم سوی میخانه [2] مست وخراب — برون رفته از خود به‌بوی شراب
گرفتم ز دردی‌کش مصطبه — می آتشی ز آبگون مشربه
چو رهبان مرا ره به میخانه [3] داد — به پیمان درآورد و پیمانه داد
روان من بیدل می‌پرست — به یك‌جرعهٔ می‌برون شد ز دست
ز دیرمغان خادم می‌فروش — ز خلوت‌سرا برد دوشم به‌دوش
ز پیر زرادشت [4] موبدنژاد — شنیدم که روز دگر بامداد
چو در خنده شدصبح گیتی‌فروز — سر از چادر شب برآورد روز
سپهر از می مهر پرکرد طاس — به‌گردش در آورد زرینه کاس
شباهنگ برزد سر از راه بام [5] — برآمد شه خاور از راه شام [6]
شهنشاه مشرق بر آمد به تخت — شه شامی ازچین برون‌برد رخت
همه گنج خاقان و فغفور چین — کشیدند یکسر به ایران زمین

---

۱ ـ د : (زمین) ندارد ۲ ـ د : بتخانه ۳ ـ د : خمخانه ۴ ـ ل : زپیران زردشت .... ۵ ـ ل : شام ۶ ـ ل : بام.

همایون مه‌روی خورشیدچهر به زرین عماری درآمد چو مهر
شهان سنجق زر برافراختند به خاورزمین سر برافراختند[1]
شه پیل‌پیکر بر اسب[2] سیاه چو بر ابر تیره فروزنده‌ماه
جگرخوارگان سر کوی دل مجانین زنجیری آب و گل
مشاعل‌فروزان ایوان شوق صنوبرخرامان بستان ذوق
سمن‌دسته‌بندان گلزار عشق بنفشه‌فروشان بازار عشق
کواکب‌شناسان گردون مهر ملك‌زاده‌بهزاد و شهزاده‌فهر
روان در رکاب[3] همایون شاه ز ره رفته و کرده رخ سوی راه
چو خور بال زرین برافراخته[4] نشیمن به خاورزمین ساخته[5]
چه خوش باشدآن دم که یاران غار علم برفرازند در کوی یار
خوش آن‌دم که‌رامین برگشته‌بخت زند برسراپردهٔ ویس تخت
خوش آن‌دم که فرهاد گم‌گشته‌نام رسد از لب لعل شیرین به کام
خوش آن‌دم که مجنون شوریده‌کار کند بر سر کوی لیلی قرار
خوش آن‌دم که اورنگ انده‌پرست زند بر سر زلف گلچهر دست
خوش آن‌دم که مخموردردی‌طلب رساند لب لعل ساغر به لب
خوش آن‌دم که یاری به‌کامی‌رسد زعذرا به وامق پیامی رسد
ملك چون به خاور علم برکشید سراپرده برطاق اخضر کشید
به‌رسم کیان مجلسی ساز کرد در گنج شاهان کی باز کرد
سران‌سپه را به درگاه خواند به دامن گهرشان به سر برفشاند
زبس سیم‌و زرکو به‌خواهنده‌داد زمین را بشد گنج قارون ز یاد

---

۱ ـ ل : آشیان ساختند ۲ ـ ل : زاسب ۳ ـ د : رکیب ۴ ـ ل : برافراختند ۵ ـ ل : ساختند.

چو ماه مغنی نوا برگرفت ... ز ساقی قدح جست وساغر گرفت

لب جام را رنگ یاقوت داد ... ز یاقوت می‌خاك را قوت داد

در آن روز میمون شه بختیار ... که بودش فلك بنده و بخت‌یار

چو اقبال را دید بر آستان ... به رسم کی و ملت باستان

به بهزاد داد آذرافروز را ... دگر شمسهٔ عالم‌افروز را

به شهزاده فهر جوانبخت داد ... پس آنگه بدو رایت وتخت‌داد

به سر برنهادش کلاه مهی ... نشاندش بر اورنگ شاهنشهی

بدو داد منشور و گنج و سپاه ... ز ماهی برآورد و بردش به‌ماه

سر از اوج کیوان [1] برافراختش ... به خاور ولی‌عهد خود ساختش

بفرمود تا خیمه بیرون زنند ... سراپرده بر کوه وهامون زنند

زمین‌کوب را زیر زین آورند ... سپه را به ایران‌زمین آورند

شه نیك‌پی فهر فرخ‌نژاد ... نیایش‌کنان [2] خاك را بوسه داد

بساط همایون به مژگان برفت ... بسی لابه کرد و ثنا خواند و گفت

که شاها چو فصل زمستان رسید ... به سرما ره شام نتوان برید

از آن‌پس که بگذشتی از کوه‌ودشت ... ز دریا به یك ماه نتوان گذشت

کنون راه سرداست و منزل دراز ... همه راه برف و نشیب و فراز

فرودآی تا کاروان تتار ... بشارت دهد باغ را از بهار

چو بیرون دمد گربهٔ بیدموش ... چمن بشکفد لاله از چارسوش

به سر برنهد گل کیانی کلاه ... بپوشد زمین آسمانی‌قباه

جهان خز ادکن ز سر برکشد [3] ... بغلطاق پیروزه در برکشد [4]

---

۱ ـ ل : گردان ۲ ـ ل : ستایش‌کنان ۳ ـ ل : بفکند ۴ ـ ل : زمین درع سیمین زبر بفکند

شمر خود آهن زسر بفکند[1] زمین درع سیمین ز بر بفکند
گل از خوشدلی خنده برمل زند هوا بر سر غنچهٔ گل زند
سزد گر شهنشاه جمشیدجام چوخورشید روی آورد سوی شام
پسند آمد این نکته شهزاده را بخواند آن سهی سرو آزاده را
ز تن جامه وز مجلسش جام داد می پخته‌اش در زر خام داد
شب و روز ازین‌گونه با یکدگر در آن فصل از وصل خوردند بر[2]
گهی گوی و گه نردشان بود کار گهی خلوت و عیش و گاهی‌شکار
گهی پردهٔ[3] رود می‌ساختند گهی بر[4] لب رود می‌تاختند
جزین یك‌هنر چرخ رابیش نیست که‌نوششجداهرگزازنیش‌نیست[5]
مرنج ازوی ار زانك رنجت‌دهد که هم آخرالامر گنجت دهد
منه دل برین[6] خانهٔ پرغرور که گاهش مصیبت بود گاه‌سور
اگر پخته‌ای بادهٔ خام گیر به خمار ده جامه و جام گیر
چو باد است دور زمان باده نوش که باشد دل خسته را باده نوش

آمدن همای و همایون به شام و به پادشاهی نشستن و بعد از مدتی درگذشتن و مملکت به‌جهانگیر گذاشتن[7]

ره بام این سبزگلشن کجاست که از صدمهٔ صیت ما پرصداست

---

۱ ـ نسخهٔ (ل) این مصرع را ندارد ، زیرا کاتب از دو بیت مؤلف یك بیت ساخته ۲ ـ ل : در آن فصل از وصل او خورد بر ۳ ـ د : پرده و ۴ ـ د : در ۵ـ د : که پیوسته با نوش او نیش نیست ۶ـ ل : بدین ۷ ـ ل: آمدن همای و همایون به شام بعد از مدتی و مملکت به جهانگیر گذاشتن

بیا تا دم صبح مست خراب [1]
به بامش برآییم چون آفتاب

ببینیم روشن که در خانه کیست
بدانیم کاحوال این [2] خانه چیست

تو آنجا چه دانی که مأوای ماست
که‌جایی که‌جانیست آن‌جای ماست

هر آنکو ز دریاش باشد گذر
ز ماهیت ماش باشد خبر

تو ما را چه دانی که ازما نه‌ای
ز ما درگذر زانك ما را نه‌ای

مه و ماهی ار بنگری زآن ماست
ز مه تا به ماهی به فرمان ماست

ولی ملك ما ملك درویشی است
میان غریبی و ما خویشی است

چو جم نقش برخوان ازانگشتری
که باشد [3] اسیر تو دیو و پری

توماهی و اورنگ شاهی تراست
تو شاهی و مه تا به ماهی تراست

ولیکن درین خانه تا زیستی
نکردی تأمل که خود کیستی

چو شاهی در بی‌نوایی مزن
چو گنجی دم از [4] اژدهایی مزن

برون از دو عالم جهانی طلب
بجز ملك هستی مکانی طلب

اگرمهره [5] بردی چه ترسی ز مار
چوگل چیدی ایمن‌شوازنوك خار

چو بلبل نوا برکشید [6] از چمن
هزار آفرین کرد بر یاسمن

سراینده‌مرغان بستان سرای
ازین پرده گشتند دستان سرای

که چون ارغوان میر نوروز شد
صبا بر گل و لاله پیروز شد

گل خوش‌نظر گشت بستان‌فروز
چراغ چمن شد گلستان‌فروز

دم صبح رامین شد و ویس گل
شکوفه سلیمان و بلقیس گل

به عزم تفرج همایون‌همای
به بستان علم زد ز پرده‌سرای

سحر بود و شبگیر می‌زد نوا
سمن شقه می‌کرد چاك از هوا

---

۱ ـ ل : مست و خراب ۲ ـ ل : آن ۳ ـ د : هستند ۴ ـ ل : (از) ندارد ۵ ـ د : مهر ۶ ـ د : برکشد

دریده صبا پردهٔ نسترن — زده مرغ گلبانگ بر نارون
بتی[1] دید در دیبهٔ زرنگار — خرامان به گرد لب جویبار
ز لشکرگه دلبری رایتی — ز مأواش خلد برین آیتی
ملك گفت کین سرو[2] حوراسرشت — بهشت‌است یا سرو باغ بهشت
گر آن چشم شیرافگن آهوست — بس آهو که در غمزهٔ جادوست
بر خواب خرگوش او جادوان[3] — صد آهو بگیرند بر آهوان[4]
بپرسید کای لعبت آزری — مه نخشبی یا ملك یا پری
خرامنده طاوس طوطی کلام — خم آورد در سرو طوبی‌خرام
ثنا گفت و گفت ای شه شه‌نژاد — وصال همایون همایونت باد
من[5] آن گور بهرام گیرم که آب — ببردم ز سرچشمهٔ آفتاب
به نخچیرگاه از پیم تاختی — به پرچین کمندم در انداختی
ولیکن برون جستم از چنبرت — وزانسان برون بردم از لشکرت
در آن بوستان کامدت در نظر — نه آخر به خدمت رسیدم دگر
به یك ره که رفتی در آن پیشگاه — به نقش همایون برفتی ز راه
کنون چون زوصلش رسیدی به‌کام — به فال همایون رخ آور به‌شام
که شد سوی خلد ازسپنجی‌سرای — منوشنگ قرطاس خورشیدرای
بگفت این و شد در زمان ناپدید — ملك‌زاده آهی ز دل بر کشید
شد از قلزم دیدگان موج‌زن — ز خون جگر موج بر اوج زن
دم آتشین از جگر بر کشید — فروشد به خوناب و دم درکشید
به آرامگه باز پرواز کرد — همان روزگار سفر ساز کرد
چو صبح دگر سر برآورد روز — بزد زال زر خیمه بر نیمروز

۱ ـ د: تنی ۲ ـ ل: ماه ۳ ـ ل: آهوان ۴ ـ : جادوان ۵ ـ د: که

برون شد شهنشاه پیروزبخت — برون زد ز کاشانه[۱] پیروزه‌تخت
بساط همایون به صحرا کشید — کیانی علم بر ثریا کشید
چو سلطان ایوان زنگارفام — ز خاور علم زد به سرحد شام
به روزی[۲] نکو شاه شاهان دهر — به فال همایون در آمد به شهر
جنیبت به درگاه جمشید راند — عماری به خرگاه خورشید راند
برآمد به تخت منوشنگ شاه — برافراخت از چرخ اطلس کلاه
فروبست راه تعدی و جور — برون برد رسم تطاول ز دور
به‌عهدش شده کبك با باز خویش — ز عدلش شده گرگ چوپان‌میش
جهان رسم ظلم از میان برگرفت — فلك نام جور ازجهان برگرفت
مسخر شد او را همه[۳] روم وچین — مسلم شد او را زمان و زمین
ببرد از سر راهها نام باج — نمی‌جست یك جو ز دهقان خراج
همه سرکشان زیر دست آمدند — نهنگان چو ماهی به شست آمدند
فقیران سراسر توانگر شدند — سر افگندگان جمله سرور شدند
در آن دور کو شاه آفاق بود — به فرماندهی چون فلك طاق‌بود
قدح خنده بر جام جمشید زد — طرب خیمه بر بام خورشید زد
چو بگرفت کار ممالك قرار — بدو گشت بنیاد ملك استوار
شکرچین شد از پستهٔ دلفروز — به روی همایون بسر برد روز
ز لعل لبش چون رسیدی به کام — برفتی زیادش لب لعل جام
چو از لعل نوشین بپرداختی — لب جام را قوت جان ساختی
گهی خیمه بر صحن صحرا زدی — گهی چنگ در جام صهبا زدی[۴]

---

۱ ـ ل : برون برد از قصر ۲ ـ ل : به روز ۳ ـ د : شه ۴ ـ در نسخهٔ (ل) مصرع های این بیت پساپیش آمده است

بجز عشرت و عیش‌کاری نداشت / بجز شادی انده‌گساری نداشت
چو شد مدتی گوهری از قضا / به کام صدف درفتاد از هوا
چو شاخ گل از نکهت نوبهار / سهی‌سرو گلچهره بگرفت بار
چو ایام حملش به نه مه کشید / مهی چارده شد ز برجش پدید
چراغی ز مهرش قمر سوخته / ز نور الهی برافروخته
گلی از گلستان شاهنشهی / تذروی ز بستان فرماندهی
ز برج شهی اختری [۱] تابناک / ز درج مهی گوهری [۲] آبناک
جهانجو به نامش جهانگیر خواند / جهان بر جهان‌بین خویشش نشاند
چو خورشید مهدش ز زر ساختند / سر مهدش از مه [۳] برافراختند
چو ده ساله گشت آن مه چارده / فروشد همایون شبی همچو مه
عقاب اجل چون درآمد به صید / درافتادش آن مرغ عرشی به قید
جهان را به شاه جهانبان بهشت / پس آنگه علم زد به باغ بهشت
ازین دیرخاکی برون جست و رفت / وزین خاکدان رخت بربست و رفت
همای از سر تخت گوهرنگار / درافتاد بر خاک ره سوکوار
به‌خون دل ازمملکت شسته‌دست / به بیغوله‌ای رفت ودرخون نشست
رخ آورد روزش به حد زوال / و زو سایه‌ای مانده [۴] وآن‌هم خیال
گرستی و از درد [۵] دل دم زدی / به [۶] اشک آب بر آتش غم زدی
چو بگذشت یکچندی اوهم برفت / دمی برکشید و به یکدم برفت
جهان را فدای جهانگیر کرد / برفت از جهان با دلی پر ز درد
ملک‌راچوجان وجهان شد زدست / جهانگیر بر تخت شاهی نشست

---

۱ ـ ل : اختر ۲ ـ ل : گوهر ۳ ـ ل : زر ۴ ـ ل : ماند ۵ ـ ل : دود ۶ ـ ل : ز

ز انصاف و عدل پدر یاد کرد | به رسم پدر عالم آباد کرد
چنین است آیین گردان سپهر | که گاهش بود کینه و گاه مهر
قراری نگیرد جهان بر کسی | که باشد جهان را جهانجو بسی
گهی سور و گاهی درو[1] ماتم است | مقیم از پس شادمانی غم است
چو از لاله فراش باد بهار | زند خیمهٔ لعل بر کوهسار
کف غنچه پر خردهٔ[2] زر شود | لب چشمه پر لؤلؤ تر شود
دگرباره صراف باد خزان | به طرف گلستان درآید خزان
کند پر زر جعفری صحن باغ | نهد بر دل بلبل از غصه داغ
فشاند درم شاخ را بر ورق | رباید ورق باغ را از طبق
چو صیقل‌زن صبح زربفت پوش | کند روشن آیینهٔ هفت‌جوش
رسد روز رخشنده را جان به‌لب | شود تیره آیینه از آه شب
از آن ماه‌نو زار وزرد و دوتاست | که دایم به آماس[3] و دق مبتلاست
دل جام پر خون زخون جم است | زخنده‌ش مشوشاد کان ازغم است
چو هرمز[4] کمان را مشو مشتری | که چون‌تیر چرخ از قمر بگذری
مترس ای به قربت فزون ازملك | ازین پیر مفلوك[5] یعنی فلك
ملك کیست همچون‌تومملوك شاه | فلك چیست‌همچون تو مفلوك راه
چو عیسی اگر نگذری‌زین‌سراب | کی از چشمهٔ مهر نوشی شراب
چو بهرام ارت خاطرگور هست | ازین هفت پیکر فروشوی دست
تو چون سدره را منتها دیده‌ای | که ناموس جبریل نشنیده‌ای
ز[6] یونس هر آنکش‌نه آگاهی‌است | چه آگه ز ماهیت ماهی است

۱ ـ ل : بدو ۲ ـ ل : خندهٔ ۳ ـ ل : به الماس ۴ ـ د : هز ۵ ـ ل : فرتوت ۶ ـ ل : چو

چوخواجوگراز خواجگی بگذری — شود شاه گردون ترا مشتری
بدین هفت گل مهره نتوان زدن — تذروی ازین گلشن نه چمن

در خاتمت کتاب گوید[1]

خنک باد عنبرنسیم سحر — که بر خاك کرمانش افتد گذر
خوشا وقت آن مرغ دستان‌سرای — که باشد در آن بومش آرامجای
ز من تا چه آمد که چرخ بلند — از آن آشیانم بدینجا فگند
به بغداد بهر چه سازم وطن — که ناید بجز دجله در چشم من
نباشد غریب ار به دانشوری — بود چرخ گردنده‌ام مشتری
که گر زانك لاف از گدایی زنم — به معنی دم از پادشاهی زنم[2]
و لیکن هرآنکو به غربت فتاد — دلش بر مشقت بباید نهاد
که شیری که از بیشه آید برون — شود در کف شیرگیران زبون
کسی کو بود در وطن تاجدار — به غربت برد خواری از باجدار
غریب ار بنالد که گوید خموش — وگرشهد[3] نوشد که‌گوید که نوش
من ار زانك‌گردم به غربت هلاك — برسم غریبان بریدم به خاك
و لیکن به شرطی که بر مرگ من — ننالد کسی جز بت چنگ‌زن
به آب خرابات غسلم دهید — پس آنگاه بردوش مستان نهید
به پهلوی خمخانه دفنم[4] کنید — قدح بر سر تربتم بشکنید
مریزید بر خاك من جز شراب — مسازید از بهر من جز رباب
که تا در تنم[5] یك نفس باقی‌است — دلم با می و مطرب و ساقی‌است

۱ـ ل: دروصف حال خویش گوید ۲ـ ل: بمعنی دم از آشنایی زنم ۳ـ ل: زهر ۴ـ د: دهنم (؟) ۵ـ در این مصرع در نسخهٔ (د) (یك تنم) زائدآمده‌است

نه هستی که مستی[1] زیان داردم — نه مستی که هستی زیان داردم
تو هم در طـرب‌خـانهٔ سرمدی — میی درکش از ساغر بیخودی
ز مستی اگر عاقلی رخ متاب — که‌سلطان نجوید خراج ازخراب
شبی خواه شمعی و کاشانه‌ای — بتی جوی و سازی و پیمـانه ای
ورت دل بگیرد به خلوت‌سرای — دریـن[2] بوستـان دلارا درآی
ببین گلشنی همچو خرم[3] بهشت — پر از گلعـذاران حوراسـرشت
همـه دلفـروزان روشن‌گهـر — پدر از حبش مادر از کاشغـر
قصب‌پوش خوبان با خط و خال — نموده رخ از پردهـای خیال
عروسان نسرین‌بنـاگـوش بکر — سمن عارضان گلستـان فکـر
تن سیمگون زیر مشکیـن‌قصب — نهان‌کرده چون روزروشن‌به‌شب
نظر کـن درین لعبت دلپذیـر — که ماهی‌ست در سایبان حریـر
بتی پرنیان‌پوش رومی رخ است — معنبر خطی شکرین پاسخ است
مگو دل ز پیـوند او برگسـل — که فرزند جان‌است و دلبند دل
بخوانش که‌اوصورتی معنوی‌ست — بدانش که‌آن صورتی‌مانوی‌ست
نه‌شعری‌ست شعری‌است تابان چو[4] مهر — نه بیت‌است‌طاقی‌ست سر برسپهر
ز لفظش نی خامه پرشکراست — ز بحرش‌سفینه پر از گوهراست
زلالی‌ست از چشمهٔ آب و گـل — نهـالی‌ست از گلشن جان و دل
بیان معـانی شـاهیش خـوان — اصـول کلام الهیش خـوان
چه باغ‌است[5] یارب چوخلد برین — که رضوان فرستد بدو حورعین
زهر شاخ او نوبهـاری ببـار — به هر نوبهـاریش بلبـل هزار
زده بحر او موج آب نبات — سوادش همه عین آب حیات

۱ــ د: هستی ۲ــ ل: بدین ۳ــ ل: باغ ۴ــ ل: ز ۵ــ ل: باغیست

گرش مشك خوانم مگو کین[1] خطاست بسا مس[2] که چون بنگری کیمیاست
برین[3] نقش منصوبه‌ای کس نباخت برین[3] وزن منظومه‌ای کس نساخت
چو این خسروی دیبه می‌دوختم چراغی ز دانش برافروختم
طرازی ز طرزی دگر ساختم جنیبت به مرزی دگر تاختم
من آن نیستم کین گهر سفته است کس دیگر است آنك این گفته است
تو این بیتها را مبین سرسری که بیت‌الله است ار نکو بنگری
کسی می‌شنیدم که می گفت راز دلم چون صدا جمله می‌گفت باز
ترا زین چه آید[4] که گویی که گفت اگر عقل داری ببین تا چه گفت
سخن را به گوهر مشابه مکن که باشد درین یك سخن صد سخن
سخن چیست آبی چکیده ز جان گهر چیست خاکی رسیده ز کان
من این تحفه زان عالم آورده‌ام در آن عالم این میوه پرورده‌ام
من این خوشه در لامکان چیده‌ام مکان دل از لامکان دیده‌ام
نشان من[5] از بی‌نشانان بپرس زبان من از بی زبانان بپرس
مسم را اگر قلب خوانی رواست ولی قلب دلخستگان شهرواست[6]
من این نامور نامه از بهر نام چو کردم به فال همایون تمام
کنم بذل بر هر که دارد هوس که تاریخ این نامه بذل است و بس
بدین سوز سازی که بنواخته‌است بدین گونه[7] جانی که بگداخته‌است
چو آبی‌ست و آنگه روان آمده ولی دل ز فکرت بجان آمده
جگر سفته تا این گهر سفته‌ام سمر گشته تا این سخن[8] گفته‌ام
برون کرده‌ام مهره از چشم مار برآورده‌ام غنچه از نوك خار

۱ـ د : مگویش ۲ـ ل : بسایش ۳ـ ل: بدین ۴ـ ل : باید ۵ـ ل :دل
۶ـ ل : کیمیاست ۷ـ ل : سوز ۸ـ ل : سمر

چو گنجی‌ست در کنج ویرانه‌ای — چوشمعی‌ست در ضمن پروانه‌ای
مرا زان چه کین قصه بود ارنبود — به شعر روان سحر باید نمود
نوایی که اصلش ز عشاق خاست — بزرگان نگویند کان نیست راست
اگر نیك می‌دانیش بد مخوان — وگر زآنك بدگفتمش خودمخوان
به چشم ارادت نظر کن درو — که در چشم بد هیچ ناید نکو
چو نافه بسی خون دل خورده‌ام — که این حقهٔ عطر پرورده‌ام
ولی گر نیاید به طبع تو راست — گرش مشك تاتار خوانم خطاست
خدایا دلی پر ز نورم بده — چو داود ذوق زبورم بده
من بی نوا را نوایی ببخش — درین ورطه‌ام آشنایی ببخش
چو دادی دم عیسی مریمم — چو عیسی روان[1] زنده‌دار از دمم
بهار مرا دور دار از خزان — چراغم برون بر ز باد وزان[2]
چو از بحر شعر آمدم برکنار — برآوردم این گوهر شاهوار
درو گر بود نکته‌ای ناپسند — ازو دیدهٔ نکته‌گیران ببند
به افسانه عمری بسر برده‌ام — دریغا که افسانه آورده‌ام
گر از بی‌نوایی نوایی[3] زدم — به بحر سخن دست و پایی زدم
ز آهنگ مفکن سرود مرا — نگه دار در پرده رود مرا
درین مستیم دور دار از خمار — مکن گنجم آلودهٔ زهر مار[4]

۱ـ ل : جهان ۲ـ د : بزان ۳ـ در نسخهٔ (ل) واژهٔ (نوایی) ازقلم‌افتاده است ۴ـ در نسخهٔ(ل) پس ازاین بیت یك‌صدوهفده بیت موجودنیست، یعنی‌با دوبیت دیگر داستان پایان می‌یابد :

اگر بر دعا ختم کردم رواست — که از ختم مقصود کلی دعاست
سخن را نهایت نیامد پدید — ورق درشکستم چو اینجا رسید

در ختم کتاب و مدح صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مستخدم ارباب السیف والقلم شمس‌الحق و الدین محمود صاین قاضی وخلف صدق او رکن‌الحق والدین عمیدالملك و حال خود گوید :

بەوقتی که این حلـه می‌دوختم — بخور از تف سینه می‌سوختم
چو شمع از درون رشته می‌تافتم — به تـاب درون رشته می‌بـافتم[1]
سخن را بدین طرز کردم طراز — چو زلف عروسان کشیدم دراز
ببردم ز صبح فروزنده آب — ببستم تـب محـرق آفتـاب
علم بر در شـاه اختـر زدم — سراپرده برطـاق اخضر زدم
شکستم شه آسمان را سپـاه — زاکلیل بـر سر نهـادم کـلاه
زدم پنج‌نوبت برین هفت‌بام — چشیدم می روشن از هفت جام
چو موسی نشیمن گرفتم به‌طور — چو داود برسـاز کـردم زبـور
نـوا برکشیـدم ز راه حجاز — ز دور سپهری شدم پرده‌سـاز
گرفتم به خلوتگه قطب جـای — زدم محور چرخ را پشت‌پـای
چراغ دل از دانـش افروختـم — به پیـر خرد دانش آموختم
نی خـامه‌ام نخلبندی نمـود — به نخل سخن سربلندی نمود
دلم یافت از مشعل روح نـور — فرستاد رضوانم از روضه حور
فلك نزلم از بـاغ جمشید داد — می لعلم از جام خورشید داد
چو منصوبهٔ قصه بـردم به بن — به‌داد تمامی رسـاندم سخـن
بپـرداختم نـامهٔ دلپـذیـر — به نـام شهنشـاه و فرخ‌وزیـر
موشح به القـاب گیتی‌گشـای — نموداری از جام گیتی‌نمـای
خروش رحیل آمد از کوچگاه — به صحـرا برون برد خسروسپاه

۱ــ د : یافتم (؟)

مه مهدش از کوهۀ ژنده‌پیل فرورفت در قعر دریای نیل
فتاد اختر دولتش در و بال به روز بقایش درآمد زوال
چو جمشید ثانی برون زد علم روان کرد هودج به سوی عدم
برفت از عقب آصف روزگار که ناید نگین بی‌سلیمان بکار
من آتشی‌طبع خاکی‌نهاد شده آب‌روی از پی دل به‌باد
چنین لعبتی پروریده به ناز پرستندۀ او بتان طراز
نداده به داماد و نگرفته مهر شده خواستارش سلاطین دهر
برو هیچ کامی ندیده دلم وزو گشته خون جگر حاصلم
گروهی ز یاران همراز من که بودند چون ناله دمساز من
چو ساغر مرا دستگیر آمده دلم را چو جان ناگزیر آمده
چوشمع شب افروزخلوت‌سرای چو اقبال میمون و شادی فزای
چو دیدند افسرده بازار من دل گرم بستند درکار من
که زینسان عروسی رخ آراسته سر زلف مشکین بپیراسته
چو سرو سهی رسته از باغ فکر بمانده برین‌گونه در خانه بکر
که باشد که او را نخواهد بجان به تخصیص سلطان هندوستان
چوویسش‌چه‌درخانه‌خواهی نشاند به رامین سپارش چو موبدنماند
بسی خسروان را بود این هوس که شیرین بودشان دمی هم‌نفس
ز دل این همه خون که پالوده‌ای به حلواء کس لب نیالوده‌ای
بسی گوهر قیمتی سفته‌ای ولی اجرتش هیچ نگرفته‌ای
زدی ضربی اما نیامد درست بزن بازچون سکه در دست تست
شرابی که نوشیدی آنرا بده تو دانی به‌هرکس که‌خواهی‌بده
گر ایرج بشد گو منوچهر باش وگر مشتری نیست گو مهرباش

چو آمد مرا این حکایت به گوش / برآورد جانم ز غیرت خروش
که‌این بی‌حفاظی نه کار من است / متاعی بدینسان نه بار من است
نه‌دیوم که چون جم رود در بهشت / بگروم به اهریمن بدسرشت
نگاری بدین‌گونه با خط و خال / برافکنده از رخ نقاب خیال
اگر بکر ماند ازین غم مدار / نه مریم به بکری گرفته است‌بار
گر این دخت میمون‌بود نیکبخت / چو قیدافه گردد سزاوار تخت
سکندر بدو ملك دارا دهد / سریوش فلك بر ثریا نهد
کسی را که یك‌جو نباشد به‌دست / چو همت بود گنج‌قارونش‌هست
اگر نیست در صورتم نان[1] شام / به معنی دهم چرخ سلطان شام
ور از پادشاهان گدایی کنم / به دانشوری پادشایی کنم
چو داد آسمان ملکت جم به‌باد / دگر در جهان تخت وخاتم مباد
چو دم بسته شد همدمی گومباش / چویم خشك شد شبنمی گومباش
مبر تا توانی دگر نام گور / که افتاد بهرام در دام گور
چو خسرو ز مشکو به مینو پرید / دل از جان شیرین بباید برید
چو بردند مهد محمد به خاك / اگر خاك‌شد نظم حسان چه باك
من آن مرغ‌خوش‌خوان آتش‌برم / که بی‌بال و پر در هوایش پرم
تنم پیرهن گشت و جانم بدن / کفن گشت بر قالبم پیرهن
اگر مست می‌خوانیم مست‌کو / وگر دست می‌گیریم دست‌کو
پس از مدتی قطب کیوان محل / سر سرکشان تاج دین و دول
همایون بزرگی عراقی نسب / لقب نامی از وی چو نام ازلقب
به صورت مه مطلع احمدی / به معنی گل گلشن سرمدی

۱ـ د : تان (؟)

به عزم زمین‌بوس خاقان عهد ز کرمان به اردو روان کرد مهد
به شادی بدان درگه آورد رخت چو اقبال زد بوسه بر پای تخت
بر آن آستان کرد ازین بنده یاد وزین داستان نکته‌ای شرح داد
پسندیده آمد بر شیخ و شاب بدین ذره سایه فکند آفتاب
خدیو جهان آصف جم‌نشین جهان کرم شمس دنیا و دین
سرافراز محمود صاین که هست سپهر سرافکنده‌اش زیردست
زحل کمترین هندوی بام او قمر کمترین گوهر جام او
فلك نقشی از گوشهٔ مفرشش دبیر دوم‌خطه دفترکشش
بود بر در او مه تیزگام یکی قاصد کوچك بدر نام
دلش محرم رازداران غیب وجود شریفش مبرا ز عیب
بر دست او هفت دریا کفی گه خشم او هفت دوزخ تفی
غلامان او را فلك حلقه‌گوش ندیمان او را خرد جرعه‌نوش
کواکب قنادیل ایوان او عطارد دواتی دیوان او
مه از خرمنش خوشه‌ای یافته خور از مطبخش توشه‌ای یافته
دگر اختر برج او رکن دین مه مشتری مهر مریخ‌کین
سکندرحشم خضر خلت‌شعار مسیحانفس مهدی روزگار
به گردن‌کشی ملك شه را عمید به شوکت گره‌بند حبل‌الورید
بود کاف و نون حرفی از دفترش بود آسمان طاقی از منظرش
کسی کو نهد بر خلافش قدم سیه‌روی گردد بسان قلم
کجا تیر گردون کمانش کشد که شاه فلك سایه‌بانش کشد
اگر جوید ابر از هوا آب‌روی برو گو ز دریای دستش بجوی
چو پیدا شد از آسمان قرص زر نوالش به مه کرد اشارت که خور

بود قاف حرفی ز تمکین او
بود مهر شمعی به‌بالین او[۱]

یکی گنج محمود پرداخته
یکی رایت مهدی افراخته[۲]

یکی در دمش نکهت عیسوی
یکی در کفش معجز موسوی

چو آن گوهرافشان چاکرنواز
سر حقهٔ تربیت کرد باز

یکایك تعجب‌نمای آمدند
به تحسین ترنم‌سرای آمدند

برین داستان داستانها زدند
بسی تیرها برنشانها زدند

که شبنم نگرکاب عمان برد
گدا پرده بر کار سلطان درد

مگس بین که با شاه بازی کند
عسس بین که با شاه بازی کند

جگرتشنهٔ شسته دست از حیات
سوی کربلا برده آب فرات

ازین گونه شوریدهٔ بی وقار
شکر کرده بر تلخ[۳] عیشان نثار

چو آن[۴] خاك دریادل تنگ‌دست
چودریاش طبعی گهربخش‌هست

به دست تهی گنج‌ریزی کند
به باد هوا مشکبیزی کند

نه آخر به همت ازو کمتریم
چرا از سرگنجها نگذریم

چنان مفلسی مانده در قید آز
کنیمش ز مال جهان بی‌نیاز

ز چاهم‌رساندند از آن پس به‌جاه
کشیدندم از کام ماهی به ماه

سرم بگذراندند از اوج بلند
گشودند پای امیدم ز بند

فزون زانك بود التماسم ز دهر
بدین خستهٔ بسته دادند بهر

کنون هردم از چرخ پیروزه‌پوش
به پیروزی آید نویدم به گوش

سروش مسیحا دم خضرنام
کند با من از طاق اخضر پیام

که‌خواجوچوعیسی‌روانبخش‌باش
جهانگیر گرد و جهان‌بخش باش

۱ـ درنسخهٔ (م) تااین بیت، سه‌صدو نودوسه‌بیت‌ماقبل‌موجودنیست ۲ـ نسخهٔ (م) این بیت ویك‌بیت دیگر بعدینه را ندارد ۳ـ م: تنگ ۴ـ م: این

دم از روح زن چون مسیحا تویی / به قاف بقا شو چو عنقا تویی
تو دریایی وجسم و جان گوهرت / تو گردونی وانس وجان اخترت[1]
چو گوهر برون آی ازین چار درج / بزن نیم ترکی برین هفت برج
چو ناهید ازین پرده راهی بزن / چو صبح از سر صدق آهی بزن
برون شو ز معمورهٔ کن فکان / قدم نه به مقصورهٔ لامکان
سحرگه دمی خوش برآ صبح وار / به سرچشمهٔ مهر غسلی برآر
برافشان سر دست بر کاینات / بگو چار تکبیر بر شش جهات
درآ در صف ساکنان فلک / بنه روی بر سجده گاه ملک
دعا کن بر آن هردو مخدوم خویش / که درعهدشان گرگ شد صیدمیش
الا تا درین گنبد شش دری / فروزان بود مشعل خاوری
چراغ روانشان فروزنده باد / دل عالم افروزشان زنده باد
سرافگنده در پایشان هر که هست / فدای سراپای شان هرچه هست
سخن بر دعا می رسانم به بن / که بعد از دعاشان ندارم سخن
چو بنشست تحریر این در خیال / زبان درکشیدم ز بیم ملال
اگر بر دعا ختم کردم رواست / که از ختم مقصود کلی دعاست[2]

سخن را نیاید نهایت پدید
ورق درشکستم چو اینجا رسید

۱ـ نسخهٔ (م) این بیت ویك بیت دیگر بعدینه را ندارد. ۲ـ در نسخهٔ (ل) یك صدو هفده بیت ماقبل موجود نیست .

فهرست اعلام

«پ»

«ت»

«ج»

«چ»

«ح»

«خ»

«د»

«ر»

«ز»

«ی»

فهرست

بعضی لغات و کنایات و ترکیبات

Title ____________________

Author ____________________

Accession No. ____________________

Call No. ____________________

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

تصحیح و استدراک

صفحه ۹	سطر ۱۳ :	درآن هول منکرتوام دست گیر
« ۲۱	« ۴ :	نسخه بدل مناسب‌تراست
« ۲۴	« ۱۷ :	« « «
« ۲۵	« ۱۴ :	ظ ، یکی باغ پرمیوه اندر بهشت
« ۴۸	« ۱ :	نسخه بدل مناسب‌تراست
« ۱۳۵	« ۱۴ :	ضبط نسخ ل و م درست است
« ۱۹۱	« ۱ :	ظ ، ز داروی بیهوشی آمد به هوش
« ۱۹۳	« ۱۱ :	ضبط نسخ ل و م درست است
« ۱۹۵	« ۴ :	ضبط نسخهٔ م درست است
« ۲۰۹	« ۱۲ :	مگر انده‌ویس گل‌روی خورد
« ۲۱۹	« ۸ :	مصراع اول غلط است و متأسفانه عکس نسخه‌ها در دسترس نبود که مراجعه کنیم .

Title [illegible]

Author

Accession No. [illegible]

Call No. [illegible]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Homay and Homayun

of

KHADJU

(1290 – 1353)

Persian critical text

Composed and edited from the oldest manuscripts

by

KAMAL AINI

Chairman of the textology section of Orientology
Department of Tadjik SSR Academy of Sciences

Iranian Culture Foundation

56